@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مقدمه:

طالعم را دوخت زدند به دریا.

و کلافش را سیاه و آبی برگزیدند.

اوایلش زیبا بود.

یک ساحل و یک دریا.

یک عشق و یک رویا.

اما ناگهان،گویی دریا دیوانه شد.

کلبه کوچک آرزوهایم را که در نزدیکی ساحلش ساخته بودم را ویران ساخت.

قصد زندگی در میان خرابه های آرزویم را داشتم.

از طالع دریایی ام متنفر شدم.

شکست را پذیرفتم...مرا چه با جنگ با دریا!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فکر می کردم طوفان واقعی اش را دیده و چیزی برای از دست دادن ندارم.

اما او را فرستاد...از میان موج های خروشانش.

او را فرستاد تا کار نیمه تمامش را تمام کند.

این بار بسش بود!

برخواستم...مقابل چشم هایش.

مقابل مشت هایش.

مقابل سونامی جدید زندگی ام.

این بار کوتاه نمی آمدم.

اگر قرار است در طالع دریایی ام غرق شوم.

قرار نیست برایش آسان باشد...

غرق کردن من...از این پس دیگر آسان نخواهد بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

حتی اگر مقابلم...دریا باشد!

خلاصه:

خلاصه:

دنیز روان پزشک موفق و سخت کوشی که...

زندگی آروم و زیبایی داره

اما با از دست دادن یکی از عزیزانش وارد برهه ای از زندگی میشه که حس می کنه طوفانی ترین لحظات زندگیش رو تجربه می کنه...

اما اشتباه می کنه...

طوفان واقعی زمانی زندگیش رو در معرض غرق شدن قرار می ده که اون میاد...

موجی از سونامی با چشم های آبی...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پسری که بیماری ای داره که راه حل درستی از لحاظ روانشناسی براش اراعه نشده...

و آیا دنیز بیماری پسر رو راهی برای خوب شدن خودش می دونه و یا وظیفه؟

و آیا این احساس همین طور باقی

می مونه یا فراتر میره؟

اصلا سونامی مگه برای نابودی نیومده!؟

پس ژانر این قصه رو چی بزاریم؟

کمیش رو میتونیم لو بدیم...مگه نه؟

ژانر :عاشقانه_اجتماعی_روان شناسی

پارت 1

گوشی رو به گوشم چسبوندم و در حالی که با خودکار طلایی رنگی که به دست داشتم روی برگه های

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سفید دفتر قلب های کوچیکی می کشیدم گفتم:

-آبی نه!

صدای ریز خندش باعث شد لبخند حرصی ای روی لبام نقش ببنده

-کوفت نخند

صدای خندش اوج گرفت:

-دریا من آبی دوست دارم

کلافه عصبی چشمام رو بستم و گفتم:

-اتاق کدوم زن و شوهری رو دیدی دکوراسیونش آبی باشه!

با حرص ادامه دادم:

-حتما می خوای عکس بنتن و مرد عنکبوتی ام بزنی به دیوار!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

همچنان داشت می خندید!

-اصلا من فردا بلیط میگیرم میام اون جا ببینم چه بلایی سر خونه زندگیمون آوردی

بعد چند لحظه صداش رو شنیدم که همچنان آثاری از خنده داشت:

-عزیزم،آبی قشنگ میشه..تختمون رو سفید انتخاب کردم دیوارا آبی

تابلو و گلدون سفید

گلای آبی...میز سفید...

چشمام هرلحظه گرد تر می شد! قطعا اونو می کشتمش!

-میلاد زده به سرت! مگه سیسمونیه؟

دوباره خندید و منم به خنده افتادم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

از پشت میز بلند شدم و در حالی که به سمت پنجره قدی می رفتم به کارتون های روی زمین زل زدم و گفتم:

-من یاسی دوست دارم،ترکیب یاسی و سفید و بنفش کم رنگ..یا سوسنی...

حس می کردم لبخند عمیقی داره:

-من یه فکر بهتری دارم، دو هفته بعد که اومدی کارا تموم شده می گم سریع حلش کنن

با تردید گفتم:

-میلاد گند نزنی به اتاقمونا!

خندید و گفت:

-عزیزم سلیقه ام بد بود که تورو

نمی گرفتم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نگران نباش حلش می کنم

لبخندی زدم و گفتم:

-بار اخرت باشه بگی دریا ها...من دنیزم!

صدای زنگ در رو شنیدم و بعد صداش:

-همکارم اومد...بعدا بهت زنگ

می زنم...در ضمن دنیز یعنی دریا...دریا ام یعنی تو

پس فرقی نداره

خواستم جوابش رو بدم که قطع کرد

لبخندی زدم و چشم از کارتون ها گرفتم و از پنجره به

بیرون زل زدم

چه نمای آلوده ای!

پارت 2

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کلیدای مطب رو برداشتم و شالم رو روی موهای لختم مرتب کردم و از مطب خارج شدم

دکمه آسانسور رو فشردم و منتظر موندم

رو فشردم و نگاهم رو از تصویرم تو آینه گرفتم و به p بلاخره رسید و درش که باز شد وارد شدم و دکمه

دیواره آسانسور تکیه زدم و به موسیقی آرومش گوش دادم

در آسانسور که باز شد خارج شدم و ریموت ماشین رو تو دستم جابه جا کردم و دکمه اش رو فشردم که

چراغای ماشین روشن شد و هم زمان صدای خاص همیشگی تو پارکینگ اکو شد.

سوار شدم و در رو بستم و کمربندم رو بستم و راه افتادم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خیابون اون قدرام شلوغ و پر ترافیک نبود

برای همین سر وقت رسیدم خونه

ماشین رو تو حیاط پارک کردم و سفیدی رنگش رو این که زیادی نو به نظر میرسید معمولا کرم وجودی بعضیا رو برای خط انداختن قلقلک میداد

از پله ها بالا رفتم و به پاشنه بلندای صورتیم زل زدم...عاشق پاشنه بلند بودم!

در خونه رو با کلید باز کردم این موقع مامان مدرسه بود و بابا نشریه

وارد خونه شدم ،خبری از کسی نبود

نفس عمیقی کشیدم و کفشام رو تو جا کفشی گذاشتم و از پذیرایی گذشتم و از پله های مارپیچ بالا رفتم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

و انتهای راهرو در سمت راست رو باز کردم و وارد اتاقم شدم

دستی به پشت گردنم کشیدم و شالم رو دراوردم

این روزا برای انجام کارای عروسی و چیدن خونه زیادی خسته میشدم. .اون به کنار اجاره دادن و تخلیه

مطبم کارای زمان بر خودش رو داشت

هرچند لذت بخشم بود!

آماده شدن برای تا ابد بودن در کنار میلاد و زندگی تو استانبول و بوی دریا و ساحل قشنگش

صد در صد میتونست کاری کنه 48 ساعت نخوابم و مدام به کارا برسم به امید رسیدن به اون روزی که

رو تاب روبه دریای خونمون سرم رو دوش میلاده و داریم راجب انتخاب اسم بچه هامون حرف میزنیم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

در کمد رو باز کردم و تی شرت خاکستریم رو که تا زیر رونم میرسید رو با دراوردن مانتوی کوتاه و سفیدم تنم کردم و شلوارم رو یه گوشه تو کمدم تا کردم و گذاشتم...نظم جز چیزایی بود که هیچ وقت ازم جدا نمیشد

رفتم روی تخت و پتو رو روی خودم کشیدم و چشمام رو بستم

نیاز داشتم چند ساعتی استراحت کنم تا دوباره شروع کنم...

پارت 3

*

با شصت تیغه بینیش رو لمس کرد و هم زمان در رو با کلید باز کرد و وارد خونه شد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

زبونش رو، رو دندونای نیشش کشید و با دست خالیش پشت گردنش رو لمس کرد و عینک دودیش رو برداشت

چشم گردوند و با نگاه تیزش خونه رو با چشماش اسکن کرد و به سمت کاناپه رفت که در اتاق باز شد و مهیار درحالی که سرش تو گوشی بود از اتاق خارج شد و سرش رو که بلند کرد با دیدن فرد روبه روش جیغ دخترونه ای کشید و دستش رو گذاشت روی صورتش و گفت:

-اومای گاد...میلاد!

میلاد ابرو بالا انداخت و گوشیش رو انداخت رو کاناپه و به سمت آشپزخونه رفت و هم زمان در یخچال

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

رو باز کرد و نگاه ریز شده اش رو به درون یخچال دوخت

مهیار ترسیده دستی پشت گردنش کشید و گفت:

-چه زود اومدی...م...مامانت گفت تیمارستان بستری ای حالا حالا ها

در یخچال رو بست و مهیار آب دهنش رو قورت داد

دو سه ماه پیش چند نفر رو آورده و خونه رو مرتب کرده و مثل قبل شده بود...اما اگر میلاد میفهمید کسی تو خونش بوده ...بیچاره میشد

دست به جیب از آشپزخونه خارج شد و سرش رو کج کرد و نگاه خالی و ترسناکش رو به مهیار دوخت

-اومدی گلا رو آب بدی؟

مهیار هول شده گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-آ...آره دیگه داداش

میلاد لبخندی زد و خیلی آروم گفت:

-پس تشکر کنم؟

مهیار نفس راحتی کشید و نیشش رو شل کرد

-نه داداش وظیفه اس

کت سیاهش رو، رو کاناپه انداخت و لپش رو کمی باد کرد و با چشمای ریز شده گفت:

-مهیار!

مهیار با لبخند گفت:

-جان

در حالی که دست تو جیب کتش می کرد و بسته سیگارش رو در می آورد گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-چرا نقاشی من سوراخ شده؟

مهیار بهت زده به میلاد زل زد و چشم گردوند و به دیوار پر از نقاشی زل زد

هیچ چیز نمیدید

میلاد نیشخندی زد و با خنده گفت:

-احمق...

مهیار چشماش گرد شد و میلاد سیگارش رو با فندک شکل بمبش روشن کرد و هم زمان که کام می گرفت با نوک کفشای چرمش به گلدون روی میز اشاره کرد و دود رو از دهانش خارج کرد و گفت:

-با توجه به زاویه اون گلدون...یه نفر اون گلدون رو پرت کرده...

انگشت اشارش رو به سمت پارکت برد و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-اون جا که خیلی کوچیک نسبت به جاهای دیگه انگار رنگ چوب پریده

مهیار بهت زده به پارکت زل زد اما نمیفهمید...چیزی نمیدید

تکیه اش و به پشتی کاناپه داد و لم داده گفت:

-و تیکه شیشه پریده خورده به نقاشیم...نقاشیمم سوراخ شده

سیگارش رو تو جاسیگاری کنارش خالی کرد و هم زمان بشکنی با دو انگشت سبابه و شصتش زد و با لبخند گفت:

-و حدس بزن چیشده! نقاشی ای که سه ماه طول کشید تمومش کنم...پاره شده

مهیار آب دهانش رو قورت داد!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

لبخند عمیقی زد و گفت:

-ایرادی نداره...پیش میاد...

یهو چشماش رو گرد کرد و متعجب گفت:

-آه داشت یادم میرفت...مهیار...اون گلدون که شکسته و جاش یه چیز شبیهش گذاشتی!

اون گلدون فیکه...ولی اونی که شکست رو من از مزایده تو روم خریده بودم

مهیار دیگه نفسش بالا نمی اومد

میلاد چشماش رو به حالت طبیعی برگردوند و گفت:

-حالا بگو وقتی قرار بود گلای خونم رو آب بدی...چه طور کارت به شکستن گلدونم کشید؟

مهیار ترسیده با چشمان گرد مدام به همه لعنت میفرستاد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-چ...چیزه...ف...فریاد...داداشم...یعنی پسر عموت ،اون عاشق یه دختری شده بود...فرهاد و

فرهان...داداشای دیگم و پسرعموهات. ..یه مشکلی با اون دختره داشتن...فکر می کردن بابای دختره باعث

مرگ باباشون شده...ولی بعد فهمیدن اشتباه شده... ما ام مجبور شدیم

ا..ا...این جا دختره رو قایمش کنیم

این دختره ام تو عصبانیت با فریاد دعوا کرده زده گلدونت رو شکسته

میلاد بلند خندید و گردنش رو به لبه پشتی کاناپه تکیه داد و سرش از کاناپه آویزون شده و بلند میخندید

مهیار لبخند ترسیده ای زد و زیر لب گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-چ...چرا میخندی؟

خنده اش تو کسری از ثانیه قطع شد و سرش رو جدا کرد و آرام و ترسناک گفت:

-چون قانع نشدم

هم زمان بلند شد و مهیار جیغی زد و گفت:

-گ...وه خوردم

میلاد درحالی که بخ سمتش قدم برمیداشت گفت:

-صادق بودنت با خودت رو دوست دارم

پارت 4

-سر میز شام با غذام ور می رفتم که صدای بابا باعث شد سرم رو بلند کنم

-دنیز؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سرم رو بلند کردم و بابا جدی نگاهم می کرد

از موقعی که یادم میاد همین طوری بود

جدی و آروم...و بد تر از اون مامانم!

معلم زبان بود و شغلش ازش یه زن خشک و جدی و زیادی منظم بار اورده بود

-بله؟

نگاهم کرد و گفت:

-میلاد استانبوله هنوز؟

برای خودم آب ریختم و هم زمان به سارینا که جلوم نشسته بود چشمک زدم

-بله

مامان چنگالش رو تو بشقابش گذاشت و عینکش رو جابه جا کرد و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-نامزدیتون زیاد طولانی شده عزیزم، زود تر بگو کارای خونه رو حل کنه و بیاد ایران دنبال کارای عروسیتون باشیم

سرفه ای کردم و تو جام جابه جا شدم:

-میدونم،تا هفته دیگه برمیگرده بعد دنبال تالار میگردیم

بابا سر تکون داد و مامان آرنجش رو به میز تکیه زد و گفت:

-مشکلی با استانبول رفتن نداری؟ زندگی تو اونجا باید بدون خانواده سخت باشه!

پوزخندی زدم و با خنده تمسخر آمیزی گفتم:

-نه اصلا سخت نیست...عادت دارم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هردو اخم کرده نگاهم کردن و مامان خیلی آروم گفت:

-سارینا عزیزم میری تو اتاقت؟

سارینا قاشقش رو تو ظرفش گذاشت و دستی به دسته های ویلچرش کشید و به سمت اتاقش رفت

چشم از ویلچر سیاهش گرفتم و گفتم:

-خب؟

بابا با اخم گفت:

-مواظب حرف زدنت باش!

با شصت گوشه لبم رو خاروندم و گفتم:

-چرا! حرف بدی زدم؟

مامان با آرامش و جدی گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-ما واست کم نزاشتیم

دستم رو زیر چونه زدم و با لذت نگاهش کردم و گفتم:

-البته! من همیشه ممنونتونم...اما خب اگر یه روز مادر بشم جز این که بفرستمش از صبح تا شب کلاسای مختلف زبان و نقاشی و مهد و پرستار براش بگیرم و با پرستار بفرستمش براش لباس انتخاب کنه و بخره و...جز اینا یکم احساس و جو شاد خانواده رو هم نشونش میدم.

با خنده گفتم:

-اوه این حرفا براتون تکراری شده...

بابا جدی گفت:

-ما دوست داریم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

از پشت میز بلند شدم و گفتم:

-منم دوستون دارم و براتون احترام قائلم...اما فقط همین...دقیقا اندازه ای که شما برام از بچگی مایه گذاشتین منم همون قدر براتون مایه گذاشتم...اما از یه جایی به بعد ازم انتظار احساس و محبت داشتین...که خب شرمنده ام!

من براتون نمره های عالی گرفتم...تو بهترین دانشگاه قبول شدم...هر کلاسی که گفتین رفتم

گفتین بیرون نرو...نرفتم

گفتین این دختر شایسته تو نیست باهاش دوست نشو...نشدم

گفتی ژیلا خوبه باباش با بابات دوسته با اون رفت و آمد کن...کردم! گفتین پاشنه بلند بپوش کتونی چیه!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خانوم باش...شدم!

با نیشخند گفتم:

-تنها انتخابی که برام کردین و ازش راضی بودم میلاد بود...

بابا اخم کرده بلند شد و گفت:

-ما صلاحت رو میخواستیم

با لبخند گفتم:

-ممنونم...صلاحتون شده همین! پس از چیش ناراضی این؟

مامان با اخم داد زد:

-از این روحیه جنگ طلبیت! قبل این که با میلاد آشنا بشی داشتی میرفتی خونه مجردی بگیری و دیر به دیر میومدی خونه و حتی تو مطبت میخوابیدی!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دست به کمر نگاهش کردم و آروم و برنده گفتم:

-تحمل جو سنگین و سکوت مسخره این خونه رو که انگار حکومت نظامیه رو نداشتم و ندارم.

مامان عصبی گفت:

-خوبه پس زود تر ازدواج کن و از دست ما راحت شو.

در سکوت با نیشخند به سمت اتاقم رفتم و بابا سعی داشت مامان رو آروم کنه.

در اتاق رو پشت سرم بستم و چشمام رو چند لحظه بستم...کنار میلاد آروم میشم...

همش میگذره...

پارت 5

شمارش رو گرفتم و همیشه زود جواب میداد

-سلام دریا

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با لبخند گفتم:

-سلام خوبی؟

حس کردم دراز کشیده رو تخت صداش زیادی آروم و رها بود

-خوبی؟

با خستگی گفت:

-تازه رسیدم خونه...خیلیم خستم یکم عصبیم

-چرا!

آروم جواب داد:

-یکم اوضاع به هم ریخته...اما حلش میکنم

روی تخت دراز کشیدم و گفتم:

-کارای خونه حل شد؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفس عمیقی کشید و گفت:

-آره عزیزم داره حل میشه کم مونده تا هفته آینده پیشتم

با لبخند عمیقی گفتم:

-خوبه

صداش کمی جدی شد:

-دنیز حالت خوبه؟

روی تخت نشستم و دستی به زیر چونم کشیدم

-نه عزیزم،طبق معمول با مامان بابا یکم بحث داشتم

ریز خندید و گفت:

-میام میبرمت دیگه نمیزارم ببینیشونا!

خندیدم و رو تخت دراز کشیدم و گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-اوسکل

بلند خندید و گفت:

-عزیزم روانشناس مملکت دکترا داری بعد این حرفای نادرست چیه؟

با خنده گفتم:

-همینه که هست

صدای خندونش رو شنیدم:

-همینتم دوست دارم

لبخند عمیقی زدم و گفتم:

-راستی میلاد

-جان؟

لپم رو باد کردم و با تردید گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-تو که دیگه مشروب نمیخوری؟

صداش جدی شد و گفت:

-نه...اون زمان بعد مرگ برادرم بدون مشروب نمی تونستم زندگی و تحمل کنم یا باید خودم رو میکشتم یا همش با مشروب حالم رو خوب میکردم

بعد چند لحظه اروم گفت:

-تا زمانی که تورو دیدم...خانوم دکتر کوچولویی که آرومم کرد..

با لبخند عمیقی گفتم:

-پس خیالم راحت باشه که دوباره اون میلاد همیشه مست افسرده نیستی؟

بلند خندید و گفت:

-به من میخوره؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با خنده گفتم:

-اصلا!

-عزیزم اگه خانواده فشار اوردن بگو که دو روز دیگه سالگرد فوت مرتضی هست بعد از اون میام ایران برای کارای جشن

با لبخند گفتم:

-باشه عزیزم

اون جا مراسم رو میگیری؟

بعد چند لحظه گفت:

-آره خودمونیم فقط

صدام رو صاف کردم و گفتم:

-باشه...من برم دیگه تو ام خسته ای بخواب

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-باشه قشنگم شبت بخیر

-فعلا

تماس رو قطع کردم و با لبخند پتوم رو رو خودم کشیدم و برق رو خاموش کردم و چشمام رو بستم

پارت 6

-لطفا مراقب باشین!

مردا با اخم نگاهم کردن و شونم رو بالا انداختم و مرد کلافه گفت:

-چشم خانوم مهندس،چشم!

اخم کرده گفتم:

-مهندس نیستم!

دو تا کارگرا ریز خندیدن و میز رو از مطب بردن بیرون و مرد درحالی که خم میشد تابلو هارو از رو زمین

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

برداره گفت:

-خانوِم اقای مهندس که هستین!

لبخندی زدم و از لبخندم خندش گرفت و با لبخند گفتم:

-عجب!

تابلو هارو برداشت و خواستم دهن باز کنم که خودش زود تر گفت:

-چشم حواسم هست

لبخند دندون نمایی زدم و برگشتم

اتاقم کاملا خالی شده بود

دستی به کمرم زدم و چرخیدم

چه قدر خاطره داشتم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بیست و دو سالم بود که اومدم تو این اتاق

با کلی آرزو و نپختگی...

بعد سه سال هنوزم همون حس رو دار. اما دیگه استرس ندارم

لبخندم عمق گرفت و شماره ی میلاد رو درحالی که کیفم رو از رو زمین برمیداشتم گرفتم.

برنداشت!

متعجب گوشی رو تو جیب مانتوی بهاره نارنجی رنگم انداختم

انگشتم رو گوشه لبم گذاشتم و متفکر به ساعت مچیم زل زدم

الان که باید مراسم سالگرد داداشش تموم شده باشه!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفس عمیقی کشیدم و گوشه انگشتی که به لبم تکیه داده بودم نارنجی کم رنگ شده بود،رد رژ لبم رو از روش پاک کردم و از اتاق خارج شدم و نگاه آخر رو به اتاق انداختم و در رو بستم و کلید رو تو قفل چرخوندم و کلید رو گذاشتم تو کیفم تا بعد به صاحب جدید این اتاق تحویلش بدم.

به سمت آسانسور رفتم و دکمه اش رو زدم.

از ساختمون که خارج شدم دیدم که دارن کاناپه ها و میز و صندلیم رو تو وانت میزارن

بوقی زدم و از کنارشون گذشتم

وسیله ها رو انتقال میدادن به انباری خونه مامان بزرگم...تو استانبول دفتر جدید داشتم نیازی به اینا نبود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اما یادگاری بودن

امروز هوا انگار سنگین بود...به خاطر ترافیک سنگین...گرمای هوا...بوی تند دود و مسمومیت هوا کلافه

ام کرده بود

جوری که حس می کردم رژ لبم رو لبم سنگین شده...انگار ماسیده بود

با آینه رژم رو چک کردم...چیز خاصی نبود

اما عصبی با دستمال کاغذی پاکش کردم و کلافه موهام رو پشت گوش زدم

آهنگ رو عوض کردم

نزدیک دو ساعتی بود که تو ترافیک گیر کرده و حسابی عصبی شده بودم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کولر رو روشن بود اما گرمم بود

کمی تو جام جابه جا شدم، مدام آهنگ رو عوض می کردم و انگار آهنگامم دوست نداشتم!

کلافه پیشونیم رو خاروندم و بلاخره یه آهنگ قشنگ پخش شد

-عشق یه زندون سرده...تکرار یه درده

انتظارش نامرده...دورم از آغوش خالیت

از آشفته حالیت...از قرار خیالیت

دستام رو وا کن...باید برگردم

به گوشه ی اتاقم...رویام رو بردارم

دستام رو وا کن...من باید برگردم

رو بالشم سر بزارم اشکام رو بشمارم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

عشق یه تصویر تاره...پایانی نداره

ابریه که میباره..عاشق یه زخم کبوده

یه درد حسوده...بی کسیش بغض الوده

کسی نیست پشت سرم...بدونم باید برم

این جا موندن عذابه...حال و روزم خرابه

رو دیوار خط می کشم قراره راحت بشم

یه غم نامست قبل رفتن...نامه ی آخر من

پارت 7

با لرزش گوشیم

صدای آهنگ رو کم کردم و تماس از خونه بود

-بله؟

هیچ صدای نیومد...متعجب گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-سارینا!؟

-د..دنیز

خیره به دویست و هفت نوک مدادی جلوم گفتم:

-مامان! صدات چرا این طوریه؟

زد زیر گریه و با همه وجود هق هق میکرد

وحشت زده عینک دودیم رو از روی چشمام برداشتم

و به ساعت زل زدم

پنج بعد از ظهر!

-مامان چیشده!؟

نمیتونست حرف بزنه...سر و صداهایی از کنارش

میومد انگار کسی سعی داشت گوشی رو ازش بگیره یا

آرومش کنه

بدنم یخ بسته و از نگرانی کلافه شدم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-مامان با من حرف بزن..آروم باش

گوشی رو ازش گرفتن و صدای خش خشی اومد و بعد چند دقیقه بین شلوغی و سرو صداهایی که از خونه میومد صدای آتوسا

رو تشخیص دادم.

دختر خالم اون جا چی کار می کرد!

-آتوسا!

سعی داشتم درسایی که یک عمر به مریضام دادم و پاس کرده بودم رو

رو خودم پیاده کنم.

نفس عمیق...یک دو سه...یک دوسه...

ما بالغ هستیم...ما باید آمادگی با مشکلات و دردای ناگهانی رو داشته باشیم...نباید خم بشیم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

لرزش دستام رو کنترل کردم:

-آتوسا اون جا چه خبره؟ چرا گریه

می کنی؟

آتوسا با هق هق گفت:

-ب..بیا خونه دنیز

نفسم گرفت و ترسیده گفتم:

-بابام خوبه؟ سارینا خوبه!؟

حس کردم مکث کرده...انگار دستش رو جلوی دهنش گرفته بود تا هق هقش خفه شه

-ن...نه سارینا پیش سهیلاست گفتم ..س..سرگرمش کنه

سهیلا ام اونجا بود!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با فکر این که بابا دوباره حالش بد شده باشه با بغض گفتم:

-بابام چیشده!؟

آتوسا زد زیر گریه و دوباره خش خش و عصبی شدم...میخواستم داد بزنم...مگه تو زندگی شخصیمم دکترم!

-چرا جواب من رو نمیدین!

تماس قطع شد و وحشت زده به موهام چنگ زد و دستم رو، رو بوق فشردم و با حرص گفتم:

-چرا راه نمیفتین...اه

دستم رو از رو بوق برداشتم و خواستم شماره بگیرم که گوشی زنگ خورد...عذاب وجدان حرفایی که به بابا گفته بودم باعث

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

شده بود چشمام پر اشک شه...باورم نمیشه...

-دنیز.

نفسم تو سینه حبس شد...صدای بابا بود.

آروم تر از بقیه بود...هرچند صدای خش دار و خسته اش باعث شده بود

لرز انی به جون تنم بیفته

نگاه خشک شدم به جلوم بود...

من تنها یک خاله داشتم...اگر خاله چیزیش میشد دخترش زنگ نمیزد به من خبر بده!

مامان که باهام حرف زد...سارینا ام که داره با سهیلا بازی میکنه...آتوسا ام که پشت خط بود...بابا هم که الان زنگ زده...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کی میمونه که اینا دسته جمعی دارن براش زار میزنن!

کی ؟

گیج و سردرگم با چونه لرزون گفتم:

-چیشده؟

-بیا خونه میگم...رانندگی میکنی؟

هول شده گفتم:

-ن...نه تو دفترمم...د..همکارمم پیشمه...چیشده؟

صداش رو بعد چند لحظه شنیدم:

-تنها نیستی؟

آروم و خشک شده گفتم:

-نه!..

بابا نفس عمیقی کشید و با بغض گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-بگو...

چشمام رو بستم...خدایا اسمش رو نیاره...

خدایا تورو خدا!

اون نه...با من این کارو نکن...نکن

-م...میلاد...ت..تصادف کرده..گفتن وقتی داشتن میبردنش اتاق عمل ت..تموم کرده

گوشی از بین دستای لرزونم افتاد جایی بین پدال گاز و کفشام

نفس عمیقی کشیدم

سینه ام با هر نفس عمیق بالا پایین میشد

دستام رو ، رو فرمون گذاشتم و خشک شده به جلوم زل زدم

آهنگ همچنان پخش میشد...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-دستام رو وا کن...باید برگردم

به گوشه ی اتاقم...رویام رو بردارم...

نفس عمیق...زود باش دنیز...نمیر دنیز...

زود باش دنیز...قوی باش دنیز...

نفسم همچنان بین راه مونده و نگاه خیره ام تار شده و قطره درشت اشکم رو گونم فرود اومد

صدای بوق ماشینایی که پشتم متوقف شده بودن سرم رو میخوردن....مثل موریانه مغزم رو میجوییدن

خشک شده تنها به رو به رو زل زده بودم

دستای لرزونم رو به سمت ضبط بردم و صدای آهنگ رو زیاد کردم

-عشق یه تصویر تاره...پایانی نداره

ابری که میباره...عاشق یه زخم کبوده..

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

یه درد حسوده...بی کسیش بغض الوده

دستام رو رو گوشام گرفتم و صدای بوقا تو سرم زنگ می خورد

آروم لب زدم:

-خفه شین...

صداها قطع نمیشد...

داد زدم:

-خفه شین

مشتام رو به فرمون کوبیدم و جیغ زدم:

-خفه شین...خفه شین...خفه شین

ضربه هایی که به شیشه میخورد و هم میشنیدم هم نه

گوشام رو گرفته و پیوسته جیغ میزدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-میلادم...میلادم...میلاد!

نفسم برید و به یقم چنگ زدم و مردی که با توپ پر تا چند لحظه پیش به شیشه می زد حالا با وحشت از بقیه کمک میخواست تا

در رو باز کنن و نجاتم بدن

به گلوم چنگ زدم و بین خفگی ای که کل وجودم رو چنگ زده بود نالیدم:

-ن...نامرد...ن...نامرد...

چشمام بسته شد و کاش ابدی بود...

کاش اون سیاهی ابدی بود!

پارت 8

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خیره به جمعیتی زل زدم که بیشترشون کت و شلواری و زن های همراهشون شال توری سیاهی رو روی سرشون انداخته عینک

دودی زده

شیک و موقر ایستاده و مرد آیه هارو بلند می خوند و همه آمین می گفتن

دستام می لرزید و لبای خشکیده ام نیمه باز مونده بود و چشمای ناباورم به جایی که تا چند لحظه پیش خالی اما الان با تن میلاد

قشنگ شده بود خیره مونده بود...چه خونه قشنگی...

نه میلاد؟

هی گفتی عکس نمیدم ازخونمون سوپرایزت میکنم...چه قدر سوپرایزم کردی!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نه آبی...نه هیچ رنگی و برای رنگ خونمون انخاب نکردی...حالا فقط تل خاکی که رو خونمون ریخته رو بهم نشون میدی!

تازه خونه ای که یه خوابه است ...جا واسه من نیست...میلاد...خونه ات یکم سرد نیست!

نفسم رو آه مانند از سینه خارج کردم

مردم درحالی که عکس میلاد رو

رو لباساشون سنجاق کرده بودن جلو میومدن و یه شاخه گل روی قبرش می زاشتن...

نفسم گرفت...میلاد ببین واست

یه عالمه گل اوردن!

چند بار پلک زدم و مامان میلاد مثل من نبود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مثل من که بعد مرگش خفه خون گرفته و تنها نگاه می کردم نبود...مدام ناله می کرد

خودش رو میزد...خودش رو روی قبر میلاد پهن کرده و گریه می کرد

بابای میلاد کنار زنش نشسته و شونه هاش میلرزید

میلاد حتما خانوادت خونه جدیدت رو دوست ندارن

میلاد منم دوست ندارم...این خونه رو دوست ندارم...

میشه بلند شی؟ این خونه رو خراب کنیم؟

قطره درشت اشکم از چشمام بارید و مامان با دستمال کاغذی مدام اشکام رو پاک می کرد و محکم شونه هام رو گرفته بود تا

پخش زمین نشم

می دونی...باور یه اتفاقایی سخته!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

تو اوج خوشبختی...تو اوج خوشحالی...

وقتی داری برای فرداهات نقشه میکشی و برنامه میچینی...یهو...

جوری بالات رو با قیچی میبرن...و میدن دستت که خندت میگیره!

خدایا تو با من مشکلی داری؟ راستش رو بگو!

اگه داری بیا رو در رو حلش کنیم...

این نامردی نیست کم کم جونم رو میگیری!؟

من که کاریت نداشتم...

من که زندگیم رو میکردم...من که کفر نگفتم

من که ناحقی نکردم...من که...

اصلا هرچی...ارزش گرفتن میلادم رو داشت!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نیشخند زدم و به عکس میلاد که تو آغوش خواهرش بود زل زدم

تو عکس با چشماش میخندید

از همون عکسا بود...از اون عکسا که وقتی میگیری خبر نداری قراره بزارنش سر خاکت!

همون عکسی که من پشت عکاس لپام رو پر باد کرده بود و چشمام رو کج و اونی که تا قبلش جدی به دوربین زل زده بود

خندش گرفت

و ...چیک! عکاس عکس رو شکار کرد

چه شکار قشنگی ام بود...مناسب برای خونه ابدیش!

بابا بلندم کرد و پاهام رو زمین کشیده میشد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستام مشت شده و خاکی که از خونه میلاد بین دستام جا مونده بود رو بین دستام نگه داشتم

تقریبا همه رفته بودن

پشتمون دریا بود و قبر های کنار قبر میلاد پر از گلای قشنگ...درخت

خونه میلاد جای قشنگی بود...

بابا در حالی که من رو گرفته بود

گرفته رو به عموی میلاد گفت:

-ما استانبول رو نمیشناسیم،عجله ای با اولین هواپیما اومدیم...

عموی میلاد فوری بازوی بابارو گرفت و مغموم گفت:

-ماشینِ من خالیه،بفرمایید ما میریم خونه داداشم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مامان سر تکون داد و بابا تشکر کرد و من رو کشون کشون به سمت ماشین عموی میلاد بردن

سوار شدم و دستم همچنان مشت بود نگاه خشک شده و ناباورم از شیشه ماشین به قبرش خیره موند

نفسم بند اومد...تموم شد میلاد!

تموم شدم میلاد...تموم شدم

پارت 9

خونشون چندان شلوغ نبود

تو استانبول خیلی کسی رو نمیشناختن...فامیلای نزدیکم از تهران خودشون رو رسونده بودن

حالا کنار قاب عکس داداش میلاد...عکس میلادم قرار گرفته بود میگفتن تصادف کرده

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

درست بعد مراسم سالگرد فوت داداشش تصادف کرده.

پچ پچاشون میگفت که مست بوده...

میلاد مست کرده و تو رانندگی کنترل نداشته

یه تیکه گوشت بی جون بودم

یه جنازه که گوشه ای روی مبل نشسته و گردنش کج شده و تنها به عکس میلاد زل زده

دستام رو به دسته های مبل بند کردم و به زور بلند شدم سکوت مطلق شد و همه بهم زل زدن

با ترحم...با غم!

آتوسا به سمتم اومد و شونم رو گرفت و با صدای گرفته و تو دماغی گفت:

-کجا قربونت برم؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با بی حالی دستای یخ و لرزونم رو به سمت پله ها نشونه گرفتم

آتوسا با بغض گفت:

-می خوای بری اتاق میلاد؟

سرتکون دادم و آروم آروم درحالی که حواسش بود نیفتم من رو به سمت پله ها برد

دستم رو به نرده ها بند کردم و دست اتوسا دور کمرم پیچید

-عه نکن میلاد!

با لبخند دستش رو ، رو دور کمرم جابه جا کرد و در حالی که هم قدم از پله های مارپیچ بالا میرفتیم گفت:

-نامزدمی ها!

با لبخند به نیم رخش زل زدم و گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-کجا میریم!

چشمکی زد و گفت:

-اتاقم رو بهت نشون میدم بانو

-دنیز!

سرم رو چرخوندم و اتوسا نگران نگاهم می کرد

ناباور به دستش که دور کمرم پیچیده بود زل زدم

نفسم گرفت...خاطرات...حالا که نبود خاطراتش کم کم

هجوم اورده بودن به دنیای تلخ واقعیت

در اتاق رو باز کرد و هم زمان وارد شدیم

اتاقش ساده و مرتب بود رنگ سفید کرمی دیوار...میز

کامپیوتر و یه عکس بزرگ از خودش رو دیوار،تخت

نامرتبش که قبل

من مامانش رو اون بیهوش شده بود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستم رو از دست اتوسا بیرون کشیدم و آتوسا با گریه گفت:

-میخوای بمونم؟

بی حرف به سمت تختش آروم آروم قدم برداشتم

نرسیده به تختش افتادم زمین و با دستم به پتوش چنگ زدم

اتوسا با گریه به سمتم اومد که با دستم علامت دادم نیاد..

بغض رو نمیشد قورت بدم...گیر کرده بود

پتوش رو بردم زیر بینیم و چشمام رو بستم

نفس کشیدم ...نفس کشیدم...

هیچی...هیچی از عطرش نداشت...

ارومم نکرد...هیچ اتفاقی نیفتاد...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پس چرا تو فیلما پتو و لباسشون رو که بو میکنن اروم میشن؟.

با گریه آروم رفتم روی تخت و بالشتش رو بغل کردم و پتو رو روی خودم انداختم اتوسا کنارم نشست و با گریه نگاهم می کرد

چشمام رو بستم و با گریه گفتم:

-همش خوابه...همش خوابه

بیدار میشم

چشمام اروم اروم بسته شد و فقط با بغض زمزمه می کردم:

-تو زنده ای...تو این جایی...

*

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

در چمدونم رو باز کردم نگاه خشک شدم رو قاب عکسش بود که با خودم اورده بودمش

خاکش که تو شیشه بلوری کوچیکی ریخته بودمش...سه تا از لباساش...گردنبندش...

ادکلن محبوبش...توپ کوچیک و آبی رنگی که همیشه همراهش بود و میگفت براش شانس میاره...پس چرا روز تصادف براش

شانس نیاورد؟

همه لباسام رو آروم و منظم مثل همیشه تو کمد چیدم

لباسای میلادم آروم یه گوشع کمدم گذاشتم

گردنبندش رو گردنم انداختم یه نخ چرمی بلند که

یه مثلث طلایی داشت

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستی بهش کشیدم و شیشه خاکش رو رو پاتختیم گذاشتم

تا چهلمش استانبول بودم...و امروز

چهل و یکمین روزی بود که نداشتمش و برگشتم به ایران

بدون تختش...بدون رفتن به مزارش...بدون آرامش اتاقش چه طور سر کنم؟ نمی دونم

نفس عمیقی کشیدم اون قدر منزوی و گوشه گیر شده بودم که حتم داشتم با یه افسردگی شدید روبه رو شدم...میدونستم قراره

مشکلم بزرگ تر بشه تمام دلایل علمی و راهکار های درست شدنشم بلد بودم اما نمیخواستم خوب شم.

میلاد مرده بود...باورم شد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

وقتی از خواب بلند شدم...به گوشیش زنگ زدم و گوشی شکسته و خاموشش رو کمی اون طرف تر روی پاتختی دیدم...وقتی

صداش زدم و جواب نداد

وقتی رفتم سر کارش و نبود...وقتی مثل احمقا سراغش رو از خانواده داغدار و مبهوتش گرفتم...

وقتی رفتم سر خاکش و اسمش رو خوندم...

عکسش رو دیدم...گلدونای کنار قبرش رو دیدم...

اونجا باورم شد که نیست. ..

و اون زمان تصمیم گرفتم که کنار بکشم...که مطمئن شدم میلاد بعد مراسم داداشش دوباره حالش بد شده و از اعصبانیت و حال

بدش مست کرده و این باعث تصادفش شده

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

و این یعنی من با وجود روان شناس بودنم...

با وجود دکتر بودنم...با وجود این که تمام مریضام

بعد مراجعه بهم به زندگی برگشتن و حالشون رو خوب کردم...نتونستم عشق خودم رو درمان کنم

نتونستم روحش رو بخیه بزنم...فقط روش چسب زدم و با مراسم داداشش اون چسب کنده شد و زخمش دهن باز کرد

این یعنی من باعثش بودم...میلاد با درست نکردن ترمز موتورِ صدرا و فراموش کردن غیر عمدی باعث تصادف و مرگ

داداشش شد و من به خاطر خوب نکردن حال بیمارم که از قضا بعدش عاشقش شدم و نامزدم شد باعث مرگش شدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اگه تونسته بودم حالش رو خوب کنم...

اون مست نمی کرد...تصادف نمی کرد

روی تختم دراز کشیدم

به دلم موند...که برم خونه ای که میلاد قرار بود درکوراسیونش رو انجام بده و بعدش سوپرایزم کنه رو ببینم...

نخواستم برم ببینمش..چون میدونستم قطعا همون جا خودکشی میکنم...چه طور میتونستم دووم بیارم؟

روزایی که میگذشتن یه چیزی مثل اغما بود

از لحاظ روانی کاملا به هم ریخته بودم

تو ذهنم درسام رو پاس می کردم...که الان باید پاشم...لباسای میلاد رو از کمدم دور کنم

خاکش رو بریزم بیرون

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دوش بگیرم

سر میز حاضر بشم...حرف بزنم

چیزایی که دارم تو دلم میریزم رو به کسی بگم

برم سراغ گوشیم و آنلاین شم...

بیرون برم...باید رنگای سیاه رو از خودم دور کنم

چیزایی که منو یاد میلاد میندازه رو از خودم دور کنم...

خیلی چیزا یاد داشتم این که باید دردام رو بنویسم

یا خودم رو درگیر کار کنم

یا باید با دردام روبه رو بشم...

اما همش تو ذهنم بود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مثل آدمی شدم که میدونه باید چه طور بلند بشه و درسش رو بخونه و کاراش رو انجام بده اما فقط میدونه! و در آخر تو همون

حالت دراز کشیده رو تخت میمونه و هیچ کاری نمیکنه!

من تو خودم گم شده بودم.

اگر ماه های اول چند کلمه ای حرف میزدم

بعد چند ماه کامل سکوت کردم

کم کم ترحماشون به اخم و عصبانیت تبدیل شده بود

بابا گاهی سرم داد میزد که باید به خودم بیام

برام روانشناس میاورد

و حرفای روان شناس رو حتی کلماتی که میخواست برای شروع استفاده کنه رو حفظ بودم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

جالب بود که به خودم دلیل بیماری خودم رو میگفتن!

انگار نمی دونم...مثل پیرمرد چاق و ریش پروفوسوری که در حالی که

نا امید به سمت در اتاقم میرفت گفت:

-دنیز تو خودت رو مقصر میدونی...تو شوکه شدی باورات راجب خودت زیر سوال رفته...

خودت داری خودت رو تنبیه میکنی

خودت نمیخوای

به زندگیت ادامه بدی

وگرنه با نبود میلاد کنار اومدی...تو قوی هستی یه دختر قوی که فقط خودش رو مقصر میدونه

پوزخندم رو ندید...و رفت

درست میگفت...یه دختر قوی احمقم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

تو تراس ایستاده و از بالا به سارینا زل زدم

رو ویلچرش کنار حوض نشسته و با چوبی که دوستش بود برگای افتاده تو حوض زو جابه جا می کرد

بی حس تنها نگاه می کردم...

اونم مثل من سرنوشت سیاهی داشت

مجبور بود به خاطر یه حادثه کوچیک تا آخر عمرش ویلچر نشین باشه...یه بچه هفت ساله

ریز جثه...و بیچاره

پوزخند زدم و خیره نگاهش کردم

سرش رو برگردوند و با دیدنم با ذوق گفت:

-آبلا

بچه تر که بود یه روز داشتیم با میلاد فیلم ترکی میدیدیم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اونم بغلمون نشسته و میلاد داشت زبان ترکی رو یاد میداد و مدام برام فیلمای زبان اصلیشون رو میذاشت

در حالی که از تو ظرف چیپس برمیداشت گفت:

-دنیز خوش مزه اس

خندیدم و میلاد وانمود کرد اخم کرده و با چشمایی که میخندید نوک بینی سارینارو گرفت و گفت:

-مگه خواهرت بزرگ تر از تو نیست!

باید بهش بگی آبجی

گیج در حالی که داشتم فیلم رو تماشا میکردم گفتم:

-راستی به ترکی آبجی چی میشه؟

میلاد خیره به تصویر تی وی گفت:

-آبلا

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سارینا با خنده بغلم کرد و گفت:

-آبلا

-آبلا

چشمام رو تو حدقه چرخوندم و خشک شده به سارینا زل زدم...با جیغ صدام زده بود

رو ویلچرش نبود...ویلچرش وسط حوض بود

خشک شده یک قدم به عقب برداشتم

داشت تو حوض دست و پا میزد...چرا شنا نمیکنه!

عمقش زیاد نیست!

چون فلجه دنیز...سارینا فلجه!

ترسیده تنها به جیغاش بین دست و پا زدناش گوش میدادم...تصویرش تار شده بود

دست و پا میزد و صداش با

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خفه گی بود

نمیتونست درست صدام برنه:

-آب...لا

چند بار پلک زدم...شیش ماه!

شیش ماه نه صداشونو شنیدم نه واکنشی بهشون نشون دادم...حالا خواهرم داشت غرق میشد و من همچنان نگاه می کردم.

کم کم صداش محو شد...دیگه صدای دست و پا زدناش نمیومد...آب راکت شد...

رفت زیر آب...موهاش از زیر آب مثل موج تیره ای از دریا بودن که حالا آروم شدن

نفسم گرفت

-س..سارینا...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دو قدم به عقب برداشتم نفهمیدم چیشد

فقط با سرعتی که از خودم انتظار نداشتم

برگشتم اتاق و از اتاق خارج شدم

از پله ها پایین دوییدم و مامان که تازه از حموم خارج شده بود متعجب نگاهم کرد و دهنش نیمه باز مونده بود..با سرعت نور

خودم رو تو حیاط خلوت پرت کردم و با زانو جلوی حوض خوردم زمین...نفس نفس زنون نالیدم:

-ن..نمیر..نمیر

دستام یخ زده بود از حوض کشیدمش بیرون

سفید شده بود...تنم منجمد شد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

صدای جیغ مامان هم زمان شد با نفسی که به ریه هاش انتقال دادم...با دستای لرزون بینیش رو گرفتم و تند تند نفس میدادم

با گریه جدا شدم و دستام رو، رو سینه کوچیکش قفل کردم...یک...دو...سه

-س...سارینا

صدام میلرزید...صدام یواش بود قدرت حرف زدنم و بعد از شیش ماه از دست داده بودم

-پ..پاشو

مامان با گریه کنارمون نشسته و به بازوی سارینا رو شونه من چنگ زده بود

تکون نمیخورد...مرده بود

با بهت دستام که رو صورتم گذاشتم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

صدای بوق ماشینا تو سرم چرخ خورد...

دویست و هفت نوک مدادی جلوم بود و گوشی بین پام افتاده و صدای بابا که میگفت میلاد مرده تو سرم زنگ

می خورد...بلند جیغ زدم...

به جای اسم سارینا بلند جیغ زدم:

-میلاد...میلاد

نفس قفل شدم بعد شیش ماه خارج شد و نعره زدم

-میلاد!

نگاه گریونم چرخ خورد و به جای فضای ماشین تو حیاط بودم و سارینا بین دستام

وحشت زده جیغ زدم:

-سارینام...سارینام...سارینا

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

قطعا دیوونه شده بودم

با مشتای لرزونم به سینه سارینا کوبیدم:

-پاشو...پاشووو

در صدم ثانیه جهنم روبه روم خاموش شد

لبای کوچیکش باز شدن و حجم کمی از آب رو بالا اورد...نیم خیز شد و سرفه میکرد و مامان با گریه من رو پس زد و محکم

بغلش کرد

خودم رو عقب کشیدم و ترسیده دستام رو ،رو دهنم گذاشتم و نفس کشیدم

خدایا شکرت...نمرد...نمرد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مامان سارینای خوابیده رو حوله پیچ بغل زد و به سمت اتاقش برد و من خشک شده به دیوار تکیه زده و به جای خالیشون نگاه

می کردم

تن خسته و بیجونم رو با کمک پاهای بی حسم به سمت اتاقم کشوندم

در اتاق باز مونده بود در رو بستم و روی تختم نشستم.

نگاهم به خودم افتاد...توی آینه خودم رو نمی دیدم

یه خود دیگه بود که خود واقعیم رو دزدیده بود

این یکی دنیز فرق داشت...لمس بود!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سرد بود موهای روشنم حالا از ریشه به رنگ اصلی موهام دراومده و شکل زشتی رو به خودشون گرفته بودن زیر چشمام کمی

تیره تر و رنگ پوستم از همیشه سفیدیش بیشتر تو ذوق میزد

لبای خشک و ترک خورده رو از همه بدتر شیشه کشیده شده رو چشمام

داد زدنم...جار زدن بغضم...خالی شدن سینه ای که شیش ماه صندوقچه بغض و دردم بود کمی حالم رو بهتر کرده بود...همین

که متوجه داغونی صورت و حالم شده بودم یعنی یه شوک جدید باعث شده از شوک قبلی کمی خارج بشم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بدون کنار گذاشتن لباس وارد حموم شدم و با لباس زیر شیر آب ایستادم

آب سرد رو باز کردم و نفس تو سینه ام حبس شد

سینم تند تند بالا پایین میشد و بدنم منقبض شد

نفس نفس زنون به گردنم چنگ زدم

کم کم بین آبی که صورتم رو میشست هق زدم و با گریه جیغ زدم:

-خیلی نامردی میلاد

با زانو خوردم زمین و خودم رو بغل زدم و جیغ زدم:

-ببین دستام میلرزه...بیا دستم رو بگیر...بیا بغلم کن بیا بگو نمردی...

با گریه صورتم رو پوشوندم و جیغ زدم:

-صدام کن...بگو تقصیر من نیست که مردی

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بگو...

دستای بزرگی دور کمرم پیچید و ترسیده سرم رو خم کردم..دستای بابا نبود

بهت زده نالیدم:

-میلاد!

وحشت زده برگشتم و با دیدنش بهت زده خشکم زد و با چشمای درشت و ارومش نگاهم می کرد لبخندی زد و بلندم کرد و بدون

توجه به خیسی لباسام بغلم کرد بغض کرده گفتم:

-م...مرده...دیگه نمیاد

محکم تر از قبل من رو به سینه اش فشرد و آروم گفت:

-مرده دنیز...ولی تو زنده ای

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

آب بینیم رو بالا کشیدم و ازم جدا شد و به چشمام زل زد و گفتم:

-این جا چیکار میکنی!

هم زمان زدم زیر گریه و صورتم رو پوشوندم و گفتم:

-میبینی چی سرم اومده...م..میبینی آب شدم؟

شونه هام خم شد و با دست شونه هام رو گرفت و از حموم کشیدم بیرون و درحالی که درکمدم رو باز میکرد و دنبال حوله

میگشت گفت:

-هنوزم خوشگلی!

با گریه روی تخت میشینم که حوله بزرگم رو دورم میپیچه و جلوم رو زانوهاش میشینه

با گریه میگم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-چرا اومدی؟

با همون صدای آروم و خاصش با لبخند آروم ترش می گه:

-زندگی کردن رو یادت رفته...اومدم یادت بدم

با بغض نگاهش کردم و به بولیز میلاد که روی تختم بود چنگ زدم و جلوش رو گرفتم و گفتم:

-من با اینا زندگی میکنم...زندگیم رو نمی خوام.

اخم کرد...برای اولین بار بود اخمش رو میدیدم

لباس رو چنگ زد و انداخت تو سطل آشغال کنار تختم جیغ خفیفی کشیدم و با گریه به سمت سطل آشغال خیز برداشتم که دستاش

دور کمرم پیچید و جلوم رو گرفت

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-عوضی...لباسش رو انداختی...چرا دخالت میکنی...ولم کن

هم زمان که نگهم می داشت با حرص گفت:

-بسه دنیز...باید برگردی...با نگه داشتن لباساش به هیچ جا نمیرسی

هم زمان من لرزون رو رها کرد و بلند شد و شیشه کوچیک خاک میلاد رو که رو پاتختیم بود رو چنگ زد و آروم گفت:

-این فقط خاکه دنیز...یه خاک درست مثل خاکی جلوی دم خونتونه...میلاد خیلی دور تر از این خاکه...میلاد نیست...میلاد نیست!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با گریه دستام رو، رو گوشام گذاشتم که شیشه رو کوبید رو میز و به سمتم اومد و صورتم رو قاب گرفت و با بغض نگاهش

کردم

-دنیز من بیشتر از چهار سال رفیقت بودم

به خاطر میلاد رفتم...رفتم چون با حسادت به من بینتون به هم میریخت رفتم و نه بهت زنگ زدم نه سراغت رو گرفتم تا منو

یادت بره...درس و کار رو بهونه رفتن کردم...حالا فکر کردی با این وضعیتت ولت میکنم

با بغض گفتم:

-چون روانشناسی دلیل نمیشه بتونی.خ..خوبم کنی

ابرو بالا انداخت و با لبخند گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-میتونم

بلند شد و به سمت در اتاق رفت و گفت:

-لباسات رو عوض کن بعدا میام حرف میزنیم

خیره نگاهش کردم و در رو باز کرد و آروم گفتم:

-عارف

برگشت و نگاهم کرد

-خوبم کن

لبخندی زد و از اتاق خارج شد

لباسام رو عوض کردم و با موهای خیس روی تخت نشستم در اتاق باز شد و سارینا هم زمان که ویلچرش رو به سمتم میاورد با

لبخند گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-آبلا؟

عارف پشت سرش بود و دست خودم نبود لبخند پر بغضی زدم و به سمتش دوییدم و رو زانو نشستم و محکم بغلش کردم اونم

دستای کوچیکش رو دورم حلقه کرد و با بغض گفت:

-چرا صدات میزدم نمیومدی...نجاتم بدی؟

با بغض و صدایی که انگار خفه شده بود نالیدم:

-ببخشید...ببخشید که این طوری شدم

موهاش رو بوییدم و سرش رو بوسیدم.

-ببخشید که شیش ماه باهات حرف نزدم...

عارف کنارمون نشست و دستش رو روی شونه ی هردومون گذاشت و سارینا اشکاش رو پاک کرد و با بغض نگاهش کردم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-اما آبلات بهت قول میده زود خوب شه و جبران کنه...مگه نه دنیز؟

هم زمان خیره با چشمای تیزش نگاهم کرد

چشم از تیرگی بی نهایت چشماش گرفتم و آروم با لبخند کج و کوله ای رو به سارینا گفتم:

-اره ببین ...خوب شدم...خوب میشم!

چشماش برق زد

انگار یه میز خاک گرفته رو دستمال بکشی و بعدش برق بیفته و از تمیزیش لذت ببری...لایه بزرگی از کدری و غبار غم از

چشماش پاک شد و چشماش برق زد...به خاطر من؟ به خاطر من

بی لیاقت!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

گونش رو ناز کردم بی نهایت شبیهم بود

اون قدر شبیه که گاهی شک میکردم که شاید بچه خودمه!انگار مامان

بچگی من رو کپی کرده رو سارینا...همون قدر سفید و ظریف با صورت گرد

ریزه پیزه و موهای خرمایی و چشمای مورب قهوه ای

لبخندم عمق گرفت

واقعی شد...

مامان وارد اتاق شد و چشماش هنوز سرخ و بینیش پف کرده بود کمی با اخم به عارف زل زد

زیاد از عارف خوششون نمیومد...با این که یه روانشناس موفق بود و هم دانشگاهی خودم...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اما چون پدرش معتاد و مادرش اصالتا روستایی بود و یه زن ساده خانه دار اون رو درحد دختر خودشون که منِ بی لیاقت باشم

نمیدونستن!

خب بابا خانواده اصیل تهرانی ای داشت ارث و میراث زیادی براش باقی مونده بود.

یه خونه خیلی بزرگ و اصیل که از پدر و مادرش براش تو کرج باقی مونده بود و مامانم کل خانوادش شغل های دولتی داشتن

و درس خونده بودن...همین نگاه از بالا به پایینشون به همه

نکته سنجیشون...به هرچیزی من رو آسی کرده بود

-شما حرف بزنید...من سارینا رو ببرم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کلافه سر تکون دادم مامان سارینارو برد و عارف روبه روم نشست

هردو چهار رانو نشستیم و به هم زل زدیم

-می خوای خوب بشی؟

خیره و با غم گفتم:

-آره

چشماش رو ریز کرد:

-چرا؟ مگه این حالت رو دوست نداشتی؟

با پوزخند به شیشه خاک میلاد که رو پاتختی بود زل زدم:

-هیچ معتادی تا وقتی نعشه است نمیگه اعتیاد بده...من با غرق شدن سارینا از هپروت در اومدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

همین که نطقم باز شده و بعد شیش ماه میتونم با یکی حرف بزنم یعنی قدم اول رو برداشتم

سرش رو کج کرد عارف از اون پسرایی بود که یه جوری نگاه

می کردن از اون مدلا که انگار همه چیز رو دارن از چشمات میخونن

عمیق و با دقت نگاه می کرد

-فکر میکنی مرگ میلاد تقصیر توعه؟

با غم در حالی که با ریشه های سیاه بولیز کوتاهم بازی میکردم گفتم:

-بی تقصیرم نبودم!

نفس عمیقی کشید و گفت:

-هرکار بگم میکنی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سرم رو بلند کردم و مصمم و سرد گفتم:

-اره

با لبخند پیروزی گفت:

-با من میای...

بی روح گفتم:

-کجا؟

حالا نگاهشم میخندید:

-ترکیه

مامان با صدایی که سعی می کرد کنترلش کنه غرید:

-امکان نداره!

بابا عصبی از روی مبل بلند شد و روبه روی عارف ایستاد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-پسر تو می فهمی چی میگی؟

عارف خونسرد و آروم گفت:

-بله کاملا میفهمم

مامان دستش رو، رو گردنش گذاشت و در حالی که دور خودش تاب میخورد لب زد:

-نمی زارم

بابا عصبی به عارف زل زد:

-بعد شیش ماه فهمیدی دنیز به روانشناس و خوب شدن نیاز داره که اومدی؟

عارف با کلافگی گفت:

-اطلاع نداشتم،از دنیز خبری نداشتم تا فهمیدم اومدم ایران

بابا با حرص پوزخند زد و مامان عصبی گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-دو تا دختر پسر مجرد پاشید برید اون سر دنیا که چی بشه؟ مردم چی میگن؟ چه ضرورتی داره؟

عارف با لبخند گفت:

-من میدونم چه طور خوبش کنم...و نمی تونم زیاد ایران بمونم

بابا با اعصبانیت گفت:

-مگه تو فرانسه نبودی حالا چرا میخوای ببریش ترکیه؟

عارف ابرو بالا انداخت و گفت:

-چند ماهه ترکیه ام اون جا کارای دیگه ای دارم...اینا مهم نیستن...مهم دنیزه که باید درمان بشه و هرچه قدر از این جا دور تر

باشه حالش بهتره

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بابا با حرص گفت:

-حالش اون قدرا ام بد نیست،خودم بهترین دکترا رو میارم شما ام لطف کن از هرجایی اومدی برگرد

تمام مدت مثل کسی که تو رویا به سر میبره نشسته روی مبل تنها بهشون خیره شده بودم

با نگاهی بی رنگ تنها نگاهشون می کردم

و تنها گوش میدادم...

انگار یه عینک دودی رو چشمام گذاشته بودم که همه چیز رو یه رنگ و یه حالت میدیدم

حالا با همه توانم چنگ زده بودم به دسته های عینک تا برش دارم...قدم اول رو برداشته بودم

دستام رو بلند کرده بودم...اما...سخت بود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خیلی سخت! باقی این راه سخت بود و من ترجیه میدادم عارف پیروز بشه و کمکم کنه دستم رو، رو دسته های عینک بزارم

عارف خواست چیزی بگه که بابا با حرص گفت:

-دنیز کم کم با مرگ میلاد کنار میاد...اگر با چند تا ادم جدید رفت و امد کنه دوباره میتونه ریکاوری بشه...میلاد رو فراموش

کنه ...من و مامانش با هم،هم نظریم پسر یکی از دوستام ایده آله و به دنیز بی میل نیست...با دنیز کمی ارتباط برقرار کنه...

دستام خشک شد...خیره تنها به بابا زل زدم

الان دیگه نه برداشتن عینک مهم بود

نه بدبختی هام...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فکر می کردن من ربات هستم؟ که هر وقت بخوان به تنظیمات کارخونه برم گردونن؟

یا شایدم فکر می کردن خیلی سادست!

میلاد نشد یکی دیگه! دو روزم با پسر ایده ال دوستش برم بیرون و شام مهمونم کنه و مثل میلاد واسم صندلی رو عقب بکشه تا

بشینم و در ماشین رو زود تر باز کنه و ...و عاشقش میشم!

بازم یه انتخاب دیگه...مثل همه ی انتخابایی که قبل از من برام کردن و من مثل احمقا باهاش خو گرفتم و حتی به انتخاباشون

جوری عادت کردم که علاقه مند شدم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به جای من عارف عصبی شد...به جای من اون دستاش رو مشت کرد و آروم و بریده گفت:

-خاله بازی نیست اقای سوفی!

سارینا امروز داشت غرق میشد...و دنیز ایستاده بوده و غرق شدن خواهرش رو میدیده...میفهمید یعنی چی؟

مامان و بابا مبهوت به عارف زل زدن و عارف کمی نزدیک تر شد و جدی گفت:

-میدونید یه نفر شیش ماه بیشتر از سه خط حرف نزنه یعنی چی؟ میدونید قدم بعدیش میتونه

خودکشی باشه؟ حاضرید به خاطر این که دخترتون چند ماه کنار منی که 4 سال دوست و هم دانشگاهیش بودم و هزار بار باهاش

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

تنها بودم اگر میخواستم غلطی بکنم همون جا میکردم نباشه، ریسک کنید و دخترتون رو فدا کنید؟

بابا بهت زده عارف رو نگاه کرد و عارف گفت:

-اگر لحظه آخر از شوک چند ماهه خارج نمیشد و سارینا رو نجات نمیداد چی؟

مامان رو مبل سقوط کرد و دستش رو ناباور رو دهنش گذاشت

بابا مغموم به عارف زل زد و با سری افتاده به زمین زل زده بود

اروم تر و کلافه گفت:

-بعدشم دنیز پیش من تنها نیست

پیش دوست دخترمه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بابا سر بلند کرد و با تردید و غم به عارف و بعد نگاه خالی من زل زد

-مواظبش باش

و هم زمان با شونه های خمیده به سمت اتاقش رفت...

و تمام...دستای عارف دراز شد و عینک دودی و زشت غبار گرفته رو برداشت

از ترس دیدن دنیا چشمام رو بستم و به خودم قول دادم به کمک عارف اروم اروم چشمام رو باز کنم

و رنگارو ببینم ...حتی بدون میلاد

17#

چمدونم رو با خودم می کشیدم و اون یکی چمدون دست عارف بود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

همچنان شیشه خاک میلاد تو چمدونم...و سرتاپا سیاه پوش!

از هواپیما که خارج شدیم

تنها کاری که کردم سُر دادن شال سیاهم دور گردنم بود...کت سیاه و شلوار ستش به خاطر چند کیلو لاغر شدنم کمی تو تنم زار

میزد

با پوزخند به صدای پاشنه های کفشم گوش دادم

دنبال عارف راه می رفتم و این آب و هوا حالم رو بهتر می کرد...نفس کشیدنم رو راحت تر می کرد...تو این کشور و تو این

شهر کم تر با میلاد خاطره داشتم...شاید درصدش یک به هزار بود!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-کنجکاوی؟

خیره نگاهش کردم و از افکارم به طرز عجیبی فاصله گرفته بودم.

سکوتم رو که دید خودش ادامه داد:

-این که دوست دختر دارم؟

خیره نگاهش کردم و حقیقتش اصلا کنجکاو نبودم

این من...من سابق نبود...اون من رو کشتم

چون زندگی لیاقتش رو نداشت

با لبخند خیلی خونسرد بدون توجه به بی توجهیم ادامه داد:

-دوست دخترم نیست یه خانومِ مهربونه که ناخواسته میتونه کمکت کنه خوب بشی

یعنی تو با کمک دوتامون خوب میشی

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پوزخند زدم و دنبالش کشیده میشدم

گاهی بهم تنه میزدن و گاهی من به دیگران

از فرودگاه خارج شدیم و یه تاکسی گرفت و عینک دودیم رو، رو چشمم گذاشتم

-نزدیک پنج شیش سال از اون روزی که تو دانشگاه ازم خواستی کمکت کنم ماشینت رو پارک دوبل کنی گذشته و از اون موقع

که یه دختر نوزده بیست ساله بودی تا الان که بیست و پنج سالته هنوز تیپت رسمی و خانومی با کفش تق تقی ای

هم زمان با لفظ تق تقی لبخند زد و منم دلم لبخند خواست...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به خاطر همیشه پاشنه بلند پوشیدنم تو دانشگاه بهم میگفتن خانوم تق تقی

چه قدر اون موقع ها عارف سعی

می کرد این کفشارو که از دوازده سالگی جز ای از تنم شده بود رو دربیاره! اما میلاد عاشقشون بود...

واسه همینم منم از حس اجباری که به پاشنه بلند داشتم به عادت و بعد به خاطر میلاد به علاقه تبدیل شد

سوار تاکسی شدیم و خیلی زبان ترکیش خوب نبود و یا بیشتر انگلیسی حرف میزد یا ترکی به زور کلمات رو ادا میکرد.

راننده که از شانسش زبانش خوب نبود گیج عارف رو نگاه می کرد و عارف سعی داشت ادرس بده

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کلافه گفتم:

-بای ادرسی وریوروم

دقیق نمی دونم درست گفتم اما منظورم رو رسوندم

عارف گیج گفت:

-بلدی؟

-آدرست رو بگو

با لبخند آدرس رو گفت و رو به راننده با بی حالی آدرس رو گفتم و آرنجم رو به شیشه تکیه زدم و نفس عمیقی کشیدم

به خیابونا زل زدم...به مردم

الان باید من و میلاد دست در دست هم تو اسکله را میرفتیم و به پرنده ها غذا میدادیم

قطره اشکی از چشمای پر حسرتم فرو ریخت

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

برای دیگران یه قطره اشک ساده بود

برای همه این طوره...اشک رو یه قطره مایعی شور ساده میبنن که طرف از غمی که داره باعث به وجود اومدنش شده...

ولی...اشک هرچیزی هست جز اسمی که واسش گذاشتن...غمه...درده..رنجه...خاطره است...آرزوعه...

نیشخند زدم...اصلا اشک دقیقا معنی اسمشه

اَشک...یه کلمه بی ربط تو فارسیه...

ولی به ترکی با گذاشتن آ با کلاه میشه

آشک...یعنی عشق! پس اشک بیشتر از عشقه

بیشتر از درد عشقه...از درد دوست داشتن

دوست نداشته شدن...درد نرسیدن...

درد رسیدن و از دست دادن...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با بغض چشم از دریا گرفتم

تاکسی جلوی یه خونه آپارتمانی کوچیک و شیک نگه داشت و هردو پیاده شدیم و عارف حساب کرد

مرد میان سال چمدونامون رو از تو صندوق عقب بیرون کشید و لبخندی زد و دست تکون داد و رفت سمت ماشینش

در خونه رو با کلید باز کرد و سوار آسانسور شدیم و طبقه 4 رو فشرد در سکوت با لبخند نگاهم می کرد در آسانسور که باز شد

چشم از اور کت سرمه ایش گرفتم و با دیدن در نیمه باز خونه روبه رومون و صدای بلند آهنگ کلافه و نگران گفت:

-دوباره نه!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هم زمان بیخیال چمدونا به سمت خونه دویید و منم پشت سرش وارد شدم.

خونه به هم ریخته و یه دختر در حالی که شیشه مشروب تو دستش بود و با آهنگ بدون تعادل تکون تکون میخورد با آهنگ هم

خونی می کرد و جیغ میزد:

-تو...دختر...دخت..دختر بد منی...

عارف با بهت گفت:

-نیاز!

***

دختر بی تعادل به سمتمون برگشت و با خنده گفت:

-های!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

و سکسک ای کرد و کم مونده بود بیفته که عارف بهش رسید و زیر بغلش رو گرفت و روی دختر به من بود و درحالی که

عارف میکشیدش سمت کاناپه با خنده گفت:

-دو...دوست دختر داشتی دکی!

نگاه خیره و بی حسم رو بهش دوختم و عارف گذاشتش رو کاناپه و شیشه مشروب رو از دستش گرفت و گذاشتش رو میز و

کلافه گفت:

-این رو از کجا اوردی!مگه من نگفتم تو نبودم مست نکن...نگفتم آهنگاش رو گوش نده؟

دختر اخم کرد و چشماش رو چند ثانیه بست و کشیده گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-د..دلم...

سکسکه ای کرد و ادامه داد:

-تنگ..شده بود

عارف اخم کرد و نفس عمیقی کشید و برگشتم و چمدونامون رو اوردم داخل و در خونه رو بستم..

-نیاز پاشو ببرمت حموم این مستی از سرت بپره

اسم این مو طلایی نیاز بود!؟

اهمیتی نداشت...فقط تنها چیزی که به نظرم تو کل اعضای بدنش جلب توجه میکرد بیبی فیس بودنش بود...موهای طلایی و صورت کوچیک...چشمای آبی و بینی ای که حدس می زدم عمل کرده باشه...نگاهم رو بیخیال ازش گرفتم...مامان میگفت این جور دخترا جلفن

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دخترایی که هم خونه با یه پسر مجردن...مست می کنن

اهنگ میزارن و میرقصن و میخندن...

دخترایی که دامن کوتاه میپوشن یا مثل همین موطلایی شرتک لی! اینا از نظرش بی فرهنگ و ساده بودن!

روی مبل نشستم و عارف خم شد و دست انداخت دور کمرش و دختر بلند هزیون میگفت:

-دکی میبی ت...تو چه حالیم! م..میبینی دو..دوست عوضیت چی...کارم کرد!

عارف برگشت و رو به من درحالی که نیاز رو به سمت راه رو میبرد گفت:

-ببخشید

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نگاهم رو ازش گرفتم و به اطراف زل زدم

یه واحد حدودا نود متری...دکوراسیون ساده و اسپرتی داشت

استیلای سرمه ای یه طرف خونه و دو تا کاناپه سفید آبی یه سمت دیگه چیده شده بودن بیخیال چشمام رو بستم

صدای آب میومد و جیغ جیغ های دختر

عارف این طلاییه جیغ جیغ رو خانوم مهربونی که شاید به خوب شدن من کمک کنه معرفی کرده بود؟

واقعا! خودم رو تصور

کردم که با لباس خواب ساده و رسمی صورتیم کنار اون که تاب شرتک خرسی پوشیده رویه تخت خوابیدیم و من کتاب میخونم و

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اون موزیک گوش میده!

و من میخوام زود بخوابم و اون تا دیر وقت بیداره و مدام باهم دعوامون میشه

از تصوراتم کمی خندم گرفت

اما خنده های من این روزا مجازی شده بود

تو وجودم اتفاق میافتاد اما واقعی نمیشد.

با صدای عارف سرم رو بلند کردم و چشم از پاشنه بلندای مشکیم گرفتم

-ببخشید تنها موندی

در سکوت خیره نگاهش کردم که نفس عمیقی کشید و کمی لباساش خیس شده بود

کتش رو در اورد و رو دسته مبل انداخت و تی وی رو خاموش کرد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-این هم خونه اتهپ...البته یه مدت پیش همین

یا اون زود تر تکلیفش معلوم میشه یا تو زود تر خوب میشی

به سمت آشپزخونه رفت و چایی ساز رو روشن کرد و هم زمان گفت:

-نیاز خوابید انتهای راهرو اتاقه برو لباسات رو بزار تو کمد یه طبقه رو برات خالی کردم

ابرو بالا انداختم و دستاش رو به کانتر تکیه زد و گفت:

-راجب نیاز کنجکاو شدی؟

راستش اصلا کنجکاو نبودم...هیچ چیز نمیتونست من رو تهت تاثیر قرارع بده و زره ای از لاک خودم خارجم کنه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-در همین حد بدون که همسر دوستمه. ..که خب دوست خودمم هست دختر بدیه...ولی خوبم هست نه از اون بدا که تو فکرته و

مامان و بابات یه عمر برات تعریف کردن...

درحالی که به سمت بخچال می رفت گفت:

-با شوهرش یعنی دوستم به مشکل خورده

از اونجایی که شوهرش یکم قاطیه اومده این جا تا پیداش نکنه و بعد دادخواست طلاق بده

داشت موفق میشد که احساس کنجکاویم رو قلقلک بده...

اگه میخواست جدا بشه...چرا حالش خوب نبود!

حتی بین مستی با غمی که بین خنده هاش پنهون شده بود میگفت دلم تنگه!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

یعنی دلش نمیخواست جدا بشه!؟

یه جور ناهماهنگی شناختیه

فرد میدونه که جدایی و طلاق بده...میدونه طرفش ک دوست داره...اما یا باید با فهمیدن این که طرف رو دوست داره و بدون

اون نمیتونه جدا نشه و یا خودش رو قانع کنه...که مثلا...اون این کارو با من کرده...اون دیگه لیاقتم رو نداره...ما دیگه با هم

نمیتونیم

چشمام گرد شد...داشتم درسای روانشناسی تو سرم پیاده میکردم...

داشتم فکر میکردم...به چیزی جز گذشته!

عارف درحالی که داشت چایی میریخت تو لیوان گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-پاشو دیگه

برای فرار از بهتم فوری بلند شدم و دسته چمدونم رو گرفتم و به سمت راه رو رفتم.

انتهای راه رو در سفید رنگ رو باز کردم و نیاز

روی تخت خوابیده بود

نفس عمیقی کشیدم و چمدون رو گوشه ای گذاشتم و زیپش رو باز کردم

لباسام رو تو کمد چیدم و چمدون بعدی رو باز نکردم

حوصله نداشتم

لباسام رو در سکوت با یه بولیز شلوار خانومی عوض کردم و گوشه ای اروم روی تخت نشستم

دیوارا خاکستری رنگ و رو تختی مشکی بود

تخت و کمد و میز و اینه سفید مشکی

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفس عمیقی کشیدم و آروم با تردید تو همون حالت دراز کشیدم

به پهلو خوابیدم و موهای نیاز ریخته بود کنارش و خالکوبی سیاه رنگش روی گردنش تضاد جالبی با رنگ سفید پوستش داشت و

به چشم میخورد

به انگلیسی کج و قشنگ نوشته شده بود

)فریاد(

-هی...هی!

غلطی زدم و پلکای سنگینم رو به زور باز کردم و نور چشمام رو اذیت کرد و دوباره بستمشون

-با تو ام!

نمیشد بیشتر از این صدای جیغش رو تحمل کرد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به سختی چشمام رو باز کردم و نیم خیز شدم

روبه روم با اخم سر پا ایستاده و دست به کمر نگاهم می کرد

-تو کی ای دیگه!

ابروهام به هم گره خورد و خیره نگاهش کردم.

بهت زده گفت:

-لالی!

چشم از نگاه براق و آبیش گرفتم

مستی حالا از سرش پریده بود و متوجه حضور من شده بود

-چی شده!

هر دو سرمون چرخید و نیاز با سرعت بولیزش رو از روی شکمش پایین فرستاد و عصبی گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-این کیه! چرا خبر نمیدی...صبح پاشدم دیدمش گرخیدم!

سرم چرخید و با دیدن خودم تو آینه بهش حق دادم

موهای مواجم در هم گره خورده بود و رنگ موهام رفته و موهام جنسش خشک و وز شده بود...

صورت بی رنگ و سفید و لبای سفید ترم بهم دهن کجی می کرد

عارف کلافه حوله رو از رو شونش برداشت و نگاهش رو ازم گرفت و رو به نیاز آروم گفت:

-بیا بریم برات توضیح میدم

نیاز آروم شده حالا نگاه متعجبش زو از چشمای بی حالتم گرفت و از اتاق خارج شد و قبل این که عارف در رو ببنده صدای پچ

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پچ دختره رو شنیدم:

-این چرا مثل مرده هاست!

پوزخندی زدم و عارف در اتاق رو بست و کلافه از روی تخت بلند شدم و انگار بدنم کش میومد

با هر جابه جایی یه قسمت بدنم تق تق صدا میداد

رو تختی رو با کسلی کشیدم و کوسن هارو روش انداختم و در کمد رو باز کردم و بولیز شلوار سفید رنگم رو با لباس خوابام

عوض کردم.

موهام رو با بی حوصلگی شونه کردم و بی حوصله تر با کش سیاهم بستمشون

نفس عمیقی کشیدم و برگشتم که در اتاق باز شد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نیاز کمی خیره نگاهم کرد و نگاهش خیلی دوستانه و صمیمی نبود...خیلی ام غریبه نبود

یه جوری خاصی بود...با وجود تیپ و لباسای اسپرت و به قول مامان سبکش ولی نگاه جدی و چهره مغروری داشت

-من نیازم

خیره نگاهش کردم...کمی بدون پلک زدن به هم زل زدیم و با تردید دستش رو جلوم گرفت و آروم تر جوری که انگار سعی

میکرد مهربون باشه گفت:

-فعلا دوتامون مهمون عارفیم...پس آشنا بشیم!

سرد اول به چشماش بعد به دستش زل زدم

اون قدر دستش رو هوا موند که منم خسته شدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستش رو مشت کرد و پایین انداختش

نیشخندی زد و گفت:

-هرجور راحتی

پشتش رو کرد و به سمت کمد رفت

فکر کنم موفق شدم کاری کنم ازم بدش بیاد!

این بهتر بود...تو شرایطی نبودم که بخوام با کسی ارتباط برقرار کنم!

از طرفی میخواستم خوب بشم

از طرفی رفتارم ضد چیزی بود که میخواستم!

کاش میشد منو با خودم تنها بزارن...

من و خودم تا ابد کنار هم آروم بودیم...

نه از مرگ و رفتن میترسیدیم...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نه از ترس خیانت و دروغ میلرزیدیم.

پشت میز صبحونه نشسته و به نون تست زل زده بودم...عارف با لبخند کمی از مربای توت فرهنگی روی تستش زد و رو به

نیاز گفت:

-کلاس رقص پیدا کردی؟

نیاز موهاش رو پشت گوش زد و حالا یه تی شرت قرمز و یه شلوار جین سفید پوشیده بود

تیپش رو دوست داشتم...همیشه از این جور تیپ و لباسا خوشم میومد...از زاپ شلوارش...

از آل استارای چهار خونه و تابه تاش...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ولی هیچ وقت نپوشیدم...درسته لباسام خانومانه و شیک بود اما خب...یه چیزایی رو تو خودم دفن کردم...

-آره دیروز صبح پیدا کردم و فعلا ثبت نام کردم تا ببینم چی میشه

بدون کنجکاوی راجب حرفاشون لقمه کوچیکم رو قورت دادم و عارف رو به من گفت:

-خوب خوابیدی؟

فقط به میز زل زوم و آروم گفتم:

-هوم

این رو بیشتر گفتم تا بیشتر از این جلوی نیاز شبیه لال ها

ی قابل ترحم به نظر نرسم..

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

صد در صد عارف یه چیزایی از زندگیم بهش گفته بود که اون نگاه جدی و سرد حالا کمی شمشیر رو از رو بسته بود

عارف سرش رو بلند کرد و دستش رو پشت صندلیم گذاشت و خیره و آروم گفت:

-مربای توت فرهنگی دوست نداری؟

دستام رو، رو میز هائل کردم و خیره به حلقه تک نکین و ظریفم گفتم:

-میلاد مربای هویج رو بده

لبخندی زد و مربارو به سمتم گرفت

ظرف رو جلوم گذاشتم و با اشتها شروع کردم به خوردن و میلاد با خنده گفت:

-نترکی!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با لپای پر نگاهش کردم و دستم رو جلوی دهنم گرفتم تا نخندم و با چشمایی که مبخندید

مربای توت فرنگی رو به سمتم گرفت و گفت:

-بیا اینم بخور گرسنه نمونی خدایی نکرده!

با خنده کمی از لقمم رو به زور قورت دادم

-دوس.ندارمبم..

بهت زده زد زیر خنده و گفت:

-چی!

دستم رو جلوی دهنم گرفتم و به زور لقمه رو قورت دادم و زدم زیر خنده:

-د..دهنم پره خب

با خنده گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-چی میگی زبون بسته؟

با خنده سرخ شده گفتم:

-میگم...از مربای توت فرهنگی بدم میاد

بین خنده سرفه ام گرفت

با خنده لیوان آب رو به سمتم گرفت:

-بیا...

چشمام از شدت سرفه به سوزش افتاده بود و دستای میلاد دورم حلقه شد:

-دنیز...دنیز...

بهت زده چشمام رو تو حدقه چرخوندم

با دیدن چشمای نگران عارف بین سرفه بغض کردم

نیاز بهت زده دستش رو ، رو کمرم گذاشته بود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

لیوان آب رو به سمت لبم گرفت و با بغض کمی آب خوردم...

نمی فهمیدن چمه...نمی فهمن چون

نمی دونن قورت دادن یه عالمه بغض با چند قلپ آب...

مثل مرگ تدریجیه

لیوان رو با دست پس زدم و بلند زدم زیر گریه

موهام رو از کناره های شقیقه ام کشیدم و نالیدم:

-بسه...

نیاز و عارف بهت زده نگاهم می کردن

با گریه جیغ زدم:

-بسه...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مرد انگشتای سفید و کشیده اش رو روی هم قرار داد و خود کار شیک و طلایی رنگش رو به دست گرفت و در حالی که روی

دفترچه ی بزرگ و

سیمی اش نکاتی را یاد داشت می کرد رو به پسر گفت:

-چند سالته؟

پسر زبونش رو روی لب هاش کشید و با نیشخند و حالتی تمسخر آمیز گفت:

-هروقت سن خانومت رو گفتی منم میگم!

دکتر چشم های گرد شده اش را به چشمان خالی پسر دوخت

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفس عمیقی کشید چشماش رو ریز کرد و دوباره چیزی رو یاد داشت کرد و بعد با آرامش گفت:

-اوکتبر سال 2011 ادعا می کردی که انسان نیستی!

کمی جابه جا شد و آروم تر گفت:

-ادعا می کردی که نیازی به غذا خوردن برای زندگی نداری، خدا رو شیطان و هیچ چیز رو قبول نداشتی!

پسر بی توجه به دکتر به تابلو نقاشی بزرگ روبه روش زل زده بود و متفکر سرش را کج کرده بود

دکتر ادامه داد:

-می دونی اسم اون بیماریت چی بوده؟

دکتر دوباره چیزی را یادداشت کرد و رو به پسر گفت:

-میلاد!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پسر چشم از تابلو و رنگ های عجیب و محو و براق سرمه ای صورتی اش گرفت و به چشم های روشن و شفاف پیر مرد روبه

روش زل زد و گفت:

-اسم بیماریم رو می دونم!

دکتر چشم هاش رو ریز کرد و با ریز بینی به چشم های براق و ترسناک پسر زل زد و گفت:

-خب اسم اون بیماریت چی بود؟

پسر چشم های گربه ای شکلش رو دوباره به حالت ریز بینی درآورد و در حالی که با بند چرم ساعتش درگیر بود گفت:

-اسم بیماریم کوتارد بود دکتر

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستاش رو روی زانوهاش قرار داد و به جلو متمایل شد و گفت:

-البته اون شخصیتم که این بیماری رو داشت و شما ها کشتینش

الان دیگه اون بیماری رو ندارم!

دکتر خشک شده به پسر نگاه کرد و به زور چشم هاش رو از اون چشم های براق و مرموز جدا کرد و آب دهانش رو قورت داد

و توی دفتر چه اش نوشت

)مشکل...حاد...وضعیت قرمز(

به پسر زل زد و گفت:

-می دونی که نمی تونیم تو آسایشگاه روانی بستریت کنیم؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پسر با خونسردی تک خنده ای کرد و در حالی که از میز پایه طلایی کنارش از تو ظرف سیبی بر می داشت رو به دکتر گفت:

-اووم ... می دونم!

دکتر دوباره متعجب به پسر زل زد

توی دفتر چه آروم یاد داشت کرد:

)باهوش....خیلی باهوش(!

با تردید به چشم های عجیب پسر زل زد و گفت:

-خب دلیلش چیه؟

نیشخند زنان به موهای سفید و مرتب دکتر زل زد و در حالی که به سیب سرخ در دستش زل زده بود با همون تمسخر تو لحنش

گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-چون بابام می کشتتون!

آروم ادامه داد:

-میدونی که الان دیگه نمی تونه ریسک کنه...

نمی تونه با تیمارستانی شدن من همه چی رو خراب کنه!

خشکش زد و لغزش و خیسی و خنکی عرق را در کناره های شقیقه اش حس می کرد

نگاهی به جواب آزمایشات انداخت

و بعد نمرات درسی و دانشگاهی اش

این پسر اگر دیوونه نبود صد در صد نابغه می شد!

با همون نگاه برنده و سرد خیره به دکتر از روی صندلی بلند شد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سیب به دست به سمت مرد روبه روش رفت و چاقو میوه خوری را از روی ظرف برداشت و در حالی که نوک چاقو رو روی

میز شیشه ای می کشید در همون حالت به سمت مرد رفت...

صدای قیژ کشیده شدن نوک تیز چاقو روی شیشه باعث شد دکتر ترسیده به پشتی صندلیش تکیه بده

هول زده دستای لرزونش رو دور برگه ها پیچوند و به پسر دیوانه روبه روش زل زد

پسر کمی روی پیر مرد خم شد و چشم هاش رو گرد کرد و چاقو رو،روی گونه ی مرد کشید و گفت:

-ترسیدی!؟

لبش کش اومد و با هیجان سرش رو کج کرد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-بگو ترسیدم!

دکتر ترسیده خیره به چاقو آروم گفت:

-م...می ترسم

لبش رو به گوش دکتر نزدیک کرد و آروم و ترسناک گفت:

-هیش!مگه من ترسناکم!

پیر مرد در خفا می لرزید و کاش هیچ وقت روانپزشکی رو به عنوان رشته دانشگاهی انتخاب نکرده بود!

ازش فاصله گرفت و چاقو رو تو بدنه سیب فرو کرد و سیب رو به سمت دکتر گرفت و گفت:

-بخور برای قلب خیلی مفیده!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دکتر با ترس به مرد ترسناک و دیوونه روبه روش زل زد

این بار نعره زد:

-گفتم بخور!

دکتر آب دهانش رو به زور قورت داد و دستای لرزونش رو بلند کرد و سیب رو از چاقو بیرون کشید و به سمت دهانش برد

پسر پشتش رو کرد و چاقو رو انداخت رو میز و کتش رو از رو مبل چنگ زد و بلند بلند در حالی که به سمت در اتاق می رفت

گفت:

-به بابام بگو من خوبم این قدر برای من روانشناس نیاره دفعه ی دیگه که ببینمت

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

می کشمت!

دست گیره در رو گرفت و برگشت سمت دکتر و با لحن عجیب و مهربونی آروم گفت:

-روز خوبی رو براتون آرزو می کنم با اجازه!

از در که خارج شد و در که پشتش بسته شد فوری دفترچه رو باز کرد و با خودکارش نوشت:

)غیر قابل پیش بینی(!

*

سرم رو به پشتی کاناپه تکیه زده بودم

سرم کج شده بود و نیاز رو میدیدم

به قاب پنجره تکیه زده و سیگار

می کشید.

چهار روز بود که با عارف می رفتیم بیرون...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

توبه پارک خلوت روی نیم کت میشستیم و ازم میخواست حرف بزنم...

و تمام دو ساعتی که منتظر شکست سکوتم بود من تنها در سکوت به تاب و سرسره ها زل می زدم

نمیخواست مجبورم کنه...معتقد بود تا خودم نخوام نمیشه...

راست میگفت...از طرفی میخواستم!

از طرفی عذابی هر لحظه تحملش میکردم چنگ میزد به گردنم و نمیذاشت نفس بکشم.

می گفت من مقصر مرگ میلادم...

میگفت من باعث شدم بره...

من خوبش نکردم...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

و این باعث میشد بخوام خودم رو شکنجه کنم!

عارف چند ساعتی میشد که به یه کنفرانس رفته بود و من و نیاز تنها مونده بودیم

ژستش دپ اما دوست داشتنی بود

شلوار جین یخیش و کمی از پایین تا زده و جورابای خاکستریش به سویشرتش میومد

یک پاش رو به قاب تکیه داده و یه پاش از طاق پنجره آویزون بود

نگاه غم زدش به پشت شیشه خیره مونده بود و

حدس میزدم بغض کرده

تو این چند روز که مدام آهنگای خارجی میذاشت و می رقصید و با وجود این که علاقه ای نداشتم

اما رقص حرفه ای و خاصش توجهم رو جلب می کرد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اما انگار امروز حالش خوب نبود...

چرا؟ نمی دونستم...

من روان شناس بودم و تو بخیه زدن به روح پاره شده ی خودم عاجز بودم و حالا دنبال شناسایی زخم یکی دیگه بودم!

پوزخندی میزنم و نگاه خیره ام رو به فیلم ترکی ای که در حال پخش بود میدوزم

-میگم...عارف که چیزی نگفت...ولی تو ام عاشقی مگه نه؟

بدون این که نگاهم رو از تی وی بگیرم و ناخنام رو تو کوسنی که بغل زدم فشار میدم

صداش خش دار و انگار از حجم از عظیمی از بغض بیرون میومد:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-عارف گفت دکتری...پ چرا مثل دکترا نیستی؟

دندونام رو، رو هم فشار میدم و نیش اشک رو تو چشمم حس میکنم.

از قاب پنجره فاصله میگیره و به سمت میز بار گوشه سالن میره که مچ دستش رو میگیرم.

برمی گرده و زل زده نگاهم می کنه

بغض کرده دست لرزونم رو به سمت سیگار نصفه مونده لای انگشتش میره و سیگار رو از بین انگشتاش بیرون میکشم و گوشه

لبم میزارم

مبتدیانه کام عمیقی میگیرم و فوری به سرفه می افتم و زهر خنده میزنه و کنارم رو مبل فرود میاد و لش میکنه و پاش رو روی

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

میز دراز می کنه

-اینا مال بچه نیست

بی توجه بهش با بغض و چشمایی که حالا عملا خیس شده کام عمیق دیگه ای میگیرم و این بار بدون سرفه دود و از دهنم خارج

میکنم

خیره به سقف گفت:

-آفرین...استعداد خوبی تو گند زدن به ریه هات داری

-تو ام

پقی میزنه زیرخنده:

-نه بابا حرفم بلدی بزنی!؟

لبخند کم رنگی میزنم و مثل خودش تکیه می کنم و سعی میکنم پام رو مثل اون بندازم رو میز...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اما بیشتر شبیه چوب خشک

بی انعطافی ام که حتی نمیتونه لش کنه!

از تو جیب سوئیشرتش جعبه سیگارش رو درمیاره و هم زمان که سیگاری ازش بیرون میکشه میگه:

-زیادی خط کشی نشستی یه عمر...خانومی راه رفتی این مدلی بودن بهت نمیاد

پوزخند میزنم و سیگارش رو با فندک صورتیش روشن میکنه و من همچنان سیگار بین انگشتامه

-دکترم

سرش رو کج میکنه و نگام می کنه

-خوبه

نفس عمیقی میکشه:

-همیشه این قدر ساکتی؟ افسرده ای چیزی هستی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دود رو از دهنم خارج می کنم و میگم:

-نه...آره

می خنده و با صدای کشیده ای میگه:

-شوتیا!

لبخند میزنم...نفس عمیقی میکشم...

باید حرف بزنم...باید حرف بزنم!

-م..مشکلت چیه!؟

خیره نگاهم می کنه و دود رو از بین لبای صورتی رنگش تو صورتم فوت میکنه:

-خیانت کرد

گیج و کنجکاو آروم گفتم:

-کی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با لبخند بغض زده ای ریموت تی وی رو برداشت و درحالی که با دکمه هاش ور می رفت گفت:

-اون

هم زمان دود سیگار رو به سمت تی وی فوت کرد و با چشمای اشکی به

تی وی زل زد

گیج سرم رو چرخوندم و با دیدن پسر بور و خوشگلی که انگار خواننده بود و موزیک ویدیوش پخش میشد زل زدم...

صدای تی وی قطع بود و فقط تصویرش بود که روی صندلی چوبی نشسته بود و رو به دوربین لباش تکون میخورد و دورش

سیاهی...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-اون؟

با پوزخند گفت:

-شوهرمه

نفس عمیقی کشیدم و صدام رو از اعماق وجودم پیدا کردم:

-چرا...اگه اذیتت کرده مدام بهش فکر میکنی؟

نیشخندی زد و به دود سیگار زل زد و گفت:

-من که بهش فکر نمی کنم!

با فکرش زندگی میکنم...

خیره نگاهش کردم...ادامه داد:

-گوش کن آهنگشو...

و هم زمان صدای تی وی رو بلند کرد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

حالا تصویر یه دختر دیگه ام کنار شوهرش پخش میشد که با اون آهنگ رو میخوند...اما خارجی!

دختر سیاه پوست با سری خم شده با حس شروع کرد به خوندن

نیاز هرچی اون میخوند رو به فارسی با بغض ترجمه می کرد:

-احساس میکنم ازم سواستفاده شده ولی من هنوز دل تنگ تو هستم و

نمی تونم

ببینم اخر این قصه چی میشه

فقط میخوام بوست رو روی لبام حس کنم.

و حالا این همه زمان گذشته

ولی هنوزم به نظر نمیاد بتونم بگم چرا!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هربار که میبینمت ازارم میده

می فهمم که چه قدر به تو نیاز دارم

با بغض این جاش رو بلند گفت:

-ازت متنفرم، عاشقتم

متنفر هستم از این که عاشقتم

نمیخوام ولی نمیتونم کسی رو بالاتر از تو بزارم

ازت متنفرم،عاشقتم

متنفرم از این که میخوامت

به این جای آهنگ که رسید سیگارش رو رو جا سیگاری سنگی خاموش کرد و سرش رو بین دستاش گرفت و با بغض و صدای

لرزون گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

تو اونو میخوای...تو به اون نیاز داری و من هیچ وقت برات مثل اون نمیشم.

کلمه آخر. و که گفت شونه هاش لرزید

دستم رو آروم و با تردید رو کمرش گذاشتم.

داشت درد می کشید!

حالا دختر خواننده سکوت کرده و شوهر نیاز خیره به دوربین آروم لب زد و نیاز با پوزخند ترجمه کرد:

-وقتی نمی تونم بخوابم دلم برات تنگ میشه

یا درست بعد از نوشیدن قهوه یا درست زمانی که نمیتونم چیزی بخورم

جات روی صندلی جلوی ماشین خالیه...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

صداش اون قدر به لرزش افتاد که نتونست معنی کنه و فوری ریموت رو ازش گرفتم و تی وی رو خاموش کردم.

-میدونی...یک هفته کامل رو این آهنگ وقت گذاشته بودم و براش نوشته بودم تا بخونه

من اهنگاش رو مینوشتم...اهنگ سازم

بینیش رو بالا کشید و گفت:

-اون موقع نمیدونستم آهنگی که نوشتم به حال و روزم در اینده میخوره

-تو...باید باهاش کنار بیای با خود خوری نمی تونی آروم بشی به این فکر کن که خیلی با ارزشی...خیلی مهمی...اگه برای اونم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مهم و با ارزش نباشی برای خودت و دوستات و نزدیکانت هستی

سر بلند کرد و گفت:

-نمیشه...

با مشتش آروم کوبید رو قلبش:

-نمیزاره

دستم رو آروم رو مشتش گذاشتم و مشتش سفت تر شد

-یه بار یکی ولت کرده...رهات کرده...روح و جسمت رو اذیت کرده...

با لبخند آرومی گفتم:

-بس نیست؟ حالا خودتم میخوای دوباره بزنی تو گوش خودت؟ روحت رو پاره کنی و جسمت رو داغون؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به جعبه سیگارش اشاره کردم:

-با اینا نه تنها ثابت نکردی که اون لیاقتت رو نداشته...بلکه نشون دادی حق داشته ولت کنه چون ضعیفی...برای نشون دادن اشتباهش باید قوی باشی...باید خودت رو جمع و جور کنی

دستش کم کم از انقباض خارج شد

مشتش آروم باز شد و با بغض نگاهم کرد.

-حالا فهمیدم...

خیره و آروم گفتم:

-چی رو؟

با لبخند گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-این که دکتری

حس کردم تنم لرزید

تکون سختی خوردم

ناباور نگاهش کردم

کل این چند ماه این قدر حرف نزده بودم

حتی بعد شوک غرق شدن سارینا!

بهت زده نگاهش کردم...نه تنها حرف زده بودم

بیشتر از نیم ساعت بود که خود خوری نکرده و عذاب نکشیده بودم

با حس هم دردی و تلاش برای رفع درد نیاز حالم خوب که نه...ولی از اون سیاهی دور شده بودم.

راهش این بود؟ با خوب کردن دیگران عذاب وجدانم رو از بین ببرم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

و حواسم رو با مشکلات دیگران پرت کنم!

با بهت گفتم:

-بگو...

خیره نگام کرد:

-چی؟

خشک شده گفتم:

-ر...راجب مشکلاتت...هر چیزی که تو سرته

متعجب گفت:

-که چی بشه!

دستم رو، رو شونش گذاشتم:

-من اگه درگیر مشکلات یکی بشم...میتونم خوب شم...میخوام امتحان کنم ببینم درسته یا نه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ابروهاش رو بالا انداخت و گیج گفت:

-خ...خب الان چی بگم یعنی؟ مشکلاتمو؟

بی روح سر تکون دادم

نفس عمیقی کشید و گفت:

-خب...جونم برات بگه ...به مامانم

بی حسم!

نه متنفرم نه عاشقشم...دوست ندارم ببینمش

نمیتونم ببخشمش...زنگ میزنه...سراغم رو میگیره...

گیج گفتم:

-چرا؟

با نیشخند گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-با عموم به بابام خیانت کرد...بابامم جلو چشم من از شوک مرد

تونست من رو کامل از دنیای سیاهم جدا کنه

ناباور و با صدایی که بعد چند ماه ولمش بالا رفته بود گفتم:

-واقعا!

سر تکون داد و گفت:

-بعدشم عموی آشغالم که از بچگی یه جوری نگام می کرد و دست میزد بهم شد بابای جدیدم!

ازش متنفر بودم...هیولای بچگیم حالا شده بود قاتل بابام! از مامانمم متنفر بودم

از خونه زدم بیرون و خودم رو پای خودم بزرگ شدم

با پا دادن به پسرای پولدار...مخ زنی...خرجم می کردن

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کار موزیک و رقصم ادامه دادم...

بعدشم معلوم شد عموم جز این که باعث مرگ بابام بوده...یه آدم دیگه رو هم کشته

آخرم همین کارش باعث مرگش شد

ابروهام بالا پرید

با بغض گفت:

-گاهی خوابش رو می بینم...خواب دستاش که لمسم می کنه...نگاش که سانتم می کنه...

با حرص گفت:

-بی ناموس یه جور نگاه می کرد انگار داره سونوگرافیم می کنه

نیشخند میزنم و پاهاش رو تو بغلش گرفت:

-دردام کم بود...حالا فریادم بهش اضاف شده!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با حرص گفت:

-میدونی لمس تنت توسط عمویی که قصد تعرض بهت داره یعنی چی؟ میدونی صدای جیغت لای دست یه مرد خفه شه یعنی

چی؟

من سعی کردم تمومش کنم...با خودکشی

فریاد نذاشت...

با حرص و کینه گفت:

-نجاتم داد تا بعدش خودش دوباره بکشتم

از شدت درد صداش و غم چشماش دلم مچاله شد

-دقت کردی؟ دختر و بدبخت انگار هم انگار هم خانواده ان...انگار هم قافیه ان...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

حالا فک کن..نیاز باشی...دخترم باشی...بدبختم باشی...چه شود!

لبخندی میزنم و میگم:

-حق داری این طور فکر کنی

با حرص گفت:

-معلومه که حق دارم...اون همه عذاب کشیدم تا فریاد بیخیال بهار بشه...عاشقم شه...

بعد باهام اون کارو کرد...

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

-عموت که مرده...چرا مامانت رو

نمی بخشی؟

مگه پشیمون نیست؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با غم گفت:

-چرا...درست همون موقع که زات عموم رو شناخت ازش برید و شکایت کرد...ولی...

با حرص گفت:

-نمی تونم ببخشمش

دستش رو گرفتم و گفتم:

-نیاز...تو عاشق فریادی...میدونم که دوسش داری...خیانت مامانت توجیهی نداری...

اما...عشق چیز بدیه...خیلی بد شاید مامانت اون طور که باید خوشحال نبوده...

شاید عموت گولش زده...شاید عاشق شده!

آروم گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-اون باعث مرگ بابامه...چه راحت عموم رو انتخاب کرد و گذاشت که برم و تنها زندگی کنم

نفس عمیقی کشیدم:

-شاید...نمی خواسته بیشتر عذابت بده!

شاید فهمیده با این حد از تنفر پیش اونا بودنت حالت رو بدتر میکنه...

ببین نمیخوام اون رو ببخشی به خاطر اون!

تو اونو می بخشی به خاطر خودت!

اگه ببخشیش دیگه اگه ازت بپرسن از دردات بگو

مامانت از لیست دردات خط خورده!

نیاز خیره بهم زل زد...انگار تو افکارش غرق شده بود.

-Oh shet

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

متعجب برگشتم و با دیدن عارف که تکیه زده به در با بهت نگاهم می کرد چشمام گرد شد

*

درست یک ماه پیش هم عارف هم من فهمیدیم بهترین راه سریع خوب شدنم کاره!

کارمون این شده بود...

نیاز رو مینشوندیم جلومون...و اون بیچاره مثل موش ازمایشگاهی حرف میزد و درداش رو میگفت و ما براش راه کار ارائه

میدادیم تنها زمان حرف زدن راجب مشکلات و روان شناسیم بود که حالم بهتر بود درست بعد از کار...

دوباره ساکت میشدم و کم تر حرف میزدم.

گاهی با مامان و بابا از طریق ایمو حرف میزدیم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دلم براشون تنگ شده بود

مخصوصا سارینا...

اما راهی نداشتم...باید درمان میشدم...

کنار سنگ قبرش نشسته و به گلدونای ریز و درشت اطراف قبرش زل زدم

در سکوت...خیره تنها به اسمش روی سنگ زل زدم...

نه حرفی برای گفتن داشتم...نه دیگه اشکی برای گریه

فقط یه بغض بزرگ کل حجم گلومو گرفته و جا خوش کرده بود...

دستم رو آروم روی اسمش کشیدم

لبخند زدم...

عارف کمی اون طرف تر ایستاده و از پشت شیشه دودی عینکش خیره نگاهم می کرد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بلند شدم و از خونه میلاد دور شدم...

میلاد خیلی وقت بود که دیگه در خونش رو به روی هیچ کس باز نمی کرد...

-بریم؟

عینکشرو بالا زد و عمیق نگاهم کرد

-خوبی؟

با لبخند بغض زده ای سر تکون دادم

-نه...ولی خوب میشم

سر تکون داد و دستش رو پشت شونم گذاشت و با هم به سمت ماشینش رفتیم

عارف میگفت برای روحیه ام خوبه که تو فضای های شاد و پر انرژی باشم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

برای همین اسمم رو تو کلاس رقصی که نیاز میرفت ثبت نام کرد

اولین تجربه ام بود...بین اون همه پسر و دختر ایستادن

با بولیز و شلوار جین سفیدم

بی روح و بدون آرایش بین اونایی که با انرژی

بالا و پایین میپریدن ایستاده و منگ و گیج گاهی مثل چوب خشک دست و پام رو تکون میدادم و نیاز رو به خنده می انداختم.

تحمل نکردم و با حرص از کلاس خارج شدم و پشت در رو نیم کت نشستم و بغ کرده نگاه سردم رو به روبه روم دوختم

-هی!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بدون توجه بهش به جلوم زل زدم

-دنیز...میدونم سختته...

هم زمان جلوم نشست و اخم کرده موهای طلاییش رو پشت گوش زد:

-ولی من بهت کمک کردم که خوب بشی...کل درد و مرضام رو واست یه ماهه میریزم را دایره تا کم کم بتونی خودت رو جمع

و جور کنی...

حقمه بعد یک ماه حداقل یکم برای خوب شدنت تلاش کنی

هم زمان با اخم بلند شد و گفت:

-من با این لباسایی که پوشیدی میرم برای دوره همی با دوستم تو کافی شاپ میشینم...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اینا برای رقص مناسب نیست

هم زمان تکونم داد و با حرص گفت:

-ببین عارف از زندگیش افتاده،

خانوادت ازت دورن

میلاد مرده...باشه! تو زنده ای!

به خاطر کسی که نیست...اونایی که هستن رو از دست نده...یکم قوی باش...

هم زمان اخم کرده در کلاس. و باز کرد و رفت داخل...صدای آهنگ تو سرم ضرب می زد...

و همچنین حرفاش

بغض کرده دستام رو، رو گوشام گذاشتم

به خودت بیا دنیز....به خودت بیا!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

27#

عارف صبحا من رو زود بیدار می کرد و مجبورم می کرد برم پیاده روی...

می گفت لاغر شدم و گونه هام زده بیرون!

رژیم غذایی برام گرفته بود...به خاطر میل به سکوت من زیاد با هم حرف نمی زدیم

اما عجیب هوام رو داشت

بیشتر مواقع تو مطبش می خوابید تا من و نیاز راحت تر باشیم

به قول نیاز این پسر زیادی مرد بود!

لباسای مشکیم رو جمع کرده و ازم گرفته بود

هرچیزی که مربوط به میلاد بود رو ازم گرفته بود

مجبورم می کرد کتاب بخونم...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کتابای روان شناسی...رمان

و نیازم معمولا یه فیلم ترسناک یا تخیلی میذاشت و من رو به زور کنار خودش مینشوند و اخم کرده میگفت: از تنهایی فیلم دیدن

بدش میاد

از وقتی کلاس رقص ثبت نام کرده بودم

بیشتر مجبور به حرف زدن و بالا و پایین پریدن و انرژی گرفتن بودم.

حس می کردم حسای بدم از وجودم پر می کشن و میرن...

هرچند که هیچی بلد نباشم اما همین حرکات و انرژی بالای بچه ها منم به وجد میاورد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کتاب غرور و تعصب رو به دستم گرفته و ماگ شیرم رو به سمت لبام می بردم که نیاز با یه ظرف پلاستیکی و چند تا وسیله

اومد سمتم و همه رو گذاشت روی تخت

کتاب رو پایین آوردم و گیج گفتم:

-اینا چین!

با لبخند دستی به کمرش زد و گفت:

-بری جلو آینه میفهمی اینا چین

گیج نگاهش کردم و ماگ رو روی پاتختی گذاشتم و کتاب رو بستم

متوجه رنگ مو و اوکسیدان و چند تا چیز دیگه مثل شمع و این جور چیزا شدم

-اینا رو چرا آوردی!؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

جدی نگاهم کرد:

-ناراحت نشیا ولی تو پشم داشتن با عارف رقابت می کنی

خندم گرفت و لبخندی زدم و دستم رو گرفت و روبه روم ایستاد:

-موهات رنگش تیره هست...رنگ قدیمی که زدی احتمالا قهوه ای روشن یا نسکافه ای بوده الان همه در هم برهم شده و ریشه

موهات رنگ به رنگ شده باید رنگ کنی موهات رو...

بعدشم یه اصلاح درست و حسابی!

با بهت گفتم:

-لازم نی...

با حرص گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-ببین میدونی که زیاد اعصاب درست و حسابی ندارم میگیرم میزنم لهت

می کنما تو قرار نیست کاری بکنی منم از رنگ موی خودم برات اوردم...موهات تقریبا رنگ من میشه

ابروهام بالا پرید و درسکوت نگاهش کردم.

بی راهم نمی گفت...زیادی داغون شده بودم.

لبخندی زد و دست به کار شد

اول موهام رو دکولوره کرد و من

همچنان کتابم رو می خوندم.

بعد از این که موهام رو شستم و کلم رنگ قناری زردا شده بود...یه رنگ کاملا زشت و داغون

بعد چند لحظه که موهام رو با سشوار خشک کرد درحالی که زیر لب آهنگ

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

می خوند

رنگ موی خودش رو تو ظرف ریخت و هم زد و بعدش شروع کرد به رنگ کردن موهام

دوباره شروع کردم به خوندن و نیازم مشغول بود.

بعد چند نیم ساعت کل موهام و زیر یه کلاه پلاستیکی جمع کرد و سشوار رو روش گرفت

-تموم نشد؟

آدامسش رو باد کرد و ترکوند

-یه ربع دیگه حله

هم زمان سمتم خم شد و گفت:

-تا اون موقع صورتت رو حل کنیم

ابروهام بالا پرید

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستگاه رو به برق زد و شمع هارو با کارد میگرفت و کمی که سرد میشدن رو پوست صورتم میذاشت...و قسمت بعدیش خیلی

دردناک بود

من جیغ میزدم و اون می خندید

-دادام!

بهت زده تو آینه به خودم زل زدم...

از چند ماه پیش تا الان خیلی بهتر شده بودم

از اون رنگ پریدگی و زردی...از اون لاغری و بی روحی دور شده بودم...کمی پر تر شده بودم

و حالا با اصلاح و رنگ موی جدید که عجیب بهم میومد احساس تازگی

می کردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

لبخندی زدم و نیاز با لبخند گفت:

-والا استعدادام حیف شد

لبخندم دندون نما شد

عارف و نیاز حالم رو خوب می کردن!

هرچند که خنده های خودشم چندان واقعی نبود

هرچند که هنوزم شبا هندزفری میذاشت و آهنگای فریاد رو گوش میداد...

هرچند که از لجش با فریاد دوباره سیگار میکشید و تو کلاس رقص مختلط با همه پسرا گرم می گرفت و تا خود شب

میرقصید...

هرچند عارف مدام سعی می کرد حرص درونی نیاز رو آروم کنه...اما نمیشد!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

زاتا همچین دختری بود،برای اروم تر شدن حرص و کینه اش باید لج

می کرد...باید حرصش رو خالی

می کرد!

عارف می گفت فریاد همه جا دنبال نیازه...

و نیاز هفته پیش درخواست طلاق داده بود

نیاز در کمدش رو باز کرد و با لبخند گفت:

-وقتشه یکم تغیر و تحول تو لباس پوشیدنت ایجاد کنیم...میبینمت یاد خانومای باکلاس سی ساله و اندی میفتم...که پاشنه بلند و

تیپ خانومی میزنن همش

با دست به چند دست از کت شلوارام اشاره کرد

-نه ناموسا اینا چین آخه!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خودمم خندم گرفت

برگشت سمتم و گفت:

-ببین دنیز تو یه آدم جدید هستی...تو بعد میلاد مردی...حالا دوباره داری متولد میشی پس باید بهتر باشی...باید اون جوری باشی

که خودت

می خوای...نه اونی که خواستن باشی!

چه عارف خوب نیاز رو با حرفاش دکتر کرده بود!

لبخندی زدم:

-اهوم

سرتکون داد و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-میریم برات خرید...اصلا خرید تو خوب کردن دخترا معجزه است...فعلا موقع رقص چند از دست لباسای من رو بپوش تا حلش کنیم

سر تکون دادم و خواست به سمت در بره که آروم گفتم:

-نیاز؟

برگشت و نگاهم کرد

-ممنون

#28

نیشخندی زد و گفت:

-زیاد رنگ موهای من نشد...همچین تیره تره ولی بازم خواهش

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

لبخندی زدم و از اتاق خارج شد.

بی خوابی به سرم زده بود و زود تر از نیاز و زود تر از همیشه راهی کلاس رقص شدم.

دستام تو جیب سوئیشرتی بود که چند روز پیش تو مرکز خرید نیاز گفته بود بخرم

و نگاهم معطوف شلوار جین جذب و کوتاه زغالیم

شده بود اینم انتخاب اون بود

به من بود شلوار پارچه ای خوش دوخت سفید رنگ رو میخریدم

در کلاس رو باز کردم و از پله ها بالا رفتم

بچه هایی که مثل من زود اومده بودن تو سالن داشتن خودشون رو گرم

می کردن

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-سلام چرا نمیرید داخل!؟

مراد سرش رو بلند کرد و به موهای فرفریش دست کشید:

-تایم کلاس باله است...بعدش ماییم

ابروهام رو بالا انداختم و به کولم کمی چنگ زدم و به سمت درنیمه باز کلاس رفتم

آهنگ ملایمی پخش میشد و پسر خوشتیپی با لباسای سرتا پا سفید وسط سالن ایستاده و دختر و پسرا با لباس مخصوص و کفشای

بامزه ای به شکل زیبایی پاهاشون رو صد و هشتاد درجه رو هوا باز می کردن...و دور خودشون میچرخیدن

رو نوک پا می رقصیدن!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

انگشتاشون چه طور وزنشون رو تحمل میکنه!

جمعیت پسرا کم تر و دخترا خیلی بیشتر بودن

-پات رو مثل چوب خشک اون بالا نگه ندار گلفام

دختر هول شده پاش رو پایین اورد و پسر دستی به موهاش کشید و کلافه گفت:

-بسه تایم تموم شده...چند دقیقه استراحت کنید تعویض کنید لباساتون رو

ابروهام بالا پرید و یهو برگشت سمت در که هول شده یه قدم عقب رفتم که بند کولم به دستگیره در گیر کرد و چون یهو کولم رو

کشیدم پرت شدم رو زمین

بچه ها زدن زیر خنده و اخم کرده گفتم:

-خاک تو سرت دنیز

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دست کسی دور شونم حلقه شد تا بلندم کنه که اخم کرده پسش زدم و خودم بلند شدم

همون استاد باله بود جدی نگاهم کرد

-کمک کردنم رم کردن داره؟

با بهت نگاهش کردم

نیشخندی زد و رفت سمت کمد رختکن

با حرص کولم رو از دستگیره در جدا کردم و منتظر موندیم اونا برن به دیوار تکیه زده بودم که یکی از دخترای بالرین درحالی

که موهاش رو از حالت گوجه ای در می اورد و رو هوا با پنجه هاش تکون تکونشون میداد گفت:

-تو باله کاری؟

گیج گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-نه

متعجب گفت:

-فکر کردم کار کردی

ابروهام بالا پرید و نگاهم رو از استادشون که ساکش رو بین مشتش گرفته و با سری که تو گوشیش بود از کلاس خارج میشد

گرفتم

-چرا این فکر رو کردی؟

هنوز بعضی از کلمات ترکی رو میلنگیدم

گیج نگاهم کرد که اروم تر جملم رو گفتم

-آها...چون قد بلند و پاهای کشیده ای داری

قیافتم بهشون میخوره

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نیشخندی زدم:

-عجب!

کلاس که از حضور اونا خلوت شد ما وارد کلاس شدیم.

بعد یه رب نیازم رسید و طبق معمول با انرژی کنار من ایستاد و لبخندی بهش زدم و استادمون شروع کرد و نیاز دقیقا کنارش

می ایستاد

همون روزای اول از رقص حرفه ایش مشخص بود نباید قاطی ما برقصه

-یک...دو سه...پای راست..

-یک دو چهار...چرخش...

-یک دو...بشین

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفس نفس زنون با بقیه حرکاتی که استاد فریاد میزد و انجام می دادیم و کم کم داشتیم هماهنگ میشدیم که یکی از دخترا بلند با

خستگی گفت:

-کلاس تموم شده ها استاد!

اقای هالکان سرش رو برگردوند و به ساعت زل زد

-باشه...خسته نباشید...نفس عمیق بکشید

فردا میبینمتون

نفس راحتی کشیدم و رو زمین نشستم

نیاز بعد چند دقیقه حوله به دست به سمتم اومد:

-امروز حوصله ندارم...بیا بریم خریدی...جایی

نمیخوام تو خونه باشم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

تا چند لحظه پیش حالش خوب بود...

اما الان چهره اش برافروخته و نگاهش کلافه بود

بی حرف سرتکون دادم.

لبخند زورکی ای زد و به سمت رختکن رفت.

اول رفتیم خونه و و هر دو به نوبت دوش گرفتیم

و وقتی از حموم اومدم نیاز جلو آینه داشت آرایش می کرد

به سمت کمد رفتم که خیلی جدی گفت:

-اونایی ک گذاشتم رو تخت رو بپوش...امروزم خرید کنیم، برای بیرون چیزی نداری

گیج گفتم:

-خودم لباس دارم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

رژ لبش رو از لبش دور کرد و برگشت سمتم و با حرص گفت:

-عزیزم تو از ایران اومدی یا لباسات پوشیده ان خیلی...یا خیلی مجلسی!

حق با اون بود!

لبام رو غنچه کردم و نفسم رو کلافه به بیرون پرتاب کردم به سمت تخت رفتم و تن پوشم رو هم زمان در اوردم

لباسای خودش رو گذاشته بود

-خب دخترم من قدم از تو بلند تره این شلوار جینت واسه من قد هشتاد میشه

بی خیال گفت:

-عیب نداره می پوشن از اینا الان

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

لبخندی از پروییش زدم و شلوار جینش رو پوشیدم

اون قدراهم کوتاه نبود...بین هشتاد و نود!

یه تاپ مشکی گذاشته بود با کت زرشکی چرم

از کتش خوشم اومد

با لبخند پوشیدمش و نیاز از تو آینه نگاهم کرد

-ببین مثل آدم شدی تازه

ریز خندیدم و گفت:

-موهات رو چرا خشک نکردی!؟

ابروهام ررو بالا انداختم:

-خیس شونه کنم لخت میشه

ابروهاش رو بالا انداخت و ریملش رو به سمت مژه هاش برد:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-عجب

موهام رو شونه کردم کت رو روی تاپ پوشیدم

برگشت سمتم و یه رژ لب رنگ کت انداخت بغلم:

-بزن

به سمت آینه رفتم و رژ لب رو، رو لبام کشیدم

بعدش خودم خط چشم رو از روی میز برداشتم

و با قلبی که بعد چندین ماه تند میزد و حالش خوب نبود خط چشم کشیدم

میلاد خط چشمام رو دوست داشت!

-اون تیشرت گلبهی رو بخر!

با تعجب گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-مامانم ببینه همچین چیزی پوشیدم نصفم میکنه...پاره پوره و عکس اسکلت روش!

خندید و گفت:

-خودت دوسش داری یا نه!

گیج به تیشرت زل زدم...از اونایی بود که همیشه دوست داشتم داشته باشم.

-اهوم

بشکن زد:

-پس حله دیگه

وارد مغازه شدیم و نیاز بلد نبود ترکی صحبت کنه و یا انگلیسی حرف میزد یا من جملاتش رو تکمیل می کردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

تیشرت رو از فروشنده اخمو و خیلی جدی که باعث تعجب من و نیاز شده بود خریدیم.

از یه فروشنده میان سال همچین اخم و تخمی بعید بود

-می خوای کارتم رو خالی کنی!؟

به سمت انتهای مرکز خرید می رفتیم

-کارت عارفه

با تعجب گفتم:

-تو کارت عارف پولای منه

با لبخند گفت:

-دارم به حرفت میگیرم کم لال بمیری

از لحنش خندم گرفت که یهو دستش محکم پیچید دور مچم و با بهت گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-ف...ف...

گیج گفتم:

-چته نیاز...دستم رو شکستی

خشک شده و خیره به روبه روش گفت:

ف...فریاد!

کمی فکر کردم...فریاد کی بود!؟

نگاهش رو دنبال کردم و به پسر قد بلند و سیاه پوشی که انتهای راه رو ایستاده و موهای استخوانی رنگشو به بالا هدایت کرده

بود زل زدم

با کمی دقت یادم اومد و با بهت گفتم:

-هولی شت

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بهت زده ادامه دادم:

-شوهرت...

نیاز نفس نفس زنون گفت:

-این، این جا چیکار میکنه...

فریاد داشت اطراف رو نگاه می کرد و کم مونده بود مارو ببینه فوری نیاز دستم رو کشید سمت پله برقی و هر دو به سمت بالا

رفتیم و نیاز فوری عینک دودیش رو زد و با بهت گفت:

-وای قلبم خدایا!

سرم رو کمی خم کردم فریاد داشت تو راه رو راه می رفت

-چرا فرار میکنی! باید باهاش رو به رو بشی!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با حرص خفه ای جیغ زد:

-اولا که اون ادم نیست که الان روبه رو شیم نمیگه عزیزم کجا بودی...میگه عزیزم خداحافظ

بعدم خفم میکنه....دوما نمیخوام حتی صداش رو بشنوم.

خندیدم و گفتم:

-نه دیگه در این حد!

با هم از رو پله برقی رد شدیم و برگشت سمتم و خیلی جدی گفت:

-جدی گفتم!

کنارم درخت تزئینی کریسمس بود و دستم رو به نرده گرفتم تا نخورم بهش و نیاز دستم رو کشید:

-زود باش دنیز!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هم زمان که من رو کشید خوردم به درخت و صدای بدی ایجاد کرد و شیشه بزرگ و رنگی ای که تا گردن میرسید لرزید و نیاز

یهو خشک شده به پایین زل زد

خواستم از کنار درخت بیام بیرون که نیاز رنگ پریده دهنش رو مثل ماهی باز کرد

-تو...روحت دنیز

هم زمان صدای فریاد گوش خراشی کل مرکز خرید رو گرفت

-نیاز!

بهت زده از لای درخت به پایین زل زدم...فریاد با سرعت سمت پله برقی دویید و نیاز دستش رو، رو دهنش گرفت و فوری به

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سمت پله ها دویید

منم دنبالش دوییدم

اون زود تر از من بالا رفت و خودش رو تو یکی از مغازه ها پرت کرد قبل این که بهش برسم دستی دور بازوم پیچیده شد و داد

زد:

-فرار نکن

با بهت تقلا کردم که از پشت کمرم رو گرفت و مردم با بهت ایستاده نگاهمون می کردن

-می کشمت نیاز

-ولم کن...

دستاش در کسری از ثانیه شل شد و بهت زده برم گردوند سمت خودش

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اولین چیزی که دیدم چشمای آبیش بود و بعد فوری هولم داد:

-لعنتی...

با بهت به موهاش چنگ زد و به اطراف زل زد.

-خودم...دیدمش! صورتش رو دیدم!

مردم دورمون جمع شده بودن و خودم رو به اون راه زدم و ترسیده گفتم:

-چیکار میکنی آقا! کی رو دیدی!

با بهت و کلافگی گیج گفت:

-خودم دیدمش...فرار کرد

نفس عمیقی کشیدم و همچنان به نقشم ادامه دادم

-این جا جز من کسی نبود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چند لحظه خیره به زمین زل زد...

برای طبیعی جلوه دادن ادامه دادم:

-روانی

نفس عمیقی کشیدم و آب دهنم رو قورت دادم

به سمت انتهای سالن رفتم درهای شیشه ای رو کشیدم و با سرعت و عصبانیت ساختگی از مرکز خرید خارج شدم و فوری از

پله های سنگی پایین رفتم

نفس عمیقی کشیدم و فوری گوشیم رو دراوردم و شماره نیاز رو گرفتم

جواب نداد!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هم زمان دستم به شدت کشیده شد و با بهت برگشتم و وحشت زده به نگاه ترسناک مرد خشمگین روبه روم زل زدم...از لایه

دندوناش غرید:

-اشتباه گرفتمت...درست! ولی...

شماش رو ریز کرد و گوشه کت چرم و زرشکیم رو به سمت خودش کشید و با حرص نیشخند:

-لباس نیاز تن تو چیکار میکنه؟

بهت زده گفتم:

-م...من این کت رو تازه خریدم

ابرو بالا انداخت و با حرص گفت:

-حتما کتتم مارک دیلزل نروژه!

با پوزخند گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-حتما هم عطری ک روشه رو خودت زدی...

با حرص تکونم داد و داد زد:

-و درست مثل کت اون دکمه کوچیکه اخرش کنده شده؟

با بهت تنها به چشمای بر افروخته اش زل زده بودم.

در لحظه حق رو به نیاز دادم...این پسر مشکل داشت...یه آدم عادی این طوری دیوونه نمیشد!

با حرص گوشیم رو از دستم چنگ زد:

-باز کن رمز این کوفتی رو

با بهت گفتم:

-م...من نمی دونم راجب چ...

با حرص داد زد:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-میگم بازش کن

سینم از خشم بالا و پایین شد...

تنها کاری که از دستم برمیومد رو انجام دادم:

-غلط کردی خیانت کردی

هم زمان که با بهت سرش رو بلند میکرد با کف دست کوبیدم تو صورتش و تا ازم فاصله گرفت با نهایت سرعت دوییدم

اگر نیاز که عاشق این پسره ازش میترسه

قطعا من باید فرار کنم!

دادی زد و دنبالم شروع کرد به دوییدن...

با سرعت از خیابون رد شدم و خیلی ازم فاصله داشت...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نمیدونم چه قدر گذشته بود و چه قدر دوییده بودم و مطمئن بودم پشتمه...

فقط به وسط یه خیابون نسبتا خلوت که رسیدم نفس عمیقی کشیدم و ایستادم

تا برگشتم با دیدن فریاد که فاصله کمی با منِ از نفس افتاده داشت رسما قالب تهی کردم

جیغ خفیفی کشدم و برگشتم تا بدو ام که محکم خوردم به سینه کسی...

ترسیده خواستم رد شم که پسر بازوم رو گرفت و نگاه خونسرد و آرومش رو بهم دوخت

وحشت زده گفتم:

-اقا کمکم کنید...این می خواد من رو بگیره.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فریاد نزدیک شده بود و پسر نفس عمیقی کشید و اون قدر ترسیده بودم که حتی از بین موهای ریخته شده تو صورتم درست

نمیتونستم پسره رو ببینم

-اهوم

فریاد بهمون رسید و با سینه ای که از کمبود اکسیژن با ضرب بالا و پایین میشد پشت پسر قایم شدم و به بولیزش چنگ زدم

-بزنش...بگیرش...یه کاری کن دیگه

فریاد نفس نفس زنون عصبی به پسر زل زد.

یهو دست پسر محکم دور بازوم حلقه شد و من رو از پشتش کشید جلو و پرت کرد سمت فریاد و با بهت برگشتم و نگاهش کردم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

موهام کنار رفت و حالا کامل میدیدمش...

به چهرش دقت نکرده بودم

نگاه سرد و آبیش رو به فریاد دوخت و گفت:

-میری شبیه این بولیز رو برام میخری...احمق چروکش کرد

فریاد بازوم رو محکم گرفت و با حرص گفت:

-میشه ماشینت رو قرض بدی؟

بهت زده به دو پسر دیوونه کنارم زل زدم

با صدای خش دار و سردی گفت:

-فکرشم نکن

پسر پشتش رو کرد بره که فریاد درحالی که منه خشک شده رو با خودش میکشید گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-میلاد

خشکم زد و از شنیدن اسمش لحظه ای قلبم لرزید

پسر بدون برگشتن ثابت ایستاد

-تو و من یه قراری داشتیم!

کمکم کن نیاز رو پیدا کنم

میلاد خواست جوابش رو بده که جسمی بینمون پرتاب شد من رو از دست فریاد نجات داد و به سینه فریاد کوبید و داد زد:

-نیاز نیست تو من رو پیدا کنی...نیازم نیست دوستم رو اذیت کنی روان پریش بگو چی میخوای!

هم زمان با فریاد آروم و با بهت گفتیم:

-نیاز

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ناخواسته حواسم پرت موجود قد بلند و بی روح کنارم میشد...که از رفتن منصرف شده و حالا درست میتونستم ببینمش...

نفسم رو حبس کردم و سرم رو چرخوندم و فریاد با حرص بازوی نیاز رو گرفت و داد زد:

-قایم باشک دوست داری نه؟ بار دومته نیاز...بار دومته مجبورم میکنی چند ماه مثل روانیا همه جارو دنبالت بگردم

نیاز با حرص و نفرت گفت:

-من قایم باشک دوست ندارم...تو بازی دوست داری اقای آتشزاد!

فریاد با حرص غرید:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-مگه گذاشتی من توضیح بدم!؟ مگه گذاشتی من حرف بزنم؟ سرت رو انداختی پایین گم و گور شدی

گم و گور شدی رو جوری داد زد که هم من هم نیاز یک قدم به عقب برداشتیم

تصور می کردم نیاز از ترس ساکت میشه اما کاملا اشتباه فکر می کردم چون با مشت کوبید به سینه فریاد و گفت:

-من اصلا با تو حرفی ندارم...نمیخوامم چیزی ازت بشنوم...برو گمشو پیش بهارت

فریاد تو یه حرکت یقه کت لی نیاز رو گرفت و با حرص از لابه لای دندونای کلید شدش گفت:

-من اون شب با بهار...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نیاز یهو با بغض و چشمایی پر اشک فریاد رو هول داد و داد زد:

-حداقل یکم غرورت رو بزار کنار...حداقل مثل آدمای حق به جانب نباش...حداقل یه جور باش با خودم بگم این آدم که یه شب

زیر بارون بهم گفت تو مال منی پشیمونه...حداقل از این که من رو خورد کرد ناراحته...اما فقط طلب کاری

با گریه اشکاش رو با حرص پاک کرد و خط چشم و ریملش رد سیاهی به خاطر گریه هاش رو گونه هاش باقی گذاشتن.

-برو گمشو فریاد فهمیدی!؟

فریاد اما حالا انگار دیکه عصبی نبود...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چشماش یه جوری بود...دستش کنارش مشت شده و فقط با چشمایی که پر از پشیمونی بودن به نیاز زل زده بود

-چه تاثیر گذار!

هر سه نفر برگشتیم و به پسر میلاد نام زل زدیم

با دیدن نگاه هر سه مون شونه هاش رو بالا انداخت:

-صحنه احساسی ای بود خب!

فریاد ابروهاش رو در هم کشید و خواست به نیاز چیزی بگه که نیاز با حرص گفت:

-هیچی نگو

میلاد دست به سینه رو به نیاز گفت:

-تو ام قبول داری زیاد حرف میزنه!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فریاد برگشت و نگاه ترسناکش رو به میلاد دوخت و میلاد یه بار دیگه انگشت اشارش رو به سمت فریاد گرفت و گفت:

-این یکی تاثیر گذار نبود!

منظورش نگاه فریاد بود و فریاد با حرص به سمت نیاز رفت که نیاز با حرص جیغ زد:

-ولم کن...فهمیدی! نیا سمت من...نیا دنبال من...از کجا فهمیدی من این جام ها!؟

فریاد با پوزخند گفت:

-زیادم سخت نبود

میلاد مشتش رو بالا اورد و خیره به انگشتاش بی خیال گفت:

-دروغ میگه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

باز هرسه درسکوت نگاهش کردیم که روبه نیاز ادامه داد:

-چند ماهه میدوعه پیدات کنه...اخرم اومد سراغ من!

به نگاه ترسناک فریاد زل زد و گفت:

-نگام نکن، دلم واسه چشمات میلرزه ها!

فریاد با حرص گفت:

-میلاد میام...

میلاد خونسرد گفت:

-تو فقط بیا

چشمای من و نیاز تو اون شرایط گرد شده بود

میلاد ادامه داد:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-با هم قرار گذاشتیم براش پیدات کنم...اونم یه کمکی بم بکنه...این شد که یه دور کاراگاه بازی دراوردن فهمیدیم کسی که آخرین

بار باهاش تماس داشتی عارف بوده...و چند وقت قبلشم دیدیش...بعد اومدیم این جا...منم این جا خونه دارم ادرس رو دراوردیم

ادم فریاد گفت امروز اومدین این جا ما اومدیم خدمتتون!

فریاد خیره و سرد گفت:

-مرسی از اطلاع رسانیت

میلاد ابروهاش رو بالا انداخت و لبخند مهربونی زد:

-خواهش میکنم

فریاد یهو با غیض گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-حساب اون عارفِ بی همه چیزم دارم...خبرش رو داشت در به در دنبالتم و به هیچ جاش نبود!

نیاز بهت زده گفت:

-عارف فقط دوست تو نیست...یه

روانشناسه

کمکم کرد از دست تو خودم رو نزنم بکشم

فریاد یهو با چشمای گرد و دهنی نیمه باز خشک شده گفت:

-چ ...چی!

نیاز کمی خیره به فریاد زل زد و گفت:

-چیه؟ کرک و پرت ریخت؟ نترس نمیخواستم خودم رو بکشم ولی چون سابقه داشتم عارف ترسید و خواست کمکم کنه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فریاد یهو نفس عمیقی کشید و دستش رو کلافه و گیج لای موهای رنگیش فرو برد

صدای گوشی ای سکوت رو شکست و میلاد دست تو جیب شلوار جذب ذغالیش فرو کرد و گوشیش رو دراورد و گفت:

-تایم گرفته بودم...

صدارو قطع کرد و فریاد گیج گفت:

-تایم چرا!؟

چشماش رو گرد کرد و بعد ریز کرد و گفت:

-سی و سه دقیقه از وقتم رو برات گذاشتم...

الانم تایمت تموم شد

چشمکی زد و گفت:

-Şimdilik

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فریاد گیج گفت:

-چی؟

اخم کرده گفتم:

-میگه فعلا

به سمت ماشینی که کمی دور تر پارک شده بود رفت

با کمی دقت متوجه مدل ماشینش شدم

یه فورد سرمه ای

ابروهام بالا رفت و فریاد با حرص گفت:

-میلاد کدوم گوری میری...من این جا کسی رو نمیشناسم...تو هم پات گیره یادت رفته؟

میلاد تو همون حالت ایستاد و فریاد بازوی نیاز رو گرفت و غرید:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-تو به من نیاز داری...منم به تو، الانم می خوام زنم رو بدزدم

نیاز با چشمای گرد شده گفت:

-وات!

با اخم و جدی گفتم:

-این کار جرمه،نیاز قصد داره طلاق بگیره

فریاد با نیشخند گفت:

-جرم؟

متفکر ادامه داد:

-چی هست!

چشمام گرد شد و نیاز جیغ زد:

-به من دست نزن!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

میلاد خیلی ریلکس و آروم گفت:

-نمی خوام مزاحم آدم ربایی‌ت بشم خوشگله...ولی مشکلی داریم!

و هم زمان شصتش رو به سمت اون سمت خیابون گرفت.

نگاهمون چرخید و رو به دختری ثابت موند که دوربین عکاسی به دست ایستاده و داشت ازمون عکس می گرفت.

-ا..این چرا داره عکس میگیره؟

نیاز با حرص گفت:

-چون من یه رقاص معروفم تو نروژ

فریاد با نیشخند گفت:

-منم خوانندم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

میلاد دوتا دستاش رو برد بالا و انگشتای سبابش رو خم و راست کرد و گفت:

-منم نقاش و پسر یکی از نماینده های مجلسم

ابروهام بالا پرید و فریاد ادامه داد:

-و این زنمه...و این رو اعصابم پسر عموم

میلاد ابروهاش رو بالا انداخت:

-ناتنی عزیزم...ناتنی!

فریاد با حرص گفت:

-زحمت خبرنگاره رو بکش...منم زنم رو ببرم.

نیاز با بهت گفت:

-به من دست زدی نزدیا!

میلاد یک قدم جلو اومد و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-قرار بود فقط ادرس این طلایی رو دربیارم...الان شد همکاری با ادم ربایی...بعدشم شد گرفتن جوجه خبرنگار...

فریاد با لبخند با انگشت من رو نشون داد:

-اینم یه کاریش بکنی ممنون میشم

هم زمان نیاز رو به سمت ماشین میلاد کشید و میلاد چشماش رو چند لحظه بست:

-فریاد ماشینم چیزیش بشه...

فریاد در حال کشوندن نیاز گفت:

-تو ماشین زیاد داری بگو یکی واست یکیشون رو بیاره.

با بهت دوییدم و جلوش ایستادم و گفتم:

-کجا میبریش؟!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هم زمان میلاد از خیابون رد شد و به سمت خبرنگار رفت

فریاد با حرص از کنارم رد شد و نیاز در حال دست و پا زدن جیغ زد:

-ولم کن...با تو ام کله رنگی نفهم...ولم کن

بازوی فریاد رو کشیدم و جیغ زدم:

-میگه ولش کن...نمیفهمی!

بازوش رو با ضرب از دستم بیرون کشید و به سمت ماشین رفت دنبالشون دوییدم و نیاز رو پرت کرد تو ماشین و در رو قفل

کرد و خودش فوری نشست

به شیشه کوبیدم:

-تو مشکل روانی داری بیا مطبم حلش می کنیم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ولش کن نیاز رو

داشت ماشین رو روشن می کرد

با بهت دوییدم جلوی ماشین و با حرص نگاهم می کرد

و ماشین رو روشن کرد.

نه امکان نداره از روم رد شه!

چراغا روشن شدن

نه بابا رد نمیشه!

گاز رو پر کرد و چشمام گرد شد و با شدت حرکت کرد

که جیغی زدم و از جلوی ماشین خودم رو پرت کردم

کنار که افتادم تو

چمنای تازه خیس شده که گلی بودن.

با بهت جیغ زدم:

-تو مشکل داری!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

عصبی چنگی به موهام زدم و از جلوی چشمم کنارشون زدم

دستم رو به زانوم گرفتم و بلند شدم که دوباره لیز خوردم

بهت زده نالیدم:

-خدایا!

دوباره بلند شدم و فوری از روی چمنا کنار رفتم و تو خیابون ایستادم

عصبی به شلوار گلی و دستای کثیفم زل زدم

به جای خالی ماشین زل زدم و اخم کرده خواستم گوشیم رو از جیبم دربیارم و با عارف زنگ بزنم که با یاد آوری این که فریاد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

گوشیم رو ازم گرفت چشمام گرد شد و نگاهی به اطرافم انداختم!

نه پول...نه گوشی و

نه هیچ چیز دیگه ای!

خشک شده نفس عمیقی کشیدم تا آرامشم رو حفظ کنم...

اصلا روانشناسم که روانشناسم...تو زندگی خودم که روانشناس نیستم!

بیخیال حفظ کنترل شدم و با پام محکم سنگ جلوم رو شوت کردم و با حرص گفتم:

-لعنتی!

برگشتم و به اطراف زل زدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اون پسره کجا رفت؟ دوست نداشتم به اسمش فکر کنم...میلاد! چرا باید هم اسم میلادِ من باشه!؟

عصبی چشمام رو بستم...میلادِ من کجا!

این دیوونه کجا!

دستم رو به کمرم زدم و دستم رو بلند کردم تا محدود ماشینایی که رد میشدن نگه دارم و بتونم ادرس خونه رو بدم و اونجا از

عارف بخوام حساب کنه

اما هر نیم ساعت یه تاکسی رد میشد و همونم نگه نمی داشت

باید هرچه سریع تر با عارف میرفتم اداره پلیس

این مرد دیوونه بود

بعید نبود اگر بلایی سر نیاز بیاره

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستم رو هوا خشک شده و هر از گاهی ماشینای شخصی نگه میداشتن و من نمیتونستم تو کشور غریب تو شهری ک غریبه بودم

و هیچ شناختی ازش نداشتم سوار هرماشینی بشم!

به اطراف دوباره زل زدم بلاخره بعد حدودا سی دقیقه یه تاکسی جلوم نگه داشت

فوری در رو باز کردم که دستی در رو گرفت و محکم بستش و بازوم رو گرفت و من رو به سمت جکوار سقف باز و مشکی

رنگی برد

بهت زده گفتم:

-ولم کن!

نگاه سرد و بیخیالش به روبه روش بود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دست و پا زدم و با حرص گفتم:

-کری؟ بهم دست نزن

در ماشین راننده باز شد و مرد میان سال اخم کرده گفت:

-چیشد خانوم

با پام، پای پسره رو لگد کردم که مکث کرد و به کتونی های سفیدش زل زد که حالا گلی شده بود

بازوم رو محکم تر فشرد و چهره ام از درد در هم رفت و با لبخند ارومی گفت:

-بعدا مجبوری با زبونت تمیزش کنی عزیزم!

هم زمان برگشت و رو به مرد چاق و مو گندمی به ترکی گفت:

-نمیاد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مرد اخم کرده گفت:

-مسخره شدیم؟

با حرص کلمات ترکی رو تو ذهنم به هم چسبوندم و گفتم:

-نه...اقا...

نذاشت حرف بزنم و سرم رو گرفت و کوبوند تو سینش...انگار بغلم کرده اما در اصل خفم کرد!

با بهت دست و پا میزدم اما با دستش محکم سرم رو چسبونده بود سینش جوری که بینیم درد گرفته و صدام خفه شده بود

-ببخشید...این یکم مشکل داره...من متاسفم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با بهت به دست و پا زدنم ادامه دادم که صدای در ماشین رو شنیدم و فوری دستش رو برداشت و ازش جدا شدم قبل این که داد

بزنم راننده دنده عقب گرفت و شیشه رو داد پایین تا خواستم جیغ بزنم کمکم کنه با تاسف نگاهم کرد و گفت:

-به امید خدا حالت خوب میشه خواهرم

دهنم نیمه باز مونده بود و پسره لبخندی زد و با تاسف گفت:

-منم امیدوارم

نفسم بند اومد و مرد گاز داد و رفت و فوری با کف دست کوبیدم به بازوش و داد زدم:

-راجب خودت چی فکر کردی ها!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

انگشتم رو با تحدید جلوش تکون دادم:

-الان میرم پیش پلیس...شما فکر کردید هر غلطی دلتون بخواد میتونید بکنید!؟

بی توجه بهم انگشتاش رو یکی یکی به ترتیب اورد بالا:

-سه تا راه داری...یک...مثل دختر خوب برو بشین تو ماشین بعدا راجب این که چه طوری ماشینم رو به خاطر گلی شدن

بشوری حرف میزنیم

چشمام گرد شد که انگشت وسطش رو بالا اورد:

-ببین...همین قدر که این انگشت مهمه...

این تصمیمتم خیلی مهمه

از انگشت و لحک منظور دارش حرصم گرفت

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

که ادامه داد:

-که اگه نیای اون وقت بد میشه!

با چشمای ریز شده گفتم:

-راه سوم؟

چشماش رو ریز کرد:

-یادم رفت!

هم زمان با پوزخند گفتم:

-بد بشه چی میشه!؟ میخوای روز روشن چی کار کنی مثلا!؟

با پوزخند تحقیر امیزی نگاهش کردم و گفتم:

-برو کنار باد بیاد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پشتم رو کردم و به سمت عرض خیابون رفتم تا ماشین بگیرم که یهو حس کردم رو هوا معلق و بعد همه چیز برعکس شد

جیغ خفیفی کشیدم

-چه خبره! خدایا...داری چیکار میکنی روانی!

من رو، رو یه طرف شونش انداخته بود و به سمت ماشینش میبرد

ماشینا هر از گاهی با سرعت از کنارمون رد میشدن و انگار نه انگار

-ولم کن! این یه اخطاره...حدت رو بدون...

بی توجه هر لحظه به ماشینش نزدیک تر میشدیم

دست و پا میزدم اما انگار نه انگار...نفس نفس زنون با عصبانیت گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-من تورو دادگاهیت میکنم...فهمیدی!؟

چون ماشین سقف باز بود از همون بالا پرتم کرد رو صندلی ک جیغی زدم و خودم رو مچاله کردم.

فوری تا خواستم از جام بلند شم و بیام بیرون پرید تو ماشین و مچ دستم رو گرفت و هم زمان فوری ماشین رو روشن کرد

-ولم کن...

تقلا کردم که با لبخند گفت:

-اها!

چون حرفش یهویی بود با بهت ساکت شدم که برگشت و با نگاه سردی گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-سومین راه این بود،بعد این که گیرت انداختم خفه شی و سرجات بشینی وگرنه بین راه شوتت میکنم از ماشین بیرون...

هم زمان که وارد خیابون میشد و سرعتش رو بالا میبرد با خنده گفت:

-که راه دردناکیه

دهنم نیمه باز مونده و خشکم زده بود!

-تو داری من رو کجا میبری ها!؟ این بچه بازیا چیه؟

سرعتش رو بالا تر برد و به درچنگ زدم که گفت:

-زنگ زدم یکی ماشینم رو واسم بیاره از دور حواسم بهت بود که جایی نری...اگه نبرمت مستقیم میری پیش اون پسره عارف یا اداره پلیس

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با بهت داد زدم:

-معلومه که میرم....اقای محترم پسرعموت تو روز روشن دوستم رو دزدید! خودتم الان منو!

ابروهاش رو بالا انداخت و برگشت نگاهم کرد و گفت:

-واقعا!

سرش رو چرخوند و متفکر گفت:

-چه آدمایی هستیما!

دهنم دوباره نیمه باز موند

موهام رو زدم پشت گوشم و باد موهام رو، رو هوا میرقصوند و مدام تار به تارش به صورتم سیلی میزدن

-ببین به نفع خودته یه جا نگه داری من یه جا پیاده شم...فهمیدی؟ تو بد دردسری افتادی!

بیخیال سرعتش رو بالا تر برد و نفسم حبس شد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بدنم منقبض شد و گفت:

-ببین خوشگله...کلا دو راه هست

یا پیادت کنم....یا به راهم ادامه بدم

با خوشحالی گفتم:

-پس پیاده کن

لبخندی زد و گفت:

-باشه

هم زمان خم شد و یهو در سمت من رو باز کرد و با

بهت جیغ زدم و به شونش چسبیدم

ماشین باسرعت درحال حرکت بود و در سمت من باز!

تازه سقفم نبود!

-روانی! الان میوفتم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

قلبم از شدت ترس انگار تو سقف دهنم می کوبید

از ترس پاهام سست شده بود

بازوش رو از دستم رها کرد و بازوم رو گرفت و درحالی که حواسش به خیابون بود به سمت درباز هولم داد:

-برو پایین دیگه!

و هم زمان بلند خندید!

وحشت زده جیغ زدم:

-الان میوفتم....الان میوفتم

صدام از شدت جیغ گرفته و اغلب ماشینایی که از کنارمون میگذشتن بوق گوش خراشی میزدن و من بیشتر از قبل قالب تهی

میکردم

خم شد تا در رو ببنده و قشنگ فرمون رو رها کرد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستم رو چشمام گذاشتم و لرزون جیغ زدم:

-یا ابلفضل!

بلند خندید و در رو بست و روم خم شده بود وحشت زده دستم رو از رو چشمام برداشتم وقتی داشت برمیگشت سر جاش یه

لحظه فاصله صورتمون به دو انگشت رسید و جوری که جز چشماش چیزی نمیدیدم

نگاه تمسخرامیزی داشت

برگشت سر جاش و جلومون یه ماشین تو فاصله خیلی نزدیک قرار داشت

از ترس جیغ زدم که فرمون رو یهو چرخوند و ماشین جابه جا شد و با پهلوم محکم به در برخورد کردم لایی کشید و کنار ماشین

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

رد شد و با خنده گفت:

-چیشد پیاده نشدی پرنسس؟

بهت زده و لال با دستای لرزون موهام رو از جلوی چشمام کنار زدم و وحشت زده خیره به روبه روم پام رو تو شکمم جمع

کردم و کمربندم رو در حالی که با دستای لرزون و یخ زدم میبستم گفتم:

-ازت ...متنفرم

بلند و ترسناک خندید و گفت:

-دلم رو شکوندی

با حرص دندونام رو، رو هم سابیدم و حس میکردم قلبم داره از دهنم درمیاد...

خدایا این پسر دیوونه بود!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هنوز بدنم رو احساس نمی کردم!

مخصوصا پاهامو انگار بی حس شده بودم!

-ب...ببین من تورو دادگاهیت

می کنم...دمار از روزگارت درمیارم...ببین کی گفتم

چند بار با شصتش روی ابروش رو خاروند و گفت:

-کلا نمیخوای ساکت شی نه؟

برگشت نگاهم کرد که بهت زده گفتم:

-چی!؟

لبخندی زد و گفت:

-الان ساکتت میکنم

هم زمان خیره به من پاش رو تا اخر رو گاز گذاشت

چشمام گرد شد و با دستم به در چسبیدم و نالیدم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-جلوت رو نگاه!

بی توجه خیره به من مستقیم میروند

به جلوم زل زدم و با بهت جیغ زدم:

-جلوت رو نگاه کن...جلوت...جلوت!

خیره به من با لبخند رو عصابی گفت:

-چیزی گفتی!؟

با بهت با تمام وجودم جیغ زدم:

-جلوت رو نگاه کن...جلوت!

گیج متفکر گفت:

-چی!؟

بلند داد زد:

-من نمیشنوم!چی داری میگی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با وحشت و دستی که از شدت ترس سر شده و در رو ول کرده بود به جلوم زل زدم و با دیدن اتوبوس جیغ زدم:

-اتوبوس...اتوبوس

سرش رو برگردوند جلوش و دستاش رو از رو فرمون برداشت و صندلیش رو داد عقب و به حالت لمیده گفت:

-صدات نمیاد!

با دیدن اتوبوس که هرلحظه از روبه رو بهمون نزدیک میشد جیغ زدم:

-اتوبوس...اتوبوس

چشم بسته گفت:

-منو ببوس؟ ببوسمت؟ چی میگی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با چشمای گرد شده از وحشت نیم خیز شدم و بازوش رو تکون دادم و جیغ زدم:

-اتوبوس!

چشماش رو باز کرد

کمتر از یک متر مونده بود و چشمام رو گرفتم و جیغ زدم و صدای بدی گوش خراش اتوبوس خیابون رو پر کرد و لحظه اخر

فرمون رو چرخوند و به شدت تکون خوردم و جیغ زدم

دستم رو از روی چشمام برداشتم و حالا خیابون خلوت شده بود سرجاش نشست و لال شده تنها به روبه روم زل زدم

با لبخند گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-آفرین ببین چه ساکت بودن خوبه!

با لبخند گفت:

-ور ور ور همش حرف میزدی

با خنده گفت:

-قلقط دستم اومد...

با خنده بین ماشینا با شدت لایی کشید که از ترس جیغ زدم که بلند با خنده گفت:

-ببین! دستم اومده

با حرص جیغ زدم:

-مثل ادم برون

سرعتش رو کم تر کرد و ضبط رو روشن کرد و گفت:

-باشه پس صدات رو نشنوم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

لال شده با ترس به روبه روم زل زدم و به در چسبیدم

حس میکردم تصادف کردم که این قدر بدنم درد میکنه!

از شدت انقباض و ترس و برخورد با در بدنم درد می کرد!

دیگه تا اخر مسیر حتی نفسم نمیکشیدم

مطمئن بودم دفعه بعد برای ترسوندنم مثل سریع و خشن با ماشین میره بین لاستیکای کامیونا

با اخم به روبه رو زل زدم که گوشیش رو از جیبش دراورد و هندزفریش رو به گوشش زد و شماره ای گرفت و گوشی رو

پرت کرد جلوی ماشین و هم زمان بعد چند لحظه گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-کدوم گوری ای؟

چشماش لحظه ای گرد شد و غرید:

-فریاد، طلایی رو بردی خونه من؟ میدونی آدمای بابام بفهمن چی میشه؟

نفس عمیقی کشید و گفت:

-من این رو کجا ببرم

اخمام رفت تو ام...انگار با درخته!

-میره پیش پلیس...ببین به نفعته زود تر کار من رو راه بندازی وگرنه همه این کارایی که واست کردم رو از دماغ خوشگلت

بیرون میکشم

کنجکاو بودم که از فریاد چی میخواد که حاضر شده این قدر باهاش راه بیاد!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چی باعث شده دو موجود متضاد با هم کنار بیان؟

یه لحظه خشکم زد...

کل روزو ...به میلاد و مرگش فکر نکردم!

تمام مدت درگیر نیاز و فریاد و حالا این پسر شده بودم!

لبخند عمیقی زدم...خوبه! درگیر بودن خوبه!

نیشخندی زدم و صداش رو شنیدم:

-من این رو نگه میدارم تا با زنت حرف بزنی زود تر...فقط زود!

تماس رو قطع کرد و سرعتش رو بیشتر کرد و کلافه چشمام رو بستم.

نمی دونم چه قدر گذشته بود که جلوی یه خونه ویلایی نگه داشت

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ماشین رو اروم برد داخل و در رو با ریموت بست و چشمام رو تو حدقه چرخوندم.

پیاده شد و اومد در سمت من رو باز کرد

منتظر نگاهم کرد

اما اخم کرده دست به سینه فقط به روبه رو زل زده بودم

-قصد نداری پیاده بشی؟

جوابش رو ندادم که با کنایه گفت:

-دور دور دوست داری؟ ببرمت دوباره ماشین سواری کنیم؟

با حرص چشمام رو بستم که کلافه پوفی کشید و در رو باز کرد و خم شد سمتم و گره دستام رو با ضرب باز کرد و برای باز

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کردن کمربند خیلی نزدیکم شده بود سرم رو کامل چسبوندم به پشتی صندلی و کمربند رو باز کرد و بدون توجه بهم بازوم رو

گرفت و جوری کشیدم بیرون که از ماشین شوت شدم بیرون و جایی وسط حیاط پرت شدم و کم مونده بود بیفتم که خودم رو

کنترل کردم و با حرص گفتم:

-خیلی وحشی ای!

در ماشین رو بست و درحالی که به سمت خونه بزرگ و سفید رنگمی رفت گفت:

-جدا!؟

سرش رو کج کرد و نگاهم کرد و گفت:

-نمیدونستم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هم زمان غرید:

-میای یا بیارمت؟

با حرص پام رو به زمین کوبیدم و دنبالش راه افتادم

از پله های سنگی اروم پشت سرش بالا رفتم و در خونه رو باز کرد منتظر موند برم داخل

پشت سرم وارد خونه شد و در رو قفل کرد

عصبی غریدم:

-این کارایی که میکنید فقط بچه بازیه!

دستش رو برد بالا و شکل دهنش کرد و شصتش رو هم زمان با چهار تا انگشتش باز و بستش کرد و گفت:

-ور ور ور

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بهت زده نگاهش کردم که سوییچ و گوشیش رو انداخت رو میز و یهو برگشت و با تردید نگاهم کرد و گفت:

-ا..اگه خواستم بهت آسیب برسونم

با دست به اتاق گوشه پذیرایی اشاره کرد

-بدو داخلش و در رو از داخل قفل کن ...و در و باز نکن

وحشت زده نگاهش کردم

-شوخی میکنی؟

خیره و سرد نگاهم کرد و گفت؛

-من با تو شوخی دارم؟

تقریبا خفه شدم که چرخی زد وکلافه گفت:

-ولش کن ..تو نمی فهمی

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

جدا از این که مستقیما گفت نفهمی...گیج حرف قبلیش بودم

یعنی چی اگه خواستم بهت آسیب بزنم!

مگه نمیتونست خودش رو کنترل کنه که جلو تر به من اطلاع میداد؟

اصلا چرا باید آسیب برسونه

آب دهنم رو قورت دادم و ترسیده به اطراف زل زدم

پیانو و گیتار و چند تا آلت و ساز موسیقی تو خونش بود

گیج گفتم:

-این جا...

بیخیال گفت:

-این جا خونه من نیست

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چشمام رو ریز کردم

-اما اون عکس توعه رو دیوار...کلیدم داشتی

برگشت سمتم و کلمه کلمه گفت:

-گفتم این جا خونه من نیست!

هم زمان به سمت پله هارفت و تو پیچ پله گم شد!

...

گیج به اطراف زل زدم

چند تا گیتار...گیتار ساده و برقی

تار...یه میکروفن سفید که روی پیانو سفید رنگ

گوشه سالن کنار پنجره قدی بود

فلوت و تنبک و خیلی ساز ها که اسمش رو نمی

دونستم

به اطراف نگاه دقیق تری انداختم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به سمت عکس بزرگ پسره که رو دیوار نصب شده بود رفتم

اون قدر عکسش بزرگ بود که کل دیوار رو گرفته بود خود شیفته!

گوشه عکس اسم عکاسی و بالاش به جای اسم خودش نوشته شده بود:

-بوراک

حتما اسم عکاسی چیزیه

به سمت اشپزخونه رفتم و شیر آب رو باز کردم و گِل روی شلوار و کفشم رو با آب سعی کردم تمیز کنم

چند لحظه دستام رو به سینک سنگی تکیه زدم و به جریان آب زل زدم

من این جا چیکار میکنم خدایا!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

من الان باید با میلاد سر خونه زندگیم میبودم و براش الان شام درست

می کردم!

نیشخند زدم...ولی الان میلاد من زیر خاکه...

و یه میلاد روانی من رو تو خونش زندونی کرده

البته زیاد به دزدی نمیخورد ماجرا

ولی...به زور این جا بودم!

-اول لباسم رو چروک کردی...بعد گند زدی به ماشینم...الانم به آشپزخونم

با اخم به سمتش برگشتم اما با دیدن بدن بی پوشش چشمام گرد شد و فوری برگشتم

نیشخندی زد و بدون نگاه کردن بهش هول شده گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-تو که گفتی این جا خونت نیست؟ پس چه طور میگی آشپزخونم؟

برای دیدن عکس العملش مجبوری چرخیدم و سعی کردم نگاهم رو از عضلات پیچ خورده بازو و

بدن خون اشامیش بگیرم

خونسرد نگاهم کرد دستش رو اروم اورد بالا و دوباره حالت دهن رو درست کرد و گفت:

-ور ور ور

چشمام گرد شد که دستمالی رو از روی میز سفید ناهار خوری برداشت و به سمتم پرت کرد و گفت:

-آبایی که ریخته زمین رو تمیز کن

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هم زمان خم شد و کتونی های سفیدش رو دراورد و بنداشون رو گرفت و انداختشون تو سینک و با لبخند گفت:

-اینا رو هم تمیز کن...

با اخم سعی کردم نگاهم رو از شکم چند تیکه اش بگیرم

غول پیکر نبود...لاغرم نبود!

استیل درستی داشت و بدنش ساخته شده بود

من قدم یک و هفتاد و دو بود...

با توجه به فاصله قدیمون حدودا نزدیک یک و نود میشد

اخم کردم و به کفشاش اشاره کردم:

-واقعا فکر کردی میشورم؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پشتش رو کرد و بلند گفت:

-من راجب هیچ چیز فکر نمی کنم

با حرص دستام رو مشت کردم و داد زدم:

-من نمیشورم!

برگشت و دستش رو به دیوار تکیه زد و سرتام رو اروم و با مکث نگاه کرد و گفت:

-اون وقت من میشورمشون

با نیشخند گفتم:

-خوبه

با لبخند ارومی گفت:

-تو رو با کفشام میشورم

چشمام گرد شد که انگشتاش رو بالا برد و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-لازمه راه های پیش روتو ذکر کنم؟ یا گرفتی؟

نفس عمیقی کشیدم

من دیگه کم نمیاوردم!

-برو راه هاتو با کفشاتو و خودتو بنداز دور چون من عمرا کاری که گفتی رو انجام بدم

برخلاف تصورم لبخندش عمیق شد جوری که با دیدن دندونای سفیدش از استرس اب دهنم رو قورت دادم

-همیشه راه های سخت رو دوست داری؟

و هم زمان به سمتم اومد

خودم رو به میز رسوندم و عقب رفتم و جلو اومد و با انگشت اشاره بهش اشاره کردم:

-اولا...برو لباست رو بپوش...دوما به من نزدیک نشو

ابروهاش رو بالا انداخت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-راجبش فکر میکنم

هم زمان چند قدم دیگه به سمتم برداشت

-من سر حرفم هستم اقای محترم فاصله ات رو حفظ کن

یهو زد زیر خنده و با تمسخر گفت:

-اقای محترم؟

ابروهاش رو بالا انداخت و گفت:

-به کجای من میخوره اقای محترمی باشم؟

با اخم خیلی جدی گفتم:

-تو مشخصه مشکل داری...از حرص دادن دیگران خوشت میاد

دوست داری که رو اعصاب باشی...دوست داری نقطه ضعف بگیری

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بقیه رو مسخره کنی...مشخصه یه کمبودی داشتی که این طوری شدی...

با حرص ادامه دادم:

-اما دلیلی نداره این طوری برخورد کنی!

بهم کامل نزدیک شد و یک دستش رو به میز تکیه زد و کمی روم خم شد و سعی کردم دستام رو مشت کنم تا لرزشش رو نبینه

تا همین الانشم اون روی دنیزِ روانشناسم رو، رو کرده بودم وگرنه الان پس میفتادم

نفس عمیقی کشید و متفکر گفت:

-واقعا ازت ممنونم!

متعجب نگاهش کردم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

لبخند دوستانه ای زد و سرش رو کمی تکون داد و گفت:

-اینایی که گفتی رو نمی دونستم!

هم زمان زد زیر خنده و با تمسخر بین خنده گفت:

-واقعا جالبی!

با حرص نگاهش کردم و نفس عمیقی کشیدم

ادامه دادم:

-مشکلت چی بوده؟ هوم؟ طلاق پدر و مادر؟

کودکی سخت؟ از دست دادن یکی؟

خانواده سخت گیر؟ مشکل روحی؟ جسمی؟

حالا دیگه نه میخندید نه حتی عصبانی بود

مثل یه تیکه یخ فقط به چشمام زل زده بود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نگاهش میخ شده بهم مونده بود

متعجب نگاهش کردم

بعد چند ثانیه چشماش رو محکم بست و خیلی اروم با لبخند حرص دراری که دوباره به صورتش برگشته بود گفت:

-خیلی حرف زدن دوست داری نه؟

هم زمان انگشت اشارش رو به سمتم گرفت و گفت:

-حیف که حوصله ندارم

هم زمان عقب عقب رفت و ازم دور شد

نفسم رو به سختی از سینه خارج کردم

پس مشکلش این بود!

واسه همین عقب نشینی کرد!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

از آشپزخونه سوت زنان خارج شد

چشمام ریز شد...مشکلش چی بود؟

چرا از حرص دادن دیگران لذت میبرد!

نفس عمیقی کشیدم و از اشپزخونه خارج شدم که صدای زنگ در باعث شد چشمام گرد شه

کنجکاو و خوشحال بودم...نکنه پیدام کردن!

میلاد به سمت در رفت و در رو باز کرد که نیاز تو خونه شلیک شد و با چشمای گرد شده گفتم:

-نیاز!

نیاز با عصبانیت رو به میلاد گفت:

-واسه چی دزدیدیش!

میلاد خونسرد روی دسته کاناپه نشست و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-دزدیدمش!؟

متعجب گفت:

-واقعا!

متفکر و اروم گفت:

-چه کار بدی!

فریاد پشت سر نیاز وارد شد و با حرص غرید:

-بیا...دیدی سالمه!

هم زمان چرخید و گفت:

-میلاد کاریش ند...

اما با دیدن میلاد که بدون لباس روی دسته مبل لم داده و من که کاملا مشخص بود سر و وضعم آشفته اس رو به میلاد خشک

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

شده گفت:

-کو لباست!؟

نیاز به سمتم اومد و دستم رو گرفت که میلاد با لبخند گفت:

-روتخت...تختم تو اتاقه...اتاقم طبقه بالاست

نیاز رو به فریاد جیغ زد:

-دیدی! کو لباسش؟

دوست من رو سپردی دست این؟

میلاد سرفه ای کرد و آروم گفت:

-طلایی لازمه اسمم رو واست هجی کنم؟

فریاد از لابه لای دندوناش رو به میلاد گفت:

-میمردی...اون لامصب رو درنمیاوردی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

رو به نیاز گفتم:

-حالت خوبه؟

با نگرانی نگام کرد و عصبی گفت:

-من از پس خودم برمیام

اینو باید از تو بپرسم!

اخم کرده سعی کردم مثل اون محکم حرف بزنم:

-منم از پس خودم برمیام

فریاد با حرص گفت:

-نذاشتی مثل ادم حرف بزنم یه ریز جیغ زدی

بیا دوستت سالمه...بزار حالا توضیح بدم

نیاز با حرص جیغ زد:

-من نمیخوام راجب هیچی با تو حرف بزنم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مچ دستم رو گرفت و کشید و گفت:

-من و دوستمم الان میریم

فریاد با حرص داد زد:

-نمیزارم!

نیاز بلند تر از فریاد جیغ زد:

-اون وقت منم تو اولین فرصتی که گیرم بیاد میزنم یه بلایی سر خودم میارم...فهمیدی؟

فریاد خشک شده به نیاز زل زد و نیاز دستم رو کشید و به سمت در راه افتاد و از کنار فریاد خشک شده رد شدیم که میلاد بلند

گفت:

-عه...خوشگله اسمت چی بود؟

با حرص دندونام رو، رو هم سابیدم که باخنده داد زد:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-بابای

نیاز در رو محکم بست و در حالی که با سرعت از حیاط خارج میشدیم گفت:

-وای باورم نمیشه گذاشت بریم

متفکر گفتم:

-نقطه ضعفش رو گرفتی دستت

عصبی در حالی که در بزرگ حیاط رو باز می کرد گفت:

-چی؟

لبم رو با زبونم تر کردم و اروم و متفکر گفتم:

-امروز تو خیابونم تا اسم خودکشی رو اوردی اروم شد و خشکش زد...الانم همین طور...

نیاز با حرص در رو به هم کوبید و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-کله رنگی هیچ نقطه ضعفی نداره

دستش رو کشیدم که ایستاد و جدی نگاهش کردم:

-نقطه ضعفش تویی!

چشماش رو ریز کرد و لباش رو

رو هم فشرد

مطمئن بودم داره غرورش رو حفظ میکنه اما از درون داغونه...حق داره! منم گیج بودم!

اگه فریاد به نیاز خیانت کرده

و نیاز با چشم خودش دیده...پس چرا فریاد این قدر شبیه عاشقاست!

کاملا مشخص بود.با وجود این که اولین بار بود میدیدمش اما نگاهش رفتارش داد میزد!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نخواستم بیشتر از این گیجش کنم و با احساساتش سردرگمش کنم

لبخندی زدم و گفتم:

-بیخیال نیاز،تموم شد بیا بریم

سر تکون داد و با صدای آروم اما محکمی که سعی میکرد بغض و لرزش صداش رو کنترل کنه گفت:

-ببخشید پاکت لباست افتاد تو خیابون...

-مهم نیست

سر تکون داد و گفت:

-بریم تاکسی بگیریم زود تر برگردیم

-گوشی من دست فریاد موند!

سرش رو چرخوند و به خونه میلاد زل زد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

آخ...میلاد...آخ این چه اسمی بود روت گذاشتن...

-گوشی منم دستشه ولی نباید برگردیم بهتره تا پشیمون نشده بریم

سر تکون دادم و تا سر خیابون رفتیم و بعد چند دقیقه تاکسی گرفتیم و ادرس خونه عارف رو دادیم.

***

عارف دو ماگ قهوه رو به سمت من و نیاز گرفت و نیاز با چشمای قرمز به پاپوش های صورتیش زل زده بود

و من خسته و داغون با موهای خیسم ور میرفتم

-بعد چیشد؟

نیاز کمی از قهوه اش رو خورد و من همچنان از گرمای منتقل شده از قهوه داغ به ماگ داشتم لذت میبردم.

-می خواستی چی بشه؟ همش

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

می گفت من تو حالت طبیعی نبودم...مست بودم باورم کن

بزار توضیح بدم...من عاشقتم...تو مال منی!

عارف ابروهاش و بالا انداخت و گفت:

-میشه دوباره اون شب رو برام توضیح بدی

نیاز با حرص و غمی که انگار از تو چشماش فریاد میکشید گفت:

-نه...نمی خوام راجبش حرف بزنم

به تیرگی رنگ قهوه تو ماگ زرشکی رنگ زل زدم

-بخور دیگه سرد شد!

با خنده سرم رو از رو شونش برداشتم و گفتم:

-من دوست دارم نوشیدنی های داغ سرد بشن بعد بخورم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ریموت تی وی رو روی میز انداخت و برگشت سمتم و دستی به ته ریشش کشید و گفت:

-چرا؟ سرد دوست داری؟

با لبخند به چشماش زل زدم...توش میشد غرق شد

-نه دوست دارم داغیش رو با دستم لمس کنم از طریق ماگ و لیوان و فنجون...تا زمانی که سرد بشه

بین خنده مردونه اش گفت:

-عجیب غریبِ من

خندیدم...

-به چی میخندی؟

با بهت چشمام رو تو حدقه چرخوندم و نیاز گیج نگاهم می کرد

-چ...چی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ناباور به چهره متفکر عارف و گیج نیاز و بعد ماگ قهوه زل زدم

بغض کرده و اروم گفتم:

-هیچی

انگار هردو فهمیدن دوباره یاد میلاد افتادم

اروم و کلافه گفتم:

-نیاز بگو.. حرف بزن...اون شب چیشد؟

جوری اینارو با غم گفتم که هردو فهمیدن باید دوباره منو درگیر یه ماجرا کنن...

تا حالم خوب شه...خوب که نه...فقط دور بشم

فقط دور بشم...اون قدر دور که حس کنم زندم

مثل امروز...طی این چند ماه حتی یک پنجم زمانی که پیش اون پسره

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خل و چل بودم دور نشده بودم! اون قدر درگیر رفتارای عجیب و حرص درارش شدم که کامل دور شدم.

نیاز اروم و کلافه گفت:

-همه چی به خاطر مسابقه رقصم شروع شد

موهاش رو زد پشت گوشش و ماگ رو روی میز جلوش گذاشت و ادامه داد:

-مسابقه رقص گذاشته بودن

تمرین میکردیم با گروهم...یه قسمت رقصم با پارنتر بود

مثل تانگو و ترکیبی بود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فریاد اول مخالفت نکرد...ولی وقتی یه شب اومد رقصم رو موقع تمرین ببینه و از اون ورم با هم بریم شام بیرون دقیقا وقتی

رسید که من با پارنترم

می رقصیدم و به هم نزدیک بودیم و کمرم رو گرفته و من رو میچرخوند

عارف اومد و کنار من روبه روی نیاز نشست و گفت:

-خب؟

نیاز نفس عمیقی کشید و گفت:

-بعدش همه چیز رو به هم ریخت یهو با همکارم اومد دعوا کرد...بیچاره رو کم مونده بود بزنه!

با اخم و حرص گفت:

-جالب این جاست داداش فریاد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فرهان از اونم بدتر اومده بود کمک فریاد تا طرف رو بزنه!

ابروهام بالا پرید

-فریاد داداش داره؟

نیاز عصبی گفت:

-آتشزادا یکی دوتا نیستن که! با این که ناتنی ان اما همشون یه فامیلی رو گذاشتن

فربد داداش بزرگه است

منطقی و مهربونه چند باری دیدمش خیلی هوام رو داره...خیلی داداشش رو کنترل میکنه اصلا انگار از اینا نیست!

فرهان و فرهاد دوقلو ان یکی دکتر یکی تو کار رالی و موتوره...بعدش فریاد،بعدش مهیار که دو جنسس

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ابروهام رو خاروندم و گفتم:

-چه زیادن!

سر تکون داد و گفت:

-سفید برفی و هفت کوتوله

عارف خندید و گفت:

-پنج کوتولوله

نیاز عصبی گفت:

-اون فریاد خودش سه نفره

بشکن زدم و گفتم:

-از ماجرا دور نشیم،بعدش چی شد؟

نفس عمیقی کشید و کلافه چند لحظه به میز زل زد و بعد اروم گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-دعوا کردیم...اون میگفت حق ندارم واسه مسابقه ای که خیلی وقته براش تمرین میکنم شرکت کنم و من میگفتم حق نداری تو

این مسائل دخالت کنی...

سرش رو بین دستش گرفت و گفت:

-گفتم به تو ربطی نداره،گفتم تو

چی کاره ای؟

ابروهام بالا پرید:

-به شوهرت گفتی تو چی کاره ای!

نیاز کلافه گفت:

-تازه ازدواج کرده بودیم...من به این دستورا عادت ندارم مخصوصا که ابرومو با دعوا کردن برد

عارف با خنده گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-تند رفتی! اونم تند رفته ولی تو ام باید بهش حق میدادی

نیاز عصبی گفت:

-اون لحظه خیلی عصبی بودم...و حرفم کار خودش رو کرد...سرد شد بد شد...شد همون فریاد اتشزاد بی روح و سنگدل که بود

به من کاری نداشت از صبح تا شب استادیو بود کنسرت بود...شبا دیر میومد یا اصلا نمیومد

طی چند هفته حتی یک کلمه ام با هم حرف نزدیم...

کوسن رو تو بغلش فشرد و گفت:

-دلم گرفته بود...دلم براش تنگ شده بود

کم کم عصبانیتم رفت و بهش حق دادم...گفتم

اگه منم میدیدم فریاد یه دختره بغلش گرفته

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

باهاش میرقصه عصبی میشدم

فهمیدم تو یه هتل بعد کنسرتش تا استراحت کنه تو یکی از شهرای اطراف....

منم رفتم...تا از دلش دربیارم کنسرتش که تموم شد رفتم هتل منتظر موندم تا ببینمش

تو لابی نشسته بودم میدونستم استراحتش تموم شه میاد که برگرده خونه

رو به من با بغض گفت:

-فریاد قبل اشنایی با من عاشق یه دختر به اسم بهار بود...بعد من و ازدواج بهار فکر میکردم فریاد بهار رو فراموش کرده...ولی

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

وقتی دیدم دو ساعت گذشت و فریاد نیومد از اون جایی که پرسنل نمیدونستن زن فریادم کارت اتاق رو دادن و منم گفتم میخوام

سوپرایزش کنم و رفتم تو اتاقش

با گریه خندید و گفت:

-دقیقا مثل فیلمای درام و عشقی مسخره

با چیزی که نباید روبه رو شدم

دستاش رو، رو چشماش گذاشت و با گریه گفت:

-فریاد با پیراهنی که دکمه هاش تا اخر باز بود

مست...ولی نه اون قدر که بگم من رو جای بهار اشتباه گرفته و خودم رو گول بزنم!

با گریه خندید و گفت:

-بهار رو مبل لم داده و فریاد روش خیمه زده بود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به سمتش رفتم و کنارش نشستم و شونش رو گرفتم

با بغض نالید:

-میدونی؟

دستش رو ، رو قلبش گذاشت و گفت:

-تا حالا صدای شکستن قلبت رو شنیدی؟

بغض کل وجودم رو گرفت

-صدا نداره...درد داره

با گریه سر تکون داد و گفت:

-اره اونم صداش رو نشنید من حسش کردم.

سرش رو به کاناپه تکیه زد و گفت:

-مستقیم بعدش رفتم پیش عارف...

فریاد بهم نرسید...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

منم فقط فرار کردم..فقط رفتم تا بیشتر از این درد نکشم.

دستاش رو در هم قلاب کرد و عارف خیلی آروم گفت:

-چرا نمیزاری واست توضیح بده؟ فریاد الان ادرست رو میدونه...ادرس منم میدونه...منم الان

دیگه دشمن خونیش محسوب میشم

فریاد رو که میشناسی!

اخم کرده گفتم:

-فریاد مشکل داره؟ عدم کنترل خشم؟

عارف سر تکون داد و گفت:

-اره...البته تا حدودی درمان شده

مشکل حادی در اون حد نبود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بعد از این که عاشق بهار شد به امید اون مشاوره هاش رو انجام داد و داروهاش رو درست مصرف کرد

متعجب گفتم:

-مشخص بود!

سر تکون داد و گفت:

-یه جور مشکل ژنتیکیه تو خانوادشون هست کلا...مادرشون مشکل روانی داشته و از طرفی نخبه محسوب میشه....اینا رو به

بچه هاش منتقل کرده...ضریب هوشیشون به نوبت پایین تر شده

یعنی به مادرشون نمیرسه ولی خب بازم خیلی بالاست

لپش رو باد کرد و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-فربد خیلی ضریب هوشیش بالا تره...و خدارو شکر مشکل روانی نداشت فقط چند تا فوبیا شدید داره...یکی از مشکلاتشم اینه

سعی میکنه زیادی مراقب همه باشه! نگرانی همیشگی داره

و این زندگی شخصیش رو مختل میکنه.

نیاز اشکاش رو پاک کرد و گفت:

-واسه همین این قدر هوام رو داشت و نگرانم بود؟

عارف سرتکون داد و گفت:

-یادته اسکی میکردیم که گم شدی تو برفا؟

من راجب تو با فربد حرف زده بودم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

گفتم داری اذیت میشی و ترکشای فریاد و اخر انتقام داداشاش به تو میخوره...خودش رو رسوند اونجا که با فریاد حرف بزنه

اون نگران و عصبانی بود که بعد این که پیدات کردیم تو برفا حسابی حساب فریاد رو رسید

چشمای نیاز گرد شد و گفت:

-عه وقتی بیهوش بودم و یکی بالای سرم حرف میزد اون صدای فربد بود!؟

عارف سرتکون داد و ادامه داد:

-بعدش دو قلو ها...دوتاشون نسبتا اوکی ان

فقط یکیشون مشکل خودبزرگ

بینی داره.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

و فرهاد مشکل بی خوابی...کلا شاید سه الی چهار ساعت به زور قرص بتونه بخوابه

ابروهای نیاز بالا پرید همچنین من

عارف کلافه گفت:

-فریادم که مشخصه...مهیارم که دو جنس گراست...مشکلش مشخصه

سرتکون دادم و گفتم:

-چه جالب...پسرعموشون چی؟ مگه

نا تنی نیست؟ اونم مشکلش به خاطر هوشه! ژنتیکیه؟ ولی پدرش ربطی به مادر این پسرا نداره که!

عارف ماگ قهوه اش رو برداشت و کمی از قهوه اش خورد و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-مشکل میلاد متفاوته...اولا که میلاد پسرعموی فربد و فرهان و فرهاده...از اون جایی که فریاد و مهیار ناتنی ان پسرعموی

ناتنی میلادن البته اصلا پسر عمو محسوب نمیشن ولی میلاد بیشتر بچگیش پیش اینا بوده واسه همینم بزرگ که شد چند سال پیش

فامیلش رو اتشزاد کرد....

-پس هوششون ربطی به هم نداره؟

به معنای نه سر تکون داد و گفت:

-میلاد هوشش خوبه...نرمال رو به بالا مشکلش خیلی متفاوت تره

یه بچه سالم و باهوش بود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

که به خاطر دلایلی که هنوز مبهمه دچار یه بیماری شده که...

نیاز با نیشخند گفت:

-چند شخصیتی!

چشمام گرد شد و با بهت گفتم:

-وات!

گیج گفتم:

-یعنی چی؟

عارف دستی به ته ریشش کشید و گفت:

-میلاد...مثل سونامیه...این طور که شما گفتید شما با خود اصلیش روبه رو شدید نه شخصیتای دیگش

گیج گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-مشکل چند شخصیتیش این قدر حاده؟ کاملا از کالبد روحی خودش جدا میشه؟ یه آدم دیگه میشه؟

عارف سر تکون داد و گفت:

-آره ...من تا حالا با شخصیتای دیگش روبه رو نشدم... فقط از رو کنجکاوی با یکی از دکتراش حرف زدم...میلاد به اندازه حروف اسمش شخصیت داره

نیاز متعجب گفت:

-پنج تا شخصیت!

عارف سر تکون داد چشمام رو ریز کردم و گفتم:

-جالبه

نیاز متعجب گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-نمیدونم کدوم شخصیتشه که همه مثل چی ازش میترسن!

متفکر گفتم:

-چه طور؟

نیاز به چشمام زل زد و گفت:

-فریاد مجبور شد یه بار منو ببره

خونه ی میلاد

میلاد اون موقع انگار تیمارستان بستری بود

مهیار بیچاره این قدر ترسیده بود که مارو برده خونه میلاد که نگو! خود فریادم مشخص بود استرس داره

متعجب گفتم:

-جالب شد!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نیاز عصبی گفت:

-اصلا چرا داریم راجب اینا حرف میزنیم؟

کلافه بلند شد و بینیش رو بالا کشید و گفت:

-پاشو بخواب باید فردا بریم کلاس

کلافه گفتم:

-نمیام

متعجب برگشت و نگاهم کرد

-چیه؟ خوشم نمیاد دیگه ازش...شما همه حرفه ای هستین من مبتدیم خوشم نمیاد اون وسط...مثل احمقا

نیاز با بهت گفت:

-تو که پیشرفت کردی!

لبام رو جمع کردم و بعد چند ثانیه گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-باله که قشنگ تره

چشماش گرد شد و گفت:

-باله دوست داری!؟ خیلی

سخت تره ها!

با اخم گفتم:

-خب باشه...آرامش میده

ابروهاش رو بالا پروند و گفت:

-به نرمی بدنت و تمرین و سابقه ام بستگی داره ها

آسون نیست

خب ایرادی نداره فردا میریم ببینیم شرایط ثبت نامش

چه جوریه

لبخند کج و کله ای رو لبم نشوندم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

برای دست به سر کردن نیاز چه گافی دادم!

من رو چه به باله!

هرچند از بچگی دوسش داشتم ولی خب نیاز به مهارت و تمرین و چند سال کار داشت.

نه با این سن! یه دختر بیست و چهار، بیست و پنج ساله که میخواد باله یاد بگیره!

مسخره است!

بعد رفتن نیاز بلند شدم و عارف با گوشیش مشغول بود

-عارف؟

سرش رو بلند کرد و با نگاه عمیقش بهم زل زد و گفت:

-جان؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

لبخند آرومی زدم:

-به خاطر همه چیز ممنون

لبخندی زد و گفت:

-به عنوان یه روانشناس که از قضا صمیمی ترین دوستت بوده کار خاصی نکردم.

لبخندم عمق گرفت،نفس عمیقی کشیدم و به سمت اتاق رفتم و در رو باز کردم

لباساش رو عوض کرده و دراز کشیده و به سقف زل زده بود

-به فریاد فکر میکنی؟

اخم کرده گفت:

-نه بابا...همینم مونده!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هندزفریش رو به گوشش زد و پلیرش رو کنارش روی پاتختی گذاشت و با همون اخم چشماش رو بست

منم لباسم رو عوض کردم و کنارش خوابیدم و پتو رو رو خودم کشیدم.

هر چه میگذشت بیشتر تو افکارم غرق میشدم و دوباره یاد میلاد و حس نبودنش...

بغضم رو قورت دادم و دستام رو مشت کردم.

چند ساعت گذشته و نه خوابم میبرد...

نه افکارم دست از سرم برمیداشتن

چرخی زدم و نیاز خوابیده بود و هندزفری از گوشش دراومده بود

اروم گوشی دیگه هندزفری رو هم دراوردم و اروم یه گوش هندزفری رو تو گوشم گذاشتم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

*یه دختر بد می ارزه به صد تا خوب

اونه که میمونه همیشه هرچی بود...

میزنه تند قلبم وقتی میزنی دست به من

با تو حاضرم حتی تو دریا غرق بشم

مال خود منی مال منی حق من

به کسی نمی دمت...سهم من*!

هندزفری رو از گوشم جدا کردم و خم شدم و اهنگ رو قطع کردم

به پلک های بسته اش زل زدم

-بهش فکر نمیکنی؟ ولی آهنگاش رو گوش میدی؟

لبخندی زدم و گفتم:

-عجب!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دوباره سرجام دراز کشیدم و کم کم پلکام سنگین شد و خوابم برد

رو نیم کت نشسته بودم و نیاز دست به سینه رو به روم ایستاده بود

-با مدیر اموزشگاه حرف زدم...گفتم تجربه نداری و اینا به سختی قبول کرد

از اونجایی که این همه ماه رقص هیپ هاپ و زومبات نمیخوام حروم بشه از این به بعد دو روز در هفته میای پیش من کلاس

رقص سه روز دو ساعت قبل من میای باله

با بهت گفتم:

-نیاز!

اخم کرده گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-کوفت،میخوای بشینی تو خونه دوباره افسرده بشی؟

همین الانشم زیادی کم حرف و آرومی

لپم رو باد کردم و گفتم:

-تا هشت سالگی با خانوادم کانادا زندگی میکردم

چشماش ریز شد که ادامه دادم:

-زیاد چیزی یادم نیست؛فقط چون رقص باله از نظر خانوادم یه رقص شیک و مدرن بود و لباسای خانومی پرنسسی داشت و

شایسته خانوادمون

من رو از چهار سالگی فرستادن کلاس باله

تا هشت سالگی کلاس میرفتم بعد که اومدیم ایران چون کلاس باله نداشت یا حداقل نمیدونستیم کجاست بیخیال شدم فکر نمیکنم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

تجربه محسوب بشه چون چیزی ازش یادم نیست

چشماش رو تو حدقه چرخوند و گفت:

-خیلی خری

چشمام گرد شد که گفت:

-احمق تجربه محسوب میشه دیگه! بدنت نرم تر و اماده تر از یه ادم

بی تجربه است زود تر یاد میگیری

چشماش رو ریز کرد و کنارم نشست و اروم گفت:

-واسم تو و رفتار خانوادت جالبه

شونه هام رو بالا انداختم

-من حتی زیاد یادم نیست چه جوری بوده

بچه بودم بابا...اصلا یادم نیست هیچی

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ابروهاش رو بالا انداخت و گفت:

-چه کلاسایی رفتی؟

متفکر گفتم:

-هرچیزی که ابروی خانوادگی رو خدشه دار نکنه و خانوم بودنم رو حفظ کنه...کلاس آشپزی

پیانو...نقاشی،شطرنج، یوگا

بشکنی زد و گفت:

-یوگا؟

با لبخند ادامه داد:

-خب خیلی خوب شد زود تر باله رو فول میشی

حوله نم دارش رو از رو گردن خیسش برداشت و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-جالب اینه خودت رو با چیزایی که دوسشون نداشتی وقف دادی و یاد گرفتی واسه این که اذیتت نکنن دوسشون داشته باشی!

با نیشخند گفتم:

-آره! من از پاشنه بلند خوشم نمیومد...

حالا دوسش دارم...جز لاینفک زندگیم شده

البته تا قبل این که بیام این جا و نزرام کتونی پام کنی

خندید و با خنده ادامه دادم:

-از باله چیز زیادی یادم نیست

ولی از شطرنج متنفر بودم...ولی حالا دوسش دارم

حوصله اشپزی نداشتم ولی حالا دوسش دارم

و...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفس عمیقی کشیدم و گفت:

-میلاد چی؟

خیره به روبه روم گفتم:

-میلاد بیمارم بود...پسر دوست بابام ازش تو نگاه اول خوشم اومد...بعد این که حالش خوب شد به هم نزدیک تر شدیم و خانوادش اومدن خواستگاری...منم قبول کردم هم ازش خوشم میومد هم انتخاب خانوادم بود...

نیاز پوزخند گفت:

-پس میلادم انتخاب شخص خودت نبوده...

یاد گرفتی دوسش داشته باشی!

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-واقعا دوسش داشتم...خیلی زیاد

نیاز اروم گفت:

-عاشق شدی؟

هم زمان در ساکش رو باز کرد و از بطریش اب خورد

-فرقی نداره که دوست داشتن همون عاشقیه

نیشخندی زد و بلند شد و حوله اش رو پرت کرد رو سینم و گفت:

-پاشو کلاس تموم شده الان در رو میبندن

بلند شدم و گفتم:

-نگفتی؟

سرش رو چرخوند و خیره نگاهم کرد:

-عاشق که بشی...رو هوا زندگی میکنی...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

رو هوایی که اون نفس میکشه...و اگه یه روز نفس نکشه یا بره...انگار حباب ارزو هات میترکه...دیگه هوایی نیست میوفتی

پایین

سقوط میکنی!

سرش رو کج کرد و گفت:

-دوست داشتن عادته...دل تنگت میکنه...حس خوبیه قشنگه...پر احساس...ولی فقط عادته

یه مدت که نباشه...کسی میتونه جایگزین بشه

یا فراموشش کنی...یا حسش سرد بشه

با بهت نگاهش کردم

لبخندی زد و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-تو اگه عاشق بودی الان دنبال این نبودی که حالت خوب بشه و میلاد رو فراموش کنی

راست میگفت؟

گیج شده بودم...نمیتونستم حرفاش رو هضم کنم

نفس عمیقی کشیدم و بلند شدم

و دنبالش راه افتادم

نیاز برام کفش باله خریده بود!

و لباس راحت و کشی...برای راحت بودنم موقع رقص

دستی به شلوار جذب سیاهم کشیدم و جلوی آینه دامن بنفش و کوتاهم رو جابه جا کردم.

تی شرت مشکیم کمی کوتاه و وقتی دستم رو بالا میبردم نافم مشخص میشد

به سختی کفشارو پوشیدم و هنوز کسی نیومده بود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

استرس داشتم مخصوصا الان که نیازم پیشم نبود

نشستم رو استپ و چهار زانو زدم و شروع کردم به یوگا کار کردن

تا هم بدنم نرم تر بشه هم استرسم کم تر بشه

دستم رو، رو زمین گذاشتم و صد و هشتاد باز کردم و بدنم رو روبه جلو کشیدم و چشمام رو بستم و عمیق نفس کشیدم.

چند نفر وارد کلاس شدن

متعجب نگاهم کردن و یکیشون نگاهم کرد و متعجب گفت:

-جدیدی؟

سر تکون دادم و بلند شدم و استپ رو سرجاش گذاشتم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-اره.

از دوازده سال بودن تا حدودا سی و شیش سال

رنج سنی متفاوتی تو یه کلاس بودیم

لباساشون رو عوض کردن و گوشه ای ایستادن و

همون دختری که چند وقت پیش ازم م

پرسیده بود بالرینم یا نه کنارم ایستاد و با لبخند

گفت:

-دیدی حدسم زیادم اشتباه بود؟

متعجب نگاهش کردم..وات!

با کمی فکر فهمیدم من اشتباه ترجمه کردم

گفتش: دیدی حدسم زیادم اشتباه نبود؟

لبخندی زدم و شمرده شمرده به ترکی گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-اره،ثبت نام کردم

سر تکون داد و همون طور که اونا خودشون رو گرم می کردن منم دستم رو به میله ها تکیه دادم و پاهام رو

رو به پشت و به بغل بالا میاوردم و خودم رو نرم می کردم.

خدارو شکر چند سال یوگا بدنم رو نرم کرده بود

هرچه قدر تو کلاس نیاز مثل چوب خشک تکون تکون میخوردم با این حرکات کششی نرم و راحت بودم

-صبح بخیر

بچه ها جوابش رو دادن

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سرم رو چرخوندم و با دیدن پسری که وارد شد چشمام گرد شد پاک یادم رفته بود این استاد باله است...

با اون آبرو ریزی افتادنم و بعدم پس زدن دستش کل حس و حالم پرید و لبام اویزون شد

ساکش رو گوشه ای گذاشت و به سمتمون اومد و ضبط رو که روشن کرد گفت:

-خیلی خب...بیاید شروع کنیم

سرش رو چرخوند که با دیدن من ابروهاش بالا پرید

به سرتا پام زل زد و نگاه خونسرد و جدی ای داشت

-جدیدی؟

اروم گفتم:

بله-evet( )

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ابروهاش رو خاروند و سرتکون داد و گفت:

-گرم کردین؟

دختری که باهاش اشنا شده بودم گفت:

-بله استاد

سر تکون داد و گفت:

-اسمت چیه؟

جدی و آروم گفتم:

-دنیز

چشماش رو ریز کرد و گفت:

-ترکی؟

اروم گفتم:

-نه ایرانیم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سر تکون داد و گفت:

-تجربه داری؟

لبام رو با زبونم خیس کردم و کم کم به خاطر این که اون روز رو به روم نیاورده بود حس بدم داشت کم رنگ میشد

-از 4 تا هشت سالگی کار کردم چیزی یادم نیست

سر تکون داد و جدی چند بار دست زد و گفت:

-دنیز، بوسه،اِبرو،یامور برید سمت چپ سالن

نگاهی به اونایی که اسمشون رو با من صدا زده بود انداختم.

اکثرن کم سن و سال بودن مشخص بود تا حدودی مبتدین که من رو با اونا صدا زد

بقیه که حرفه ای تر بودن سمت راست سالن موندن

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به اونا حرکت جدیدی رو اموزش داد که خیلی سخت به نظر میرسید و مدام دعواشون می کرد و غر می زد

بعدش به سمت ما اومد و گفت:

-خب...گرم کردین؟

17 ساله ریزه پیزه ای که اسمش بوسه بود اروم گفت:

دختر 16

-بله

سر تکون داد و گفت:

-باید رو پنجه رقصیدن رو تمرین کنید

الان تمریناش رو انجام میدیم میخوام تو خونه ام کار کنید

سر تکون دادیم و شروع کرد

هرچی که میگفت برام هم دور هم آشنا بود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

زودتر از بقیه میفهمیدم و راحت تر انجامش میدادم جوری که ذوق زده شده بودم.

و مطمئن بودم چشمام برق میزنه

تمریناییی که گفته بود کمی سخت و دردناک بودن

پاهام درد گرفته و انگار کش اومده بودن

خسته رو زمین نشستم و بقیه که اون سمت با موزیک میرقصیدن کارشون اسون تر به نظر میرسید

-بلند شو

خسته موهام رو زدم پشت گوشم و بافتم رو از رو شونم به عقب هول دادم وگفتم:

-خسته شدم

یهو بازوم رو گرفت و بلندم کرد و بدون نگاه کردن بهم گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-ادامه بده، ببینم نشستی دوباره تمرین میدم.

کلافه نفس عمیقی کشیدم و از پشت بهش زل زدم و زبونم رو دراوردم که صدای جدیش باعث شد چشمام گرد بشه:

-دارم از تو آینه میبینمت

زبونم رو فوری جمع کردم و هول زده پشتم رو کردم و چشمام رو محکم بستم

خاک تو سرم!

چه گافی دادم!

***

طی سه ماه گذشته مدام بین کلاس هیپ هاپ و باله درگیر بودم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خبری از فریاد نبود و نیاز جوری وانمود میکرد که انگار خوشحاله اما میدونستم چشماش هر از گاهی تو خیابون دنبال کله

رنگیش میگرده!

کارای طلاقش رو انجام داده و امضای فریاد مونده بود...

تو باله پیشرفت چشم گیری داشتم...و از اون مهم تر حالا تو کلاس نیازم هیپ هاپ و زومبا رو خیلی بهتر انجام میدادم.

کم کم علاقه پیدا کرده بودم تو باله ارامش میگرفتم و تو هیپ هاپ انرژیم رو تخلیه می کردم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خودم رو درگیر مشکلات بیمارام میکردم...پرونده هاشون رو میخوندم و تلفنی و اینترنتی باهاشون در تماس بودم

سعی می کردم سبک لباس پوشیدنم رو تغییر بدم

سعی می کردم محکم تر باشم

سعی میکردم چیزی باشم که یه عمر دوست داشتم باشم!

و مامان بابا هم کم کم صداشون در اومده و می خواستن که برگردم میگفتن حالم خوبه باید بگردم

کفشای باله ام رو تو ساکم گذاشتم و زیپش رو بستم...

عِمره رو به بچه ها گفت:

-می خوام جلسه بعد حرکت جدیدی اموزش بدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

حرکتای امروز رو تمرین کنید،نبینم جلسه بعد مثل ملخ میپرین

همه خندیدن و سری تکون داد و ساکش رو برداشت و غنچه رفت سمتش و گفت:

-استاد من یه سوال داشتم

کولم رو، رو دوشم انداختم و از کلاس خارج شدم

نفس عمیقی کشیدم و به سمت خونه راه افتادم

در خونه رو باز کردم

کسی خونه نبود عارف که معمولا نیست

نیازم شاید رفته خرید!

کمی قهوه تو قهوه ساز ریختم و آب ریختم داخلش و محکم سرش رو بستم و گذاشتمش روی گاز میزی و زیرش رو روشن کردم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

وارد پذیرایی شدم و ساکم رو بردم تو اتاق گذاشتم

کلافه به سمت تلفن رفتم

تو این چند ماه با لب تاپ کارام رو انجام داده و نتونسته بودم گوشی بخرم نیاز یه گوشی ساده تر خریده بود اما میگفت خیلی از

شماره هاش رو سیم کارتش رو خیلی چیزاش نیست و داره اذیت میشه...هر دو منتظر بودیم فریاد گوشی هامون رو بیاره اما

انگار نه انگار

صدای زنگ یک سره شده در باعث شد سرم رو برگردونم سمت در

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به سمت در رفتم و با سرعت از چشمی به بیرون زل زدم با دیدن نیاز فوری در رو باز کردم که مثل گلوله تو خونه شلیک شد

عصبی غرید:

-پیراهن طلاییه من رو از تو کمد بیار تا من حاضر میشم

گیج گفتم:

-چیشده؟

در حالی که بسته های خرید رو میذاشت تو آشپزخونه عصبی گفت:

-من میدونم این رو چیکارش کنم

با بهت گفتم:

-آروم باش بگو ببینم چیشده!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کش موهاش رو باز کرد و موهاش و با دست از حالت شکسته خارج کرد و در حالی که به سمت اتاق می رفت غرید:

-میخوام مچش رو این بار یه جوری بگیرم

دیگه نتونه بپیچونتم.

وارد اشپزخونه شدم و فوری زیر قهوه رو خاموش کردم و دوییدم به سمت اتاق و در کمد رو باز کرده و دنبال چیزی می گشت

-میشه قشنگ توضیح بدی چی شده؟

بلاخره پیراهن مورد نظرش رو پیدا کرد

انداختش رو تخت و در کمد رو محکم بست که چشمام رو بستم عصبی گفت:

-امشب حالت رو میگیرم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با حرص بازوش رو گرفتم و اروم اما جدی گفتم:

-چیشده؟

کمی خیره نگاهم کرد و اروم گفت:

-قبل این که با فریاد ازدواج کنم یه بار یه عکس دیدم ازش که یه دختر مو طلایی کنارش ایستاده و اینم خیلی صمیمی کنارشه به

هم چسبیده بودن...

بعد این که ازدواج کردیم پرسیدم کیه پیچوند گفت یکی از طرفدارام بوده

یهو با حرص دست زد و گفت:

-با یه پیج فیک دنبالش میکنم تو اینستا گرام

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دیدم لایو گذاشته،نگاه کردم دیدم داره با طرفداراش حرف میزنه و کت شلوار تنشه و عروسی این دختر خواننده ایرانیه چیه

اسمش؟

لادن رو تبریک گفت و گفت امشب عروسیه اون دعوته و اینا...

با حرص جیغ زد:

-اما حدس بزن چیشد؟ لحظه اخر تو لایوش همون دختر بلونده که گفته بود طرف دارشه اومد بازوش رو گرفت و گفت:

-فریاد بریم دیر شد

با بهت گفتم:

-واقعا!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

عصبی غرید:

-من میدونم چیکارش کنم...بار دومش شد!

من رو میپیچونه؟ به من دروغ میگه؟

با بهت نگاهش کردم و گفتم:

-باورم نمیشه!

ابروهام رو بالا انداختم و ادامه دادم:

-الان داری کجا میری؟

سرش رو چرخوند و گفت:

-فکر کرده من دعوت نیستم؟ درسته خبر طلاقمون همه جا پیچید و عکس دعوامون لو رفت ولی بازم من یکی از اهنگ سازای به نام ایرانیم یه رقصنده ام که کلی مسابقه برده

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با پوزخند گفت:

-فقط لازم بود به لادن دایرکت بدم و عروسیش رو تبریک بگم...خواننده مهربونمونم فوری امشب دعوتم کرد

خشک شده گفتم:

-الان میخوای بری عروسی لادن تا مچ فریاد و اون دختره رو با هم بگیری؟ مگه نمی خوای طلاق بگیری؟ دیگه چه فایده ای

داره؟

با حرص نشست رو صندلی جلو آینه و گفت:

-باید بدونه خر نیستم...باید حرصم رو یه جوری خالی کنم بعدشم شک نمیکنه...چون میدونه منم ممکنه دعوت بشم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دست به سینه گفتم:

-حالا میخوای این طلاییه رو بپوشی؟

سرش رو چرخوند و متفکر گفت:

-آره

بلند شد و در کمد رو باز کرد و پیراهن کوتاه و بنفشی رو که بیشتر به بادمجونی نزدیک بود رو از کمد بیرون کشید

-اگه طلاییه رو میخوای چرا این رو دراوردی؟

متعجب نگاهم کرد و گفت:

-این واسه توعه!

با بهت نگاهش کردم:

-چی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

شونه هاش رو بالا انداخت:

-تو هم میای!

***

-هنوزم میگم فکر افتضاحیه!

انتهای پیراهنش رو به دست گرفت و گفت:

-می خواستی تنها بیام؟ اون جا غاز بچرونم؟

با اخم گفتم:

-از لحاظ روانشناسی تو باخودت درگیری

میخوای بره ولی از طرفی تمام کاراش واست

مهمه...اهنگاش رو گوش دادن و با پیج فیک دنبالش

کردن دیگه چه جور

صیغه تنفره؟

با حرص گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-منم که گیر دو تا روانشناس افتادم این قدر مخ من رو خوردین دوست دارم سرم رو بکوبم به دیوار نگاهمو از چشمای

آبیش که با خط چشم حالا بین خماری و درشتی گیر کرده بود گرفتم و سرم رو چرخوندم و به در بزرگ و سفید رنگ زل

زدم

با اخم گفت:

-اگه ازت چیزی پرسیدن نگو روانشناسی

بگو همکارمی

سر تکون دادم و کلافه گفتم:

-حسم میگه امشب به خیر و خوشی تموم نمیشه

ابروهاش رو بالا انداخت و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-تازه فهمیدی!

وارد باغ شدیم و اطراف پر از ماشینای مدل بالا و گرون قیمت بودن و تو باغ خبرنگارا ایستاده و از مهمونای معروف عکس

و مصاحبه می گرفتن

به کیفم چنگ زدم

مثلا یه درصد مامان من رو تو اخبارِ هنرمندان خارجی میدید!

بعد بیا و جمعش کن!اونم با این پیراهن کوتاه و دکلته...

به بوتای مشکیم زل زدم و چتری هام رو مرتب کردم.

دیروز موهام رو قهوه ای کرده بودم

جدیدا هر چند ماه موهام رو رنگ

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

می کردم.

از تنوع مثل نیاز خوشم میومد هرچند اون همیشه معمولا طلایی بود

چند تا از خبرنگارا نیاز رو شناختن و یا به ترکی یا به ایرانی سعی به مصاحبه داشتن

-خانومِ آرام، واقعا با اقای آتشزاد از هم جدا شدید یا تنها شایعه است؟

-دلیل جدا اومدنتون به مهمونی جدایی تون از هم دیگه است؟ واقعیت داره؟

-ایشون همون خانومیه که توی عکس منتشر شدتون کنارتون بودن؟

نیاز اخم کرده سعی می کرد از بینشون رد بشه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

محافظای کت شلواری به سمتمون اومدن و مارو از بین خبرنگارا رد کردن و نیاز عصبی نفس عمیقی کشید و رو به ترکی به

مرد قد بلند و مشکی پوش روبه روم گفت:

-ما کارت دعوت نداریم،لادن خانوم شخصا دعوتمون کردن

نیاز گوشیش رو بالا اورد و دایرکت لادن رو بهش نشون داد و مرد سری تکون داد و از جلوی درب ورودی کنار رفت و چشم

از درختای سر سبز و نور افکن های رنگی گرفتم و با نیاز وارد شدیم.

موجی از گرما و رایحه ای از عطر رو هم زمان حس کردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مثل بقیه آروم از پله ها بالا رفتیم و هرچه بالا تر میرفتیم صدای موزیک لایت و آروم بیشتر میشد

وارد سالن اصلی که شدیم

به اطراف نگاهی انداختم و خدمتکاری که کنار در ایستاده بود وسایل اضافمون رو با لبخند ازمون گرفت و هردو وارد

شدیم و نور سالن نسبتا کم بود

جمعیت نه زیاد بودن نه کم

ولی مشخص بود قشر هنرمندن

اکثرن

خیلیارو با یه نگاه شناختم خواننده های به نام ایرانی که دیگه ایران زندگی نمی کردن

و خیلی از ترکا

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سری چرخوندم و با نیاز آروم به سمت گوشه ای از سالن گرد مانند رفتیم و پشت یکی از میزای سفید که گلای لاله ی آبی

رنگی همراه با فانوس طلایی رنگی کنارش قرار داشت ایستادیم

دکور کل سالن به همین شکل بود.

فانوسای نورانی و زیبای روی میزا و گلای لاله آبی

و سالن سفید و لوستر های بلند و زیبایی که فاصله زیادی با سقف داشتن

-پس کو فریاد؟

نیاز با چشم جمعیت رو انگار اسکن

می کرد تا به فریاد برسه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-اون کله رنگی هرجایی باشه مشخصه از صد متری...اگه نمیبینمش یعنی بین جمعیت نیست

سر تکون دادم و لپم رو باد کردم

نیاز با نیشخند گفت:

-چه ضایع!

گیج نگاهش کردم که گفت:

-اکثرن اینایی که ترکن یا مال این جان برند لباسشون یکیه

به لباسای رنگا رنگ زنا زل زدم و گفتم:

-از کجا فهمیدی؟

شونه هاش رو بالا انداخت:

-زیاد دنبال مدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سر تکون دادم و گفتم:

-حتما برند معروفیه دیگه!

نیشخندی زد و گفت:

-loin king

برگشتم و نگاهش کردم که گفت:

-معروف ترین برند لباس ترکیه است!

ابروهام رو بالا انداختم:

-عجب!

نگاهی به اطراف انداختم و ازمون پذیرایی کردن و حواسم بود

نوشیدنی ای نخورم که آخر شب مثل دائم الخمرا از این مهمونی در نهایت آبروریزی خارج بشم...

اما نیاز خیلی راحت یه پیک خورد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-مست نشی!

اخم کرده گفت:

-تو این یه مورد حرفه ایم نگران نباش

سر تکون دادم و گفتم:

-بابا خفن

لبخندی زد اما یهو لبخند رو لبش ماسید

مچ دستم رو محکم گرفت و درحالی که با حرص جام رو تو دستش میفشرد گفت:

-اون دختره است

سرم رو چرخوندم و دنباله نگاهش رو دنبال کردم

-کو؟

با اخم گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-لباس صورتیه،دختره خز

با کمی دقت یه دختر ظریف با پیراهن بلند صورتی جیغ تشخیص دادم

زیادی لاغر بود و موهاش رو ساده دورش ریخته بود و آرایش محوی داشت

نیاز با حرص گفت:

-فکر کنم فریاد بعد بهار رو مو طلایی ها کراش زده

این رو جوری با حرص گفت که حس کردم با هر بار فشرده شدن دندوناش رو هم مو به تنم سیخ میشه

عروس و داماد با موزیک مخصوص ورود عروس و داماد وارد شدن

لادن رو نمیشناختم ولی برام

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چهره اش آشنا بود و انگار یکی از خواننده های ایرانی مقیم ترکیه بود

شوهرش قد بلند و کچل بود

خودشم سنش کم نبود سی به بالا میخورد

و داماد چهره آروم و پخته ای داشت

با سر به همه خوش امد گفتن و تو جایگاهشون نشستن

لحظه ای فریاد رو بین جمعیت دیدم که رفت و بازوی دختر مو بلوند و صورتی پوش رو گرفت و پشتش به ما بود و چهره

اش رو نمیدیدیم داشت با دختره حرف می زد:

-نیاز فریاد اونجاست

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سرش چرخید و نگاه عصبیش به قسمتی که با سر اشاره کرده بودم خیره موند

جام رو با حرص رو میز کوبید

-بازوشم گرفته

نفساش یکی در میون شده بود

با لذت به حرص خوردنش زل زدم

کاملا مشخص بود چه قدر فریاد رو دوست داره!

از طرفی متعجب بودم...یعنی اشتباه متوجه شده بودم؟ فریاد نیاز رو دوست نداشت؟ اگه داشت الان داره چه غلطی

میکنه!

نیاز نفس عمیقی کشید و چشماش حالا دیگه عصبانی نبودن

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بارونی بودن

یه قدم عقب رفت که با یکی از پرسنل برخورد کرد و سینی از دست دختر افتاد و صدای بدی ایجاد کرد

نیاز با چشمای اشکی لرزون اما محکم گفت:

-ببخشید!

همه ساکت شدن و نیاز یه لحظه برگشت و منم هم زمان که بازوی نیاز رو میگرفتم برگشتم

فریاد دستش رو بازوی دختر صورتی پوش خشک شده و گردنش کج شده و با بهت به نیاز زل زده بود دستش رو فوری

برداشت و نیاز با سرعت انتهای پیراهنش رو به چنگ گرفت و گفت:

-میرم سرویس

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-صبر کن بیام

عصبی اما آروم گفت:

-می خوام تنها باشم

هم زمان با قدمی سریع به سمت انتهای سالن رفت و از میزمون فاصله گرفتم تا اون جارو تمیز کنن

نگاه کلافم چرخید...چه قدر حالش بد بود!

سخت بود...اول بهار حالا ام این دختره!

فریاد داشت چی کار می کرد؟

میشد قضاوت نکرد؟ حداقل برای من که بیرون گود بودم میشد...من نباید قضاوت میکردم تا مطمئن نشدم نباید به دیده

ها و شنیده هام اعتماد

می کردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفس عمیقی کشیدم

فریاد با چشم دنبال نیاز میگشت کاملا مشخص بود.

عروس و داماد با آهنگ اسپانیایی قشنگی شروع کردن به رقصیدن

ده دقیقه ای میشد که نیاز رفته بود

نگران دستی به موهام کشیدم و به سمت انتهای سالن رفتم همه دور استیج جمع شده و رقص اونارو میدیدن و خیلی سریع

از سالن خارج شدم

نگاهی به اطراف انداختم و با راهنمایی یکی از دخترای کادر پرسنل از پله ها بالا رفتم و درب طلایی رنگ رو باز کردم.

-نیاز؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کامل سرویس رو از نظر گذروندم و نگاهی به خودم تو آینه انداختم

کسی نبود ، از سرویس خارج شدم و به اطراف زل زدم

این کجا رفت!

شاید رفته بیرون هوا بخوره

از پله ها پایین رفتم و در رو باز کردم

به خاطر خنکی هوا لحظه ای لرزم گرفت و بازوم رو بغل زدم

چند تا از مهمونا کنار استخر یا روی صندلی های چوبی شکل توی باغ نشسته بودن

به اطراف نگاهی انداختم

ساختمون رو دور زدم تا به پشت باغ نگاهی بندازم

هوف! دستم رو به کمرم زدم و به اطراف زل زدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-کجا رفتی!

لحظه ای برگشتم...اما برگشتنم مصادف شد با جیغ زدنم

با بهت به چشمای آبیش زل زدم

دهم نیمه باز مونده بود

-م...میلاد!

اسمش رو با حرص صدا زدم

سرش رو کج کرد و کمی خیره نگاهم کرد

ظاهرش فرق کرده بود،پیراهن مشکی و کت بلند مشکی...شلوار جذب هم جنس کتش و کفشای ورنی

موهاش رو روبه بالا حالت داده و چشماش رو ریز کرد و با صدای بم و جدی ای گفت:

-ببخشید؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

عصبی نگاهش کردم و گفتم:

-ترسوندیم...نیاز رو ندیدی؟

کمی خیره نگاهم کرد و سرش رو دوباره کج کرد و خیره به سرتاپام زل زد و آروم گفت:

-مستی!؟

با بهت نگاهش کردم و گفتم:

-میلاد!

ابروهاش بالا پرید و گفت:

-اشتباه گرفتی!

دستش رو برد بالا و تازه متوجه سیگار بین انگشتاش شدم سیگار رو بین لباش گذاشت و کام عمیقی از سیگار گرفت و دود

سیگار رو تو صورتم رها کرد و خیلی سرد گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-حیلی دوست داشتم کتم رو بندازم رو شونت...سردت نشه

هم زمان به دستام که از سرما دورم حلقه کرده بودم اشاره کرد

ابروهاش رو کمی بالا انداخت و رو صورتم خم شد و گفت:

-ولی...خودم مهم ترم!

با بهت نگاهش کردم که نیشخندی زد و چرخی زد و گفت:

-در ضمن...

خیره نگاهش کردم با پوزخند گفت:

-اگه خواستی نشون بدی من رو اشتباه گرفتی تا اسمم رو بهت بگم...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چشمکی زد و گفت:

-من بوراکم

شونه هاش رو بالا انداخت و سیگارش رو بین لباش گذاشت و دست به جیب آروم آروم ازم دور شد و ساختمون رو دور زد

بهت زده فقط به جای خالیش زل زده بودم

میلاد چند شخصیتی بود!

پس اون خونه ای که میگفت مال من نیست...در حقیقت مال این شخصیتشه! برای همین رو عکس نوشته بود بوراک!

بهت زده گفتم:

-شت!

فوری با فاصله پشت سرش راه افتادم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به ورودی اصلی که رسیدیم با دیدن نیاز که فریاد بازوش رو گرفته و روی پله ها با عصبانیت به چشمای هم زل زده بودن

خشکم زد

با بهت گفتم:

-نیاز!

نیاز برگشت و بازوش رو با شدت از دست فریاد بیرون کشید

به سمتم اومد و با حرص گفت:

-بریم

گیج گفتم:

-ولی مهمونی!

با حرص گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-گفتم بریم

سر تکون دادم و گفتم:

-صبر کن برم وسایلمون رو بیارم از داخل

سر تکون داد و عصبی دست به سینه ایستاد

از پله ها آروم بالا رفتم و کنار فریاد گذشتم که قسمتی از پیراهنم رو گرفت و نگهم داشت

با نگاه ترسناکی به چشمام زل زد و آروم گفت:

-من به نیاز خیانت نکردم...هرکی هستی...

نگاهش یهو خالی شد...خالی از حرص و عصبانیت...سیبک گلوش بالا و پایین شد و خیلی آروم گفت:

-نزار ازم متنفر بشه تا براش توضیح بدم...

به چشماش زل زدم...موشکافانه نگاهش کردم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هرچی که چشماش داد میزد رو تجزیه و تحلیل کردم

نفس عمیقی کشیدم و با آرامش گفتم:

-اگر دوسش داشته باشی و دوست داشته باشه

همه چیز حل میشه...فقط باید آروم باشی!

نگاهش رنگ تعجب گرفت...

سری تکون دادم و کنارش رد شدم و با سرعت وارد

سالن اصلی شدم

لادن داشت برای داماد اهنگ میخوند

با سرعت یکی از پرسنل رو صدا زدم و کیفامون رو از

روی میز برداشتم

-بله؟

لبخندی به دختر کت دامن پوش با موهای خرمایی دم

اسبی زدم و گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-میشه پالتو هایی که گرفتید رو بدید باید بریم

لبخندی زد و گفت:

-بله حتما

دنبالش راه افتادم و از سالن خارج شدیم و از پله ها بالا رفتیم و در طلایی رنگی رو باز کرد و اتاق بزرگی بود که رگالای

زیادی داشت و لباسا رو چوب جالباسی ها اویزون بودن

از کنار رگالا گذشتم و کت چرم و کوتاه سفید نیاز و با پالتو کوتاه مشکی خودم رو برداشتم.

پالتوم رو تنم کردم و با سرعت از اتاق خارج شدم

اروم اروم از پله ها پایین اومدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

از ساختمون خارج شدم و نیاز کمی دور تر ایستاده بود بهش رسیدم و فریاد جلوی درب خروجی دست به جیب و با اخم

ایستاده و نگاهمون

می کرد.

-بیا

کتش رو با کیف دستیش رو ازم گرفت و با اخم به سمت در راه افتاد

کنارش قدم برداشتم تا از باغ خارج شدیم گوشیش رو دراورد و به همون آژانسی زنگ زد که باهاش هماهنگ کرده بودیم

بیاد دنبالمون

-نیاز؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

برگشت و نگاهم کرد

-چیشد؟

دستش رو، رو پیشونیش گذاشت به نظر میرسید سر درد داره

-احمق اومده میگه مدام داری قضاوت می کنی

بهش میگم از این پلنگ صورتی مشخصه چه قدر دارم قضاوت می کنم!

به لقبی که به ریش دختر صورتی پوش بسته بود

خندیدم و با اخم گفت:

-زهرمار...گفتم باید اون کاغذارو واسه طلاق امضا کنه...

ابروهام رو بالا انداختم و با لبخند گفتم:

-اون چی گفت؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کمی خشک شده به کفشاش زل زد و بعد چند ثانیه با بهت و خشم گفت:

-گفت تو خواب ببینی!

نتونستم خودم رو کنترل کنم و زدم زیر خنده

با حرص بازوم و گرفت و گفت:

-میگیرم میزنم لهت میکنما

ماشین رسید و رانندش رو شناختیم

جلومون نگه داشت و نیاز درحالی که سوار میشد گفت:

-نگاش کن مثل زامبیا از دور چه طور نگاه میکنه

سرم رو نامحسوس چرخوندم و با دیدن فریاد که با چشمای ریز شده با همون ژست نگاهمون می کرد

لبخندی زدم و تو ماشین نشستم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-تو دختر بدی هستی!

با خنده ادامه دادم:

-تکلیفتم با خودتم مشخص نیست!

در ماشین ور بستم و راننده که یه پسر جوون و بامزه بود سری تکون داد و راه افتاد

با بهت و حرص گفت:

-من دختر بدیم؟ باشه قبول!

سمتم خم شد و با انگشت اشاره به شیشه ماشین اشاره کرد و گفت:

-ولی اون بد تره!

***

-ولی بابا...

صداش بلند تر از حد معمول شد:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-گفتی میخوای از ایران دور باشی؟

باشه برو فرانسه دکترات رو تموم کن و مدرکت رو کامل کن..ولی ترکیه پیش اون پسره نمون

با اخم به صورتم اشاره کرد و گفت:

-از سر و وضعت کاملا مشخصه حالت خیلی بهتره

به رنگ مسی موهام اشاره کرد

ابروهام بالا پرید و نفس عمیقی کشیدم

مامان تو کادر تصویر وارد شد و کنار بابا نشست و عصبی گفت:

-دخترم،ما نگرانتیم!معلوم نیست اون جا چه خبره با کی میری با کی میای...برو فرانسه پیش

دوست بابات...تازه استادتم هست حواسش بهته

ابروهام رو بالاتر انداختم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-من جایی نمیرم مامان!

بابا عصبی غرید:

-کارت اعتباریات به من وصله...بدون من اون جا می خوای چی کار کنی؟

از خشم دستام رو مشت کردم

دندونام رو، رو هم ساییدم...عصبی نفس عمیقی کشیدم

طبق معمول نتونستم جلوشون محکم باشم

من بهشون وابسته بودم بدون مطب چندان نمیتونستم پول دربیار م نه حداقل برای زندگی تو ترکیه!

و نمیخواستم بیشتر از این عارف رو تو زحمت بندازم راهی نداشتم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-باشه،هماهنگ کنید میرم فرانسه

مامان لبخندی زد و گفت:

-افرین دخترم...عمو سیروست طبقه بالای خونش یه سوییت واست حاضر میکنه دانشگاهتم ما ردیف می کنیم چند ماه

بیشتر که نمونده

پایان نامتم تحویل بدی تموم میشه و حالتم خوب میشه برمیگردی پیشمون

با اخم سر تکون دادم و بابا لبخندی زد و گفت:

-تو دختر بابایی میدونم از پسش برمیای...

فرانسه حالت رو کامل خوب میکنه

سر تکون دادم و بی توجه به باقی حرفاشون به این فکر کردم چه طور از نیاز و عارف دل بکنم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بهشون عادت کرده بودم به خشکی و بی اعصابی نیاز و گاهی خل بازیاش...

به عارف و خوبیاش...

لب تاپم رو خاموش کردم و سرم رو بین دستام گرفتم

در اتاق باز شد و نیاز هدفون به گوش وارد اتاق شد و رفت جلوی آینه نشست

خیره نگاهش کردم

امیدوار بودم تو مدتی که بودم تکلیف اون و فریاد مشخص بشه

تصمیم گرفتم فعلا راجب رفتنم چیزی بهشون نگم

-با من میای امشب بریم کنسرت؟

سرم رو بلند کردم و نگاهش کردم

-کنسرت کی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هدفون رو از روی گوشش برداشت:

-کامران و هومن

دستام مشت شد و نگاه خیره ام رو چشماش ثابت موند نگاهش رنگ تعجب گرف

-چیه رفتی تو لک!

اروم خیره به چشماش گفتم:

-اسم اصلی میلاد...کامران بود

ابروهاش بالا پرید:

-نامزدت؟ خو چرا میگفتین میلاد بهش؟

شونه هام رو بالا انداختم و گفتم:

-منم میگفتم کامران...انگار پدر و مادرش برای انتخاب اسمش تفاهم نداشتن و پدرش میگفته اسم پدر مرحومش کامران رو

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بزارن و مادرش میخواسته اسم برادر فوت شدش رو بزاره و میلاد رو انتخاب کرده

این شده که تو شناسنامش میلاد گذاشتن و همه به جز باباش و داداشش مرتضی و یه عده محدود کامران صداش

میزدن...ولی بعد مرگ مرتضی به همه گفت میلاد صداش بزنن... چون وقتی کامران صداش میزنن یاد مرتضی میفته

ابروهاش رو بالا انداخت و گفت:

نوشته شده؟- k واسه همین رو اون گردنبند مثلثی گردنت

سر تکون دادم و گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-اره این گردنبند رو مرتضی واسه میلاد خرید و میلاد همیشه میانداخت گردنش...

بعد مرگ مرتضی این گردنبند جزئی از میلاد شده بود...حالا ام جزئی از من

ابروهاش رو بالا انداخت!

-چه غم انگیز

سر تکون دادم کمی خیره نگاهم کرد و چرخید سمت آینه و گفت:

-چیشد میای؟

-کنسرت کس دیگه ای نیست!؟ کامران و هومن زیاد به سلیقه ام نزدیک نیست.

کمی فکر کرد و گفت:

-چرا...یکی دو تا دیگه ام هستن

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ابروهام رو بالا انداختم و گفتم:

-باشه بریم

لبخندی زد و گفت:

-چی بپوشیم؟

با حرص گفتم:

-پووف...شروع شد

و خودم رو به پشت روی تخت انداختم

دست نیاز رو تو جمعیت محکم گرفته بودم تا یه وقت گمش نکنم

-چه قدر شلوغه!

نیاز با خنده داد زد تا صداش رو واضح بشنوم:

-چون کنسرته!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خندیدم و برگشتم و به اطراف زل زدم

کنسرت خیابونی تا حالا نبودم

ولی جالب بود

با دیدن خواننده مورد علاقم که از فاصله دور وارد صحنه شد و جیغ گوش خراش همه و بالا و پایین پریدنشون ناخداگاه منم به

وجد اومدم

شروع کرد به خوندن و آهنگ شادش باعث شده بود همه با جیغ جیغ بالا و پایین بپرن و نیازم با پریدن باعث شده بود منم تکون

تکون بخورم

با هیجان بالا و پایین میپریدم و خوشحال بودم که قبول کردم و اومدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

احساس خیلی خوبی داشتم

جمعیت خیلی زیاد بود و نود درصد ایرانی بودن

چقدر ایرانی این جاست!

4 تا آهنگ رو اجرا کرد و همه هیجان زده و نفس نفس زنون دست از بالا و پایین برداشتیم و تا چند دقیقه فقط تشویق می کردیم

دستم رو به زانوم بند کردم و با خنده گفتم:

-خیلی خوب بود

نیاز با هیجان گفت:

-آره

چند دقیقه بعد از این که خواننده رفت نیاز دستم رو کشید و گفت:

-آرایشم به هم ریخته!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بهش زل زدم و چشم از خط چشمش گرفتم:

-نه خوبه

سر تکون داد و گفت:

-این رنگ بهت میاد

به کت بلند و چرم سفیدم اشاره کرد که زیرش نیم تنه مشکی پوشیده بودم

لبخندی زدم و همه شروع کردن به تشویق و برگشتم تا خواننده بعدی رو ببینم که با دیدن فریاد خشکم زد

-شِت!

با بهت برگشتم تا به نیاز بگم اما

دیدم تنها خیره به فریاد زل زده

-تو می دونستی!؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

همچنان فقط به فریاد زل زده بود

-نیاز!

بهم توجه نمی کرد...سرد، تنها به فریاد که رو صحنه ایستاده و در فاصله ی دوری از ما قرار داشت زل زده بود

-خود درگیری داری؟ چرا خودت رو عذاب میدی!

برگشت و نگاهم کرد و شونه هاش رو بالا انداخت و به سختی تونستم بفهمم چی میگه:

-درخواست طلاقم رو امضا کرده...فردا میریم دادگاه

با بهت نگاهش کردم ...باورم نمیشد!

بهم نزدیک تر شد و گفت:

-آخرین باره که میخوام صداش رو بشنوم...

می خوام برگردم ایران

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با بهت نگاهش کردم...

-چی!

سرش رو تکون داد و گفت:

-حق با تو و عارف بود...مامانم پشیمونه...عموم دیگه نیست،اگه من به خاطر رقصم و لج بازی باهاش فریاد رو از دست دادم

دیگه نمیخوام برقصم...

با بهت تنها بدون پلک زدن نگاهش

می کردم.

لبخند عمیقی زد و گفت:

-بیخیال...

هم زمان برگشت و بع فریاد زل زد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نگاه بهت زدم رو با تاخیر از نیم رخش گرفتم و به فریاد زل زدم

کلاه مشکی رنگش رو برعکس سرش گذاشته و تی شرت سفید و شلوار جین مشکی...

میکروفون به دست داشت با اکیپی که پشتش قرار داشتن هماهنگ می کرد

بازوش رو یهو کشیدم و با حرص گفتم:

-فریاد قصد نداشت طلاقت بده

چی کار کردی راضی شد؟

چشماش برق زد...از حرص!

با حرص غرید:

-گفتم عاشق عارف شدم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دهنم نیمه باز موند و خشک شده به چشمای پر حرصش زل زدم

-چرا دروغ گفتی!

با نیشخند گفت:

-تلافی کردم...نبودی ببینی جه طوری خشکش زد...دیروز دیدمش...جوری خشکش زد که حس کردم تازه فهمید من چی کشیدم!

با بهت گفتم:

-گند زدی!

با حرص گفت:

-به درک

فریاد آهنگ اولش رو شروع کرد و همه جیغ زدن و اول دختر بد رو خوند

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

همون آهنگی که نیاز مدام بهش گوش میداد

بعد آهنگ اولش که نیاز انگار تمام مدت تو آسمونا سیر می کرد و انگار دنیا و زمان و مکانی که توش بود جدا شده بود رفت

سراغ اهنگ بعدی

میکروفون رو تو دستش جابه جا کرد و خیلی آروم روی لبه سکو نشست و همه جیغ زدن

کلاهش رو دراورد...نمی دونم درست میدیدم یا نه

ولی حس می کردم یه جوریه...انگار حالش خوب نیست

موسیقی که همه جا پیچید همه ساکت شدن و فریاد خیلی آروم شروع کرد

-نگو که دیگه مال من نیستی

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نگو که دیگه عاشقم نیستی...نگو نه

نگو دل کندی از من

نگو ول کردی از قبل

نگو نه...

روزا رو با خودم حرف میزنم

با این برفا اخر یخ میزنم

سرگرم و خوب بود بدون خط همه فصلا خوب بود

ابرا زود دود نمیشد توی اسمون من

عصابم خورده یه زره عقب...

برگشتم و به نیاز زل زدم با چشمای اشکی به فریاد زل زده بود

فریاد به سینش کوبید و خوند:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-تو خوبی و منم پسر بدم...

یه پسر بد که می خواد روزاشو بگذرونه فقط

یه جوری به جمعیت نگاه می کرد که انگار مارو میدید و منظورش با نیازی بود که با گریه به فریاد زل زده بود

از جاش بلند شد و با سرعت و کمی عصبی خوند

-تویی که نریختی حتی واسم یه قطره اشک

گفتی فقط نمی خوریم ما به درد هم

سرش رو به عقب مایل کرد و با حس خوند:

-هیچ وقت گوش ندادی به حرف من!

باقی اهنگ رو نشنیدم چون نیاز فقط با گریه به فریاد زل زده بود

بازوش رو گرفتم و با حرص گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-ببین مشخصه واسه تو داره میخونه

میگه گوش نداری به حرف من. .چرا نمیزاری حرف بزنه!؟

زندگی زناشویی من و تو نداره...ما! میفهمی

بعد ازدواج تبدیل میشید به... ما... باید با هم تصمیم بگیرید

با بغض فقط به فریاد زل زده بود

برگشت و با تردید نگاهم کرد...انگار حرفام روش تاثیر گذاشته بود

اهنگ که تموم شد همه جیغ و دست زدن و فریاد

انگشت اشارش رو به سمت جمعیت گرفت و گفت:

-این اهنگی که الان میخونم...مخاطب داره

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

همه جیغ زدن و نیاز با سرعت برگشت و به فریاد زل زد

ابروهام بالا پرید...لبخند زدم...آفرین فریاد!

فریاد خیلی سرد به جمعیت زل زد و موسیقی پخش شد و آروم شروع کرد.

-به من بگو راستش رو دروغ نه با اتیش دلم عکسات رو سوزوندم...

چند بار گفتم داد نزن تو رو من

با حرفاش اون قلبم رو تو گور کرد

رفت و بهم پشتم کرد

به منو کارام بده فحش کم تر

هم زمان دست مشت شدش رو بالا اورد و یه چیز کوچکی رو

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

رو هوا گرفت و خوند:

-هنوز حلقت رو تو دستم مشت کردم

برگشتم و به نیاز زل زدم...به جای خالی حلقه دستش زل زده بود

-هرچی بین ما بوده نه دیگه تمومه

بیبم

رفتی تازه فهمیدی که نبوده مث من

هرچی بین ما بوده نه دیگ تمومه عشقم

می خوای برگردی؟ نه دیگه تمومه عشقم!

لبخند رو لبام خشک شد و بهت زده با چشمای گرد اول به فریاد و بعد نگاه خشک شده نیاز زل زدم

چرا داره میگه تمومه بِیبَم!؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

گنگ به فریاد که داشت می خوند و نیاز که هرلحظه بیشتر خشکش میزد زل زدم

چرا اینا این طوری می کنن!

حتما به خاطر حرفی که نیاز بهش زده اینارو خونده...وگرنه دوسش داره!

ولوم صدای فریاد پایین اومد و دست ازادش رو رو قلبش گذاشت و خوند:

-از این جا برو...جوری که عوض کردی منو...

دیگه نمیشناسم...خودمو...

نیاز خشک شده یه قدم عقب رفت و خورد به پسر پشت سرش

با بهت گفتم:

-نیاز!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستش رو به حالت استاپ جلوم گرفت و غرید:

-هردومون دیدیم برا مخاطبش چه اهنگی خوند

با پوزخند گفت:

-میگه تمومه...بیبم!

صدای جیغ تماشاچیا بلند شد و پشت سر نیاز راه افتادم و فریاد آهنگ بعدیش رو داشت شروع می کرد

با سرعت از بین جمعیت سعی می کرد رد بشه

هردو هم تنه می زدیم هم می خوردیم

-صبر کن نیاز!

آرنج یه نفر کوبیده شد تو شکمم که از درد خم شدم و آهنگ بعدی فریاد شروع شده و چون دوباره همه جیغ زدن و بالا و پایین

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پریدن جابه جا شدن و گیج بلند شدم و دستم رو به شکمم گرفتم و با اخمای در هم به اطراف زل زدم.

-نیاز!

به کسایی که جلوم بودن تنه زدم و نمی دونم چه قدر طول کشید اما بلاخره از بین جمعیت خارج شدم و نفس عمیق و راحتی

کشیدم و به اطراف زل زدم.

نمی دیدمش!

دستم رو جلوی دهنم گرفتم...کجا رفت!

سر گردون دور خودم چرخیدم...لعنت!

گوشی ام نداشتم...من چرا واقعا گوشی نخریدم؟

درسته ارتباطم رو با گذشته و اطرافیانم قطع کرده بودم ولی بازم لازم میشد!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

عصبی چشمام رو بستم و بعد چند ثانیه باز کردم

که با دیدن فردی که تا تو دهنم روم خم شده و بهم زل زده بود جیغی کشیدم و یک قدم به عقب برداشتم

ولی به خاطر صدای بالای موزیک و تجمع زیاد کسی به صدام توجه نکرد

بهت زده پسر لاغر اندام جلوم رو به عقب هول دادم

مست به نظر میرسید

حتی متوجه نشد هولش دادم

خورد زمین

با سرعت از کنارش رد شدم و از تجمع دور شدم و با نگرانی به اطراف زل زدم.

-نیاز!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

عصبی چنگی به موهام زدم و بین ماشینای پارک شده با دیدن ماشین میلاد ابروهام بالا پرید

شاید شباهته!

اما اگه خودش باشه چی؟ مگه چند تا جکوار سقف باز و این مدل و این رنگ ممکنه تو محل کنسرت فریاد پارک شده باشه!

من که گوشی نداشتم...که خودش باشه شاید بتونه کمکم کنه نیاز رو پیدا کنم...

به اطراف زل زدم تاریک بود و چند تا پسر مست کمی دور تر به دیوار تکیه زده و با صدای کم موسیقی که از کنسرت تا این

جا شنیده میشد تکون تکون می خوردن

نگران به اطراف زل زدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

شبه...گوشی همرام نیست...ماشین ندارم

نیازم نیست...ممکنه بلایی سر خودش بیاره

این جا هم ممکنه بلایی سر من بیاد!

چه وضعیت داغونی!

تصمیمم رو گرفتم و به سمت ماشین میلاد رفتم و دست گیره در رو بالا و پایین کردم که صدای بوق دزدگیر هم زمان با روشن

و خاموش شدن چراغاش باعث شد لبخند بزنم

اما فوری بوقش قطع شد!

معلومه دزدگیر ماشین به گوشیش ارور داده

اینم قطع کرده

با نیشخند دوباره دستگیره رو بالا و پایین کردم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دوباره دزدگیر صداش بلند شد

هنوز لبخندم عمیق نشده بود که دوباره قطع شد

با حرص ابروهام رو بالا انداختم و با لگد به درش کوبیدم که به خاطر بوتای پاشنه بلندم دردم اومد و ضعف کردم

-آیی

دزدگیر دوباره صداش بلند شده بود لنگ لنگون به لبه در ماشینش تکیه زدم و پام رو بردم بالا و با درد گفتم:

-آی پام

-کنار ماشین من چی کار می کنی؟

با شنیدن صدای میلاد درست کنار گوشم از شوک و ترس آنی جیغی زدم و چون یه پام رو بالا نگه داشته بودم تعادلم رو از

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دست دادم و به پشت تو ماشین بی سقفش پرت شدم

پهلوم خورد به فرمون پاهام از روی در به بیرون آویزون شده و خودم رو صندلی ولو شده بودم

با بهت گفتم:

-آیی

اومد سمت در و ساق دوتا دستاش رو به حالت دست به سینه رو در ماشین درست کنار پام گذاشت و سرش رو کمی خم کرد و با

ابروهای بالا رفته گفت:

-انگار از دور دور اون روز خوشت اومده!

با لبخند دندون نمایی گفت:

-یا هم خوابت میاد! برم برات پتو بیارم؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با بهت پاهام رو به هم چسبوندم تا به خاطر دامن کوتاهم آبروم نره

به سختی نیم خیز شدم و دستم رو به در گرفتم و یهو بلند شدم که رخ به رخ میلاد شدم

جوری که فقط چشماش رو می دیدم

با لذت خاص و رو مخی نگام می کرد

سرفه ای کردم و با نیشخند فاصله گرفت و صاف ایستاد فوری از رو در ماشین پریدم پایین و پاشنه کفشم یهو کج شد و رو به

سمت میلاد پرت شدم

قطعا صحنه جذابی میشد اگر منو رو هوا می گرفت و با هم پرت میشدیم زمین و من میوفتادم روی اون

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اما لحظه آخر دست به جیب با ابرو های بالا رفته از جلوم جا خالی داد که پخش زمین شدم

با درد چشمام رو بستم و لبم رو گاز گرفتم

آخ مامان..له شدم...آی...آی

همه ناله هام رو لای دندونای چفت شدم خفه کردم

-تو ماشین که راحت تر بود! رو زمین می خوابی؟

با حرص چشمام رو باز کردم و

بی توجه به درد وحشتناک کف دستام و زانو ها و آرنج دست راستم با وجود پاشنه شکسته کفشم بلند شدم

و

بی تعادل به صندق عقب ماشینش چنگ زدم تا نیوفتم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به سختی به ماشینش تکیه زدم و نفس نفس زنون گفتم:

-روانی!

با لذت نیشخند زد و یه پاش رو به ماشینش تکیه زد و دست به سینه سرش رو بالا پایین کرد

-تعجب کردی؟

گیج نگاهش کردم که به سمتم اومد و روبه روم ایستاد و به چشمام زل زد و آروم گفت:

-بوراک رو دیدی!

با بهت بهش زل زدم

می دونست شخصیت عوض می کنه؟ میدونست اسم شخصیت دیگش بوراکه! یادش بود!

-ت...تو یادته!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با نیشخند گفت:

-این طوری بگم که وقتی شخصیتم عوض میشه

انگار پشت فرمون ماشینی ام که همه چیز رو میبینم

اما نمی تونم کاری کنم

اون ماشین خود کار میره

گیج با دستم سنگ ریزه های چسبیده به کف دستم

رو جدا کردم و با چهره در هم رفته از سوزش دستم

گفتم:

-یعنی همه چیز رو بعد از این که شخصیتت عوض

میشه یادته! ولی اون لحظه یه آدم متفاوتی؟ با زندگی

و پیش زمینه متفاوت!؟

سرش رو تکون داد و گفت:

-اهوم...من دیدمت با اون پیراهن بادمجونی...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سرش رو کج کرد و دستش رو بالا اورد و تره ای موهای لختم رو که شلخته وارونه دورم ریخته بود رو گرفت و با استرس

نگاهش کردم و دستام رو مشت کردم که کف دستم به سوزش افتاد

با بهت نگاهش می کردم

به موهام زل زد و گفت:

-اون حرفارو بوراک زد بهت نه من

ابروهام بالا پرید که ادامه داد:

-با ماشین من چی کار داشتی؟

هم زمان موهام رو پرت کرد رو شونم و برگشت سمت ماشینش

نفس عمیقی کشیدم و خشک شده گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-ن...نیاز این جا بود

ابروهاش بالا رفت

-خب؟

به پاشنه شکسته کفشم زل زدم:

-فریاد یه آهنگ خوند و نیاز حالش بد شد و یهو رفت

این جا هم محیطش بده...حدس زدم میتونی کمکم کنی

سرش رو کج کرد و گفت:

-همین رو کم داشتم

فکر کردم با منه ولی نگاهش خیره به پشتم مونده بود

برگشتم که با دیدن یه پسر قد بلند و هیکلی با موهای مشکی که فک پهن و چهره سختی داشت اخمام در هم رفت

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نگاهش رو ازم گرفت و از کنارم رد شد و رو به میلاد گفت:

-میلادی دیگه؟

میلاد ابروهاش رو بالا انداخت

فکر کنم منظور پسر این بود که شخصیت میلاد تغیر کرده یا خودشه

با نیشخند گفت:

-خودمم...

پسر قد بلند با اخم غرید:

-دختره کجاست!؟

میلاد بیخیال گفت:

-کدوم؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پسر عصبی غرید:

-میلاد!

میلاد چشامش رو گرد کرد و با خونسردی گفت:

-فرهان!

پسر که اسمش فرهان بود عصبی با شصتش گوشه لبش رو لمس کرد و گفت:

-میگم دختره کو؟

لپاش رو باد کرد و بیخیال ارنجش رو به قسمت شیشه ماشینش تکیه زد و گفت:

-بزار فک کنم...

بعد چند ثانیه که وانمود به فکر کردن کرد گفت:

-به نتیجه ای نرسیدم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فرهان کلافه چنگی به موهاش زد و گفت:

-همون دختری که مو طلایی بود همراه فریاد بود...لباسشم صورتی بود تو مراسم عروسی اون دختره

پلنگ صورتی رو می گفت!؟ همون که فریاد تو مهمونی بازوش رو گرفت و نیاز عصبی شد؟

میلاد بشکنی زد و گفت:

-اهاا یادم اومد

فرهان با هیجان گفت:

-خب؟

میلاد یهو متعجب دستش رو به چونش بند کرد

-شت...یادم رفت!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فرهان خشک شده به میلاد زل زد و منم خشک شده نگاهش می کردم...

چه کرمی داشت اخه!

فرهان عصبی به سمت میلاد خیز گرفت که جلوش ایستادم و گفتم:

-چه خبرتونه!

با چشمای ریز شده نگاهم کرد و غرید:

-تو کی هستی!

خواستم جوابش رو بدم که صدای دختری باعث شد هر سه به سمتش بچرخیم

-فرهان!

اسم فرهان رو با لهجه خیلی غلیظی گفت

پس پلنگ صورتی ایرانی نیست!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به سرتا پای دختر مو طلایی رو به روم زل زدم

فرهان عصبی بهش نگاه می کرد

اگه این دختر دوست دختر فریاده...پس چرا اینا همه میشناسنش؟

فرهان با غیض به زبانی ک نمیشناختم به دختر چیزی گفت و گیج نگاهشون می کردم

میلاد دست به سینه کنارم ایستاد انگار داشت فیلم میدید!

دختر دستی به لباس کوتاه زرشکی رنگش کشید و با بغض چیزی گفت که نفهمیدم

عصبی گفتم:

-چی دارن میگن؟

میلاد خیره به اون دوتا گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-فرهان گفت واسه چی اومدی پیش فریاد و به من چیزی نگفتی

با نیشخند ادامه داد:

-لاغرمردنیه هم گفت تو من و بچمون رو نخواستی و گفتی بچمون رو بکشم یا هم به دنیا بیارمش بزارمش یتیم خونه

با دهن باز اول به میلاد و بعد فرهان و دختره زل زدم

فرهان عصبی بازوش رو گرفت و چیزی رو با داد گفت و میلاد بیخیال گفت:

-میگه زر اضافی نزن

چشمام گرد شد...صبر کن ببینم!

فرهان...داداش فریاد بود؟ آره اسمش رو نیاز گفته بود...دو قلو ها..فرهاد و فرهان

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پس این فرهانه!

و حالا معلوم شده مو طلایی پلنگ صورتی که ما فکر می کردیم معشوقه فریاده دوست دختر داداشش یعنی فرهان بوده...حتی

بچه هم داره!

فرهان با غیض داد زد و میلاد حرفاش رو بیخیال ترجمه می کرد:

-فکر کردی من ازت می گذرم؟

می خوای برا پولدار شدن از بچه ات استفاده کنی؟ حالا هم اومدی داداشم رو تور کنی و زندگیش رو خراب کنی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ابروهام بالا رفت و دختر مو های فر شده طلاییش رو پشت گوشش زد و با گریه بازوی فرهان رو گرفت و انگار داشت با زجه

التماس می کرد

میلاد برگشت سمت آینه بغل ماشینش رو درحالی که موهاش رو با دست حالت میداد ترجمه کرد:

-میگه من عاشقت بودم با من این کارو نکن...اگه شاینی رو ببینی عاشقش میشی...

من از تو دیگه هیچی نمیخوام

وسط ترجمه صاف ایستاد و با تاسف بهشون نگاه کرد:

-چه تاثیر گذار

عصبی گفتم:

-میلاد!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

شونه هاش رو بالا انداخت و گفت:

-میگه من دوست دارم...داداشت فریاد وقتی فهمید تنهایی بچه ام رو دارم به دنیا میارم و پولی ندارم کمکم کرد...من هیچ قصدی ندارم.

فرهان نیشخندی زد و بازوی دختر رو گرفت و کشون کشون بردش سمت یه ماشین مدل بالا که کمی دور تر پارک شده بود

بهت زده گفتم:

-دختره رو کجا برد...نکشتش!

شونه هاش رو بالا انداخت و گفت:

-مرگ حقه

چشمام گرد شد و با حرص گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-تو چی می زنی؟

هم زمان با اون پاشنه شکسته که باعث میشد مثل عقب مونده ها راه برم پشت سر فرهان و دختر گریونی که با خودش میکشیدش

رفتم ولی میلاد بازوم رو گرفت و گفت:

-تو همه چی دخالت می کنی نه؟

با اخم گفتم:

-ولم کن...پسره از دختره سو استفاده کرده

دختره بیچاره حامله که شده پسره ولش کرده

حالا ام طلب کاره...این چه وضعیه!

متفکر و متعجب گفت:

-راست میگی...چه آدمیه آخه!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خیره نگاهش می کردم که یهو پوکر و سرد گفت:

-خب...بسه حالا برو بشین تو ماشین

با حیرت گفتم:

-میگم دخت...

دستش رو گذاشت رو دهنم و من رو کشید سمت ماشین و هم زمان گفت:

-ور ور ور همش حرف می زنی

قبل این که بتونم کاری کنم یهو بلندم کرد و پرتم کرد تو ماشین

با درد مچاله شدم و فوری خودشم پرید و نشست و با حرص گفتم:

-نمیتونی در رو باز کنی کلا نه؟

ماشین رو روشن کرد و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-سقف باز گرفتم که راحت باشم

با حرص جیغ زدم:

-الان داری کجا میری!

دنده عقب گرفت و دور زد و هم زمان گفت:

-دنبال طلایی می گردیم

گیج گفتم:

-نیاز؟

سر تکون داد و عصبی موهام رو پشت گوش زدم

خدایا خودت کمکم کن از دستش خودکشی نکنم.

طالع دریا پارت گذاری جمعه ها 5پارت

راه افتاد و سرم رو مدام میچرخوندم تا نیاز رو پیدا کنم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-کنسرت فریاد کی تموم میشه؟

سرش رو چرخوند و خیره به آینه بغل گفت:

-سه دقیقه پیش احتمالا تموم شده.

سر تکون دادم و کلافه گفتم:

-آروم تر برو اطراف رو ببینم

چشماش رو تو حدقه چرخوند و سرعتش رو با اکراه کم کرد با دقت به اطراف زل زدم و تو شلوغی اطراف محل کنسرت بین

دختر و پسرا دنبال رنگ طلایی موها و رنگ لباسش

می گشتم تا سریع تر پیداش کنم.

-نیست!

شونه هاش رو بالا انداخت و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-شاید برگشته؟

سر تکون دادم و گفتم:

-میشه من رو تا خونه برسونی؟

سرش رو کج کرد و خیره نگاهم کرد و با یه دست فرمون رو گرفته بود

-به من می خوره راننده شخصیت باشم؟

کلافه نگاهش کردم:

-باشه...پیادم کن یه تاکسی میگیرم!

سرش رو به حالت اول برگردوند و خیره به روبه روش ابروهاش رو بالا پروند

-می خوای با این سر و وضع و پاشنه شکسته سوار تاکسی بشی؟

گیج نگاهش کردم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-آره!

با لبخند مرموزانه ای گفت:

-این طوری به جای خونه عارف

میبرنت خونه خودشون

با بهت نگاهش کردم که برگشت نگاهم کرد و شونه

هاش رو بالا انداخت

-چیه!؟

با اخم گفتم:

-میشه بگی پس چی کار کنم؟

لبخند مهربونی زد و نگاهم کرد:

-ازم خواهش کن

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با بهت نگاهش کردم و چشمای گرد شدم رو به چشمای خندونش دوختم

-من از تو خواهش نمی کنم

با حرص نگاهش کردم که لبخندی زد و پاش رو، رو پدال گاز فشرد و با صدای گرفته و کشیده گفت:

-منم سرعتم رو بیشتر می کنم

با وحشت به دسته در چسبیدم و گفتم:

-پیاده میشم

بلند و ترسناک خندید و گفت:

-منم پیادت کردم!

هم زمان جوری فرمون رو چرخوند که چون کمربند نداشتم رو بازوش فرود اومدم و با سر رفتم رو شکمش

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چشمام گرد شد و هول زده ازش جدا شدم که با خنده و لحن تمسخر آمیزی گفت:

-چی کار می کنی با خودت؟

از عمد به فرودم رو شکمش و پاهاش تیکه انداخت

عصبی غریدم:

-خب مثل آدم برون!

ابروهاش رو بالا انداخت

-ازم در خواست کن

عصبی جیغ زدم:

-تو مشکل داری!

شونه هاش رو بالا انداخت:

-می دونم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفس عمیقی کشیدم و چنگ زده به در با استرس گفتم:

-باشه خواهش می کنم من رو برسون خونه

سرعتش رو بیشتر کرد که از ترس تو خودم جمع شدم داد زد:

-چی؟

با وحشت به ماشینایی که از روبه رو به سمتمون میومدن زل زدم

-خواهش می کنم منو ببر خونه ..آروم برو...

صدام از شدت جیغ گرفته و خش دار شده بود با خنده داد زد:

-چی میگی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با وحشت خیره به موتوری که با سرعت به سمتمون میومد و میلادم انگار نه انگار لاینش رو عوض نمی کرد قالب تهی کردم

-میلاد... میلاد....میلاد...میلاد

با خنده داد زد:

-هیچ کس تو دو ثانیه این همه اسمم رو صدا نزده بود

با وحشت جیغ زدم:

-موتور...موتور!

ادام رو در اورد و گفت:

-موتور موتور

بعد با خنده فرمون رو چرخوند که با سرعت از کنار موتور مشکی رنگ رد شدیم و سرعتش رو کم کرد و حس می کردم حالت

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

تهوع دارم

به گلوم چنگ زدم و با صدایی که میلرزید در حالی که دستم رو جلوی دهنم گرفته بودم تا بالا نیارم گفتم:

-م...من پشت دستم رو داغ میکنم...اگه یه بار دیگه سوار ماشینت بشم.

با خونسردی به آینه بغل زل زد و گفت:

-عزیزم هر دوباری که سوار شدی به خواست و میل خودت نبوده...

برگشت و مرموزانه نگاهم کرد...خیره..عجیب!

-و از این به بعدم به خواست خودت نیست

عصبی سر تکون دادم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

آدرس خونه عارف رو بلد بود چون مستقیما به سمت خونش رفت و خیلی سریع ماشین رو جلوی خونه عارف نگه داشت

دستم رو به سمت دستگیره در بردم که یهو دستم کشیده شد و به سمتش پرتاب شدم

چند سانت مونده به شوت شدن رو صورتش نگهم داشت و از شوک چشمام گرد شده بود

به چشمام زل زد و با نیشخند گفت:

-اسم؟

با بهت نگاهش کردم

منتظر نگاهم کرد که گفتم:

-د...دنیز

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

از استرس و شوک اون همه نزدیکی و خیرگی چشمای مرموزش به لکنت افتاده بودم

لبخندی زد و دستم رو ول کرد و

بی توجه بهم به روبه روش زل زد

نفس عمیق و راحتی کشیدم و از ماشین خودم رو پرت کردم پایین و با اون پاشنه شکسته لنگون لنگون به سمت خونه عارف

رفتم

توقع داشتم مثل جنتلمنا تا لحظه ورودم به خونه منتظر بمونه اما با صدای جیغ لاستیکاش و حرکت سریع ماشین فهمیدم هرکسی

میلاد خودم نیست...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بهتر بود از این به بعد واسه این که میلاد خودم رو با اون قاطی نکنم بگم کامران...

دستم رو ب سمت کیفم بردم و کلید رو برداشتم و در رو باز کردم

سوار اسانسور که شدم خسته خودم رو به دیواره اسانسور تکیه زدم و چشمام رو بستم

امیدوارم نیاز خونه باشه

آسانسور که ایستاد به سمت در خونه رفتم و در. و باز کردم

با دیدن عارف و نیاز که روبه روم تو پذیرایی نشسته بودن چشمام گرد شد و هم زمان نفس راحتی کشیدم

نیاز برگشت و با دیدنم با بهت گفت:

-این چه وضعیه!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با اخم نگاهش کردم و عارف به سمتم اومد

کفشام رو از پام کندم و گفتم:

-اگه منم آدم حساب کنی و اگه داری میری منم ببری بد نمیشه!

نیاز بلند شد و مثل عارف بازوم رو گرفت و به سمت کاناپه کشوندنم و تا نشستم دستم رو ، رو آرنج سابیده شده و زخمیم بردم

-چیشده دنیز؟

این رو عارف با اخم گفت

نیاز کلافه گفت:

-من عصبی شدم یهو رفتم اما میدونستم هم پول همراته هم کارت هم ادرس رو بلدی!

نفس عمیقی کشیدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-آره،این اتفاقی شد...پام لیز خورد مهم نیست

عارف با اخم گفت:

-وقتی بی خبر از من جایی میرید همین میشه

با اخم رو به نیاز گفت:

-تو که رفتی واسه من دشمن تراشی کردی به فریاد گفتی من رو دوست داری...الانم از وقتی اومدی جیغ جیغ می کنی که فردا

بعد از دادگاه میری ایران

با بهت گفتم:

-نیاز!

نیاز در حالی که با جعبه کمک های اولیه از اشپزخونه برمیگشت بیخیال گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-فریاد به ایران ممنوع وروده...نمیتونه بعدش اذیتم کنه واسه همین دارم برمیگردم ایران

عارف با اخم گفت:

-این همه باهات حرف زدیم اینه راه حلت؟

نیاز دستی به خط چشم سیاهش که تا اواسط گونش ریخته بود کشید و در جعبه رو کنارم باز کرد و گفت:

-به حرفتون گوش کردم که نفرتم رو گذاشتم کنار و دارم برمیگردم پیش مامانم به علاوه دلم برای دوستامم تنگ شده.

عارف کلافه چشماش رو بست و نیاز اول زخمم رو ضد عفونی و تمیز کرد و با اخم همون طور که بانداژ رو دور آرنجم می

پیچید گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-فردا همه چیز تموم میشه

به نظرم جاش بود که منم بهشون

می گفتم...

-منم دارم میرم

هردو سرشون رو بالا آوردن و خیره نگاهم کردن

-دارم میرم فرانسه تا دکترام رو تموم کنم،حالمم بهتره دیگه مثل قبل نیستم خیلی خوبم.

نیاز سکوت کرد و عارف گفت:

-اما هنوز...

بین حرفش پریدم:

-من خیلی خوبم عارف...به کمک شما عالیم

نیاز دستمال خونی رو تو جعبه پرت کرد و کلافه گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-و قصه ما به سر رسید...

و هم زمان بلند شد و به سمت اتاق خواب رفت...

چمدونش رو عقب ماشین عارف گذاشت و عینک دودیش رو بالا زد و دست به سینه گفت:

-اینم از این

کلافه نگاهش کردم

-نیاز!

بی توجه بهم در صندوق عقب رو بست و گفت:

-تا کم تر از یک ساعت دیگه از فریاد جدا میشم و بعدشم...

مدارکش رو از تو کیفش دراورد و رو هوا تکونشون داد و گفت:

-خداحافظ استانبول...سلام تهران!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ابروهام رو بالا انداختم و کلافه گفتم:

-فکر می کردم اگه بفهمی پلنگ صورتی در اصل دوست دخترِ برادرِ فریادِ دست از طلاق گرفتن برمیداری!

شونه هاش رو بالا انداخت و گفت:

-درسته اون دختره رو قضاوت کردم ولی نمیشه از حقیقت فرار کرد

فریاد با بهار رابطه داشت

اخم کرده نگاهش کردم و عارف در خونه رو بست و به سمت ماشینش اومد و گفت:

-بریم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نیاز در جلو رو باز کرد که عارف بازوش رو گرفت و جدی نگاهش کرد...از اون نگاها که دارن ذهنت رو میخونن

نیاز هول شده اخم کرد و عارف جدی گفت:

-دارید بچه بازی می کنی

متوجهی؟ من تورو از فریاد دور کردم تا با ذهن باز تصمیم بگیری و وقتی آروم شدی بهش اجازه بدی حرف بزنه

ولی تو...؟

نیاز پوزخندی زد و گفت:

-من واسه اون تموم شدم،خودش تو کنسرتش گفت...تازه قبل تر هاش وقتی واسه بهار جونش دلبری می کرد تموم شده

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بودم...اونم واسه من تموم شد...

ابروهام بالا پرید...کنجکاوم بدونم اگه براش تموم شده چرا صداش می لرزه و دستش رو پشت کیفش مشت کرده؟

نیشخندی زدم و گفتم:

-ولش کن عارف.. .بزار به لج بازیش ادامه بده

عارف کلافه بازوی نیاز رو رها کرد و هر سه سوار شدیم و عارف بعد چند لحظه خیره و کلافه از آینه بهم زل زدن راه

افتاد...با نگاهش می گفت نیاز داره اشتباه می کنه...و منم با نگاهم و چرخش سرم نشون دادم کاری از ما ساخته نیست

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نمی دونم چه قدر گذشته بود که به خیابونا و دریای بیکران استانبول زل زده بودم.

سکوت ماشین زیادی رو اعصابم خط می کشید

ماشین رو که روبه روی دادگاه نگه داشت

نفس عمیقی کشیدم و عارف پیاده شد و منم پشت سرش

نیاز چند ثانیه بی حرکت فقط به ساختمون روبه روش زل زده بود...اما با چند ضربه ای که عارف با انگشترش به شیشه سمتش

زد به خودش اومد و فوری پیاده شد

با تاسف نگاهش کردم...باورم نمیشد پایان یه عشق قشنگ این طوری باشه!

وارد ساختمون شدیم و از پله ها بالا رفتیم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سر و صدای زیادی تو راه روها بود و شلوغ تر از حد تصورم بود

به طبقه دوم که رسیدیم با شنیدن صدای مردی با لباس مخصوص که دفتر به دست جلوی درب چوبی بزرگی ایستاده و بلند صدا

می زد:

-نیازِ آرام؟

نیاز گیج گفت:

-به ترکی منو صدا می زنن؟ یا اشتباه می کنم

برگشتم و گفتم:

-نوبت توعه

حس می کردم رنگش پریده

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

منتظر نگاهش کردیم که با قدمای سست و آروم به سمت در چوبی رفت و مرد نگاهی بهش انداخت و وارد شد... .

لحظه باز و بسته شدن در فریاد رو تو اتاق دیدم

تو جایگاهش ایستاده و عینک رنگی داشت و نمیشد چشماش رو دید

در بسته شد و مضطرب برگشتم و به عارف زل زدم

با تاسف سر تکون داد و گفت:

-دیگه نمیشه کاریش کرد!

اخم کرده دستی به کت کوتاه یاسی رنگم کشیدم

نشستم رو صندلی روبه روی اتاق و به شلوار کتون سفید رنگم زل زدم...دستم رو ، رو دسته های صندلی گذاشتم و هم زمان به

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ساعتم زل زدم

عقربه ها خیلی کند می گذشتن...

نه من نه عارفی که روبه روم کنار در به دیوار تکیه زده و متفکر به کفشاش زل زده بود حرفی برای گفتن و کاری برای انجام

دادن نداشتیم

و در باز شد...

فریاد مثل توپ به بیرون شلیک شد

رگای گردنش برجسته و عینک دودیش رو چنگ زد و تازه متوجه سرخی بیش از حد زیر چشمش و گود رفتگیش شدم احتمالا

بیشتر از 48 ساعت بود که نخوابیده

برگشت و نگاه میخ شدش رو به عارف دوخت

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

عارف اما خونسرد و آروم فقط به فریاد زل زد

فریاد با حرص انگشت سبابه اش رو به سمت عارف تحدیدوارانه تکون داد و با سرعت از کنارمون رد شد و ازپله ها سرازیر

شد

بعد از فریاد نیاز بود که با رنگ و روی پریده اومد بیرون و به کیفش چنگ زده بود

-چیشد؟

چونش لرزید...اما محکم گفت:

-تموم شد

با بهت نگاهش کردم

عارف بازوش رو گرفت و گفت:

-توافقی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نیاز به معنای آره سرتکون داد

یک قدم عقب رفتم و گفتم:

-شت

حس می کردم گریه اش گرفته واسه همین سریع تر از ما راه افتاد و با سرعت به سمت پله ها قدم برداشت

پشت سرش راه افتادیم و از دادگاه خارج شدیم

عارف در ماشینش رو باز کرد که با دیدن فریاد اون سمت خیابون که کنار داداشش فرهان ایستاده بود و با اون حرف می زد

دستم رو دستگیره های در خشک شد

اون دو نفرم برگشتن و دیدنمون

از همون فاصله خشم فریاد رو میتونستم تشخیص بدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فریاد عمرا بیخیال نیاز نمیشد...تا زمانی که فکر کرد نیاز عاشق عارف شده و بهش تو این چند ماه خیانت کرده...

قضاوت و دروغ پشت هم...

این دوتا زندگیشون رو بازی تصور

می کردن؟

نیاز دیگه نتونست خودش رو کنترل کنه و زد زیر گریه

پشتش رو به فریاد و فرهان کرد تا نبیننش

با حرص اشکاش رو پاک می کرد اما...دوباره اشکای جدید جایگذین قبلی ها میشدن

عارف کلافه گفت:

-نمیزارم این طوری تموم بشه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با قدم های بلند از خیابون رد شد و سمت فریاد و فرهان رفت نیاز با بغض گفت:

-عارف...نه...عارف!

عارف به فریاد رسید و رو به روش ایستاد

اما درکسری از ثانیه مشت فریاد تو صورتش فرود اومد و جیغ زدم و نیاز با بهت برگشت

فریاد افتاده بود رو عارف و میزدش و عارف سعی می کرد فریاد رو کنترل کنه...اما این حد از جنون واقعا حیرت اور بود

با وحشت از خیابون رد شدم و به سمتشون دوییدم

-عارف!

جالب فرهان بود که بیخیال منتظر بود فریاد عارف رو تیکه پاره کنه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بهشون رسیدم و فوری به هودی فریاد چنگ زدم و داد زدم:

-ولش کن...فریاد...ولش کن کشتیش

پسم زد که باعث شد بیوفتم زمین

-آشغال...با زن من...؟ اره؟

نفس نفس زنون جیغ زدم:

-ولش کن

مامورا ی دم ورودی دادگاه تازه متوجه ما شدن

با وحشت به صورت خونی عارف زل زدم

خودش از خودش دفاع نمی کرد!

-نیاز بهت دروغ گفت

مشتش بین هوا و صورت عارف خشک شد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفس نفس زنون سرخ شده خشک شده به عارف زل زد و غرید:

-چی؟

با حرص داد زدم:

-تورو با اون دختر بلونده که دوست دختر داداشته دید...فکر کرد علاوه بر بهار با اونم هستی

میخواست کاری کنه ازش جدا بشی بهت دروغ گفت...عارف براش مثل داداششه

مامورا بهمون رسیدن و فریاد خودش زود تر از روی عارف بلند شد و عارف دستش رو روی بینی خون زده اش گرفت و نیم

خیز شد

بلند شدم و با حرص گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-عارف به نیاز کمک کرد...کلی باهاش حرف زد بهت شانس بده

نخواست نیاز جای غریبه باشه

گفت پیش خودش باشه حداقل جاش امنه و مواظب امانتی تو ام هست...

فریاد ناباور به زمین زل زده و به موهاش چنگ زد

فرهان با اخم گفت:

-اوه!

مامورا خواستن فریاد رو بگیرن که عارف بلند شد و درحالی که از جیبش دستمال در میاورد و کنار لبش میگرفت به ترکی

جواب سوالاشون رو میداد و گفت سوتفاهم شده و شکایت نداره

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فریاد گیج گفت:

-نیاز.!

سرش رو چرخوند و سرم رو چرخوندم...

اون طرف خیابون...نه خبری از ماشین عارف بود

نه نیاز!

بهت زده گفتم:

-نیاز کو؟

عارف خون توی دهنش رو خم شد و توی جوب بالا

اورد و بین سرفه هاش گفت:

-رفته فرودگاه

با حیرت نگاهش کردم و فرهان با مامورا داشت

صحبت میکرد که فریاد رو نبرن

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فریاد مثل برق گرفته ها گیج گفت:

-یعنی چی فرودگاه؟

با بهت به ساعت مچیم زل زدم:

-یک ساعت دیگه پرواز داره!

فریاد بهت زده دستش رو روی دهنش گرفت و گفت:

-بازم فرودگاه! بازم فرودگاه...

با حرص یهو داد زد:

-باز داره میره؟

مامورا با اخم به سمتش اومدن که فرهان جلوشون رو گرفت و به انگلیسی کلافه گفت:

-Hey come on

به فریاد اشاره کرد و گفت:

-My brother has a problem

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هم زمان که میگفت برادرم یکم مشکل داره با دست به سرش اشاره کرد و بازوی نگهبان رو گرفت و فریاد با سرعت به سمت

ماشینش رفت و گفت:

-کدوم فرودگاه؟ بیا بشین ادرس رو بگو

گیج نگاهش کردم که بازوم رو گرفت و در عقب ماشین رو باز کرد و مجبورم کرد بشینم

در رو با شدت بست و فرهان رو به مامورا گفت:

-Hey bye bye

و هم زمان در بغل راننده رو باز کرد و نشست

مامورا گیج نگاهمون می کردن و عارف با دستمال داشت خونای دور بینیش رو پاک می کرد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فریاد راه افتاد...اما کمی بعد دنده عقب گرفت و کنار عارف ماشین رو نگه داشت شیشه رو داد پایین و گفت:

-بشین

عارف خیره به فریاد زل زد

کمی خم شدم تا چهره اش رو واضح ببینم

فریاد با حرص گفت:

-میام دوباره میزنم لهت میکنما میگم بشین!

عارف لبخندی زد و دور زد و در سمت منو باز کرد و کنارم نشست

با نگرانی به خون خشک شده کنار لب پاره و سر وضع به هم ریختش زل زدم.

بیخیال گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-دفعه دیگه بزنی میخوری

فریاد پاش رو، رو پدال گاز فشرد و غرید:

-دفعه دیگه چیزی رو ازم پنهون

نمی کنی.

فرهان برگشت و با پوزخند گفت:

-چه پایان قشنگی

با اخم نگاهش کردم شباهت زیادی با گوریل داشت!

نمی دونم چه قدر گذشته بود و عارف ادرس داد و

فریاد تقریبا داشت به کشتنمون می داد

رو به فریاد گفتم:

-گوشی من و نیاز رو میشه بدید!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فریاد با دست به داشبرد ماشین اشاره کرد و فرهان در داشبرد رو باز کرد و گوشیم رو با گوشی نیاز به سمتم گرفت ازش گرفتم

و عارف شماره نیاز رو میگرفت اما خاموش بود

گوشیم رو روشن کردم

ولی جز چند تا پی ام از دختر خالم و خالم و همون چند تا پی امی ک مامان بابا قبلا فرستاده بودن چیز دیگه ای نبود

حدود 45 دقیقه بعد ماشین رو با ترمز میخی که باعث شد به جلو پرتاب بشم نگه داشت

فوری از ماشین پیاده شد و ما هم پشت سرش

عارف کند تر میدویید...میدونستم درد داره

فرهان کلافه گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-این زنت مشکلی چیزی داره! فرار کردن چیه دیگه باز!

با اخم گفتم:

-کارای رفتنش رو کرده بود

طلاقش رو گرفت که برگرده ایران...فراری درکار نیست.

بدون نگاه کردنم با اخم گفت:

-شاهد روباه دمشه دیگه

-ماشینم!

برگشتیم و دست عارف رو دنبال کردیم ماشین عارف نزدیک فرودگاه پارک شده بود به سمت ماشینش رفت و خم شد و گلگیرش

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

رو چک کرد و چند لحظه بعد کلید ماشینش رو ، رو هوا تکون داد و گفت:

-داخله

با سرعت برگشتم و فریاد خیلی وقت بود رفته بود داخل

هر سه وارد شدیم

چه قدر شلوغ و بزرگه! چه طور پیداش کنیم

به تایم پروازا زل زدم.

پنج دقیقه دیگه پروازه!

فرهان به سمت یکی از دخترایی که پرواز رو اعلام می کردن رفت و از پشت شیشه خم شد و به انگلیسی شروع کرد به

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

صحبت ازش میخواست اسم نیاز رو پیج کنه اما دختره قبول نکرد و فرهان اخم کرده برگشت و گفت:

-نتونستم مخش رو بزنم

-بهتره سه تامون از هم جداشیم تا زود تر پیداشه

عارف سرتکون داد و فرهان با اخم گفت:

-صبر کن ببینم کی گفته این رئیسه؟

بی توجه به حرفاش دوییدم و با استرس به افراد زل زده و دنبال نیاز می گشتم

کجایی...نیاز...کجایی!

صدای فریاد رو جایی بین وسط سالن شنیدم

داد میزد!

-نیاز...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بهت زده گفتم:

-شت...چه ابرو ریزی ای شد!

حالا همهمه خوابیده بود

صدای فریاد بیشتر میپیچید:

-نیاز!

لبم رو جوییدم...هرچه باداباد

منم داد زدم:

-نیاز

الان احتمالا فک میکردن بچه گم کردیم

دو تا نگهبان به سمت من اومدن و از بین جمعیت فریاد رو دیدم که یه نگهبان باهاش حرف میزد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با شنیدن صدای دختری که داشت پرواز ایران_تهران رو اعلام می کرد و از مسافرا می خواست هرچه سریع تر سوار هواپیما

بشن چشمام گرد شد

فریاد ترکی بلد نبود داد زدم:

-فریاد

برگشت و نگاهم کرد

-هواپیما داره بلند میشه

خشک شده نگاهم کرد و به نگهبانا تنه زد و به سمت شیشه دویید

نگهبان با اخم پرسید:

-مشکل چیه خانوم

گیج نگاهش کردم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فریاد عربده میزد و به شیشه

می کوبید و مردم فیلم میگرفتن...قطعا ایرانی بودن

و قطعا فریاد رو شناخته بودن

نگهبانا فریاد رو گرفتن و فریاد داد زد:

-دوباره رفت...دوباره رفت!

نه اون لحظه اونا حرف مارو میفهمیدن نه ما حرف اونارو که نمیشه هواپیمارو دیگه نگه داشت

و دیر شد!

هواپیما بلند شد و فریاد سرخورد و رو زمین نشست

فرهان نفس نفس زنون کنار فریاد نشست و عارف کنارم ایستاد

با غم به فریاد زل زدم و بغض کردم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سرش رو بین دستش گرفت و فرهان دستش رو، رو شونه فریاد گذاشت

آروم به سمتشون رفتیم و دستم رو

رو دهنم فشردم تا نزنم زیر گریه و شرایط رو بد تر کنم

-هی...کله رنگی!

با بهت جوری سرم رو چرخوندم که گردنم رگ به رگ شد فریاد فوری سرش رو بلند کرد و خشک شده بلند شد و نیاز دسته

چمدونش رو رها کرد و با لبخند گفت:

-هیچ وقت انتایم نبودی!

قدرت پلک زدن نداشتم

نرفته بود!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فریاد خشک شده به سمتش قدم برداشت

-نرفتی!

این جمله رو فریاد با بهت گفت و نیاز به پشتش اشاره کرد و گفت:

-نه به لطف اون

به پشت سرش نگاه کردم...اما کسی نبود

گیج برگشت و پشتش رو نگاه کرد و گفت:

-کجا رفت!

سرگردون داشت به اطراف زل می زد که فریاد یهو بازوش رو گرفت و محکم برگردوندش سمت خودش و محکم بغلش کرد.

نیاز بعد چند ثانیه دستاش رو که اطرافش خشک شده افتاده بودن رو بالا برد و دور گردن فریاد حلقه کرد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با هیجان لبخند زدم و دستم رو جلوی دهنم گرفتم

باورم نمیشد!

از هم که جدا شدن فریاد فقط با چشمای بسته

پیشونیش رو، رو سر نیاز گذاشته و نفس می کشید

-کی باعث شد نری نیاز؟

این رو عارفی گفت که دقیقا پشت سر من ایستاده بود

فریاد سرش رو بلند کرد و دست راستش رو دور شونه

نیاز حلقه کرد و خیره و سوالی به نیاز زل زد زد

نیاز دوباره گیج به اطراف زل زد و گفت:

-همین جا بود؟ کجا رفت!

فرهان اخم کرده گفت:

-کی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نیاز متفکر گفت:

-حتما نخواسته باهاتون روبه رو بشه

بعد چند لحظه سرش رو چرخوند و نگاهمون کرد و در اخر به چشمای فریاد زل زد و برای دیدنش باید سرش رو بالا نگه می

داشت.

-بهار!

گیج بهش زل زدم

بهار کی بود؟ با کمی فکر یادم اومد

همون دختری که فریاد قبلا دوسش داشته...

همونی که نیاز اون رو با فریاد تو هتل دیده

ابروهام تا جایی که امکان داشت بالا پرید و نیاز خیره به چشمای میخ شده فریاد رو خودش گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-بهم گفت که اون عاشق شوهرشه...

گفت بعد این که وحید ورشکست شده و افتاده به خاطر بدهی زندان کسی رو جز تو نداشته تا ازش کمک بخواد...برای همین

اومده پیش تو تا بهش کمک کنی...گفت که وقتی اومده بهش گفتی بعد کنسرت بیاد بهت بگه حرف حسابش چیه...

وقتیم اومده اتاقت دیده داری دکمه های پیراهنت رو باز می کنی تا لباس عوض کنی و کمی مست بودی...

عصبی موهاش رو پشت گوش زد و خیره ب زمین لب زد:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-بهم گفت که وقتی جریان رو بهت گفته خندیدی و روش خم شدی و چونش رو گرفتی و گفتی من عاشق چیه تو شده بودم؟ گفت

که بهش زل زدی و گفتی بهم نگاه کن ببینم هنوزم دوست دارم؟ بعد روش خم شدی و گفتی من کلا عاشق دخترای اشتباهی

میشم...اول تو بعد نیاز تو منو دوست نداشتی نیازم که میگه مسائل مربوط ب اون به من ربطی نداره...کلا بد شانسم

نیاز این جا با بغض عصبی گفت:

-بعدش روش خیمه زدی و گفتی بهم نگاه کن ببینم هنوزم دوست دارم یا نه؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به موهاش چنگ زد و سرش رو بالا گرفت و به فریاد زل زد و گفت:

-بعدشم من اومدم و وقتی دوییدم و رفتم بهار گفت لحظه ای که داشتی از اتاق میدویدی بیرون یه لحظه برگشتی و بهش نگاه

کردی و گفتی...نگات کردم...دیدم دیگه دوست ندارم...گمشو پیش شوهرت...بعدشم دویدی دنبال من ولی نرسیدی

با مشت کوبید به سینه فریاد و غرید:

-من اگه واسه رقصم گفتم به تو ربطی نداره از رو عصبانیت و آبرو ریزی ای بود که راه انداختی...تو...تو حق نداشتی سرد

بشی

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فریاد مچ دست نیاز رو گرفت و نیاز غرید:

-بعد از این که بهار ناامید برگشته ایران دیده یه نفر بدهی وحید رو صاف کرده و از زندان درش اورده...بهار فهمیده

تویی...ولی بهت دسترسی نداشته ازت تشکر کنه...فور میکرده برام توضیح داد و برگشتم...تا این ک خبر طلاقمون رو تو اینستا

خونده و فوری خودش رو رسونده اینجا تا گندی که به قول خودش ناخواسته مسببش بوده رو درست کنه...لحظه اخر شمارم رو

پیدا کرد و زنگ زد و گفت صبر کنم مهمه...

منم برای این که تف کنم توصورتش گفتم کجام

ولی وقتی همه چیز رو گفت...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با حرص غرید:

-نرفتم...ولی فکر نکنی بخشیدمت...همین که روش خم شده بودی و هی گفتی نگات کنه هم...

فریاد نذاشت نیاز حرف بزنه و سرش رو گرفت و کوبوند به سینش و رو به ما با نیشخند گفت:

-بعضی اوقات خیلی حرف میزنه

خندیدم و عارف دسته چمدون نیاز رو گرفت و گفت:

-فک کنم باید برش گردونم تو ماشین

فریاد سر تکون داد و نیاز دست از تقلا برداشت و بلاخره اروم گرفت

با علامت فرهان ازشون دور شدیم تا تنها باشن

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دوباره رفت و امد ها شروع شده و تو اون شلوغی جز چند نفری که داشتن فیلم میگرفتن از نیاز و فریاد کسی به اونا حواسش

نبود

از فرودگاه خارج شدیم و با لبخند گفتم:

-اینم از این...با خوبی و خوشی تموم شد.

عارف برگشت و به لبای پاره و کبودی زیر چشمش اشاره کرد و گفت:

-مطمئنی؟

خندیدم و گفتم:

-نه زیاد

همه چیز خیلی سریع تر از حد معمول گذشت.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اخرم نفهمیدم میلاد چیش گیره فریاد بود که به فریاد برای پیدا کردن نیاز کمک کرد...

نیاز و فریاد دوباره هم رو بخشیده و برگشته بودن به همچون قبلا عروسی گرفته بودن با یه عقد کوچیک و یه لباس کوتاه و دامن

پفی سفید تو تن نیاز و گلی که کنار موهاش زده بود و فریادی که با یه کت لی و شلوار جین و تی شرت سفید حکم داماد رو

داشت تو محضر حاضر شدن

یه عقد و تمام...

خبری از میلاد نبود...خبری از پلنگ صورتی نبود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اما فرهان برادر فریاد حضور داشت و از نیاز شنیدم بعد این که بچش رو دیده خشک شده فقط به چشمای آبی دخترش زل زده

بوده...

یه کوچولوی دوست داشتنی که شاید زندگی به قول نیاز کثافت بار فرهان رو تعطیل کنه...

و انگار تاثیر گذار بود...چون فرهان از خیر گذشتن از دخترش گذشت...و نیاز میگه واسه دخترش و مادر دخترش یه اپارتمان

گرفته تا زندگی کنن و هر از گاهی کنار دخترش باشه

-بعد چی شد؟

سرم رو بالا اوردم و شونه هام رو بالا انداختم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-فرودگاه...نیاز و فریاد و فرهان و دخترک پلنگ صورتی و کوچولوی تو بغلش...که به طرز عجیبی فرهان سعی داشت نگاهش

نکنه و مدام چشماش رو میدزدید...ازمون خداحافظی کردن به مقصد نروژ

-سختت بود؟

به ناخنام زل زدم و گفتم:

-به نیاز عادت کرده بودم...گاهی کج خلق و عصبی بود...گاهی زیادی رو عصاب و جدی... و زورگو...ولی دوست خوبی بود

و کمکم کرد پیله تنیده دورم و کنار بزنم و زندگی رو ببینم

خودکار رو تو دستش جابه جا کرد و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-رفتن؟

سر تکون دادم و گفتم:

-درسته...رفتن و قرار شد با نیاز مدام در ارتباط باشیم و هم رو فراموش نکنیم

به صندلیش تکیه زد و دست به سینه گفت:

-خب؟

بعدش...به فاصله سه روز این بار من بودم که داشتم می رفتم...می رفتم فرانسه...پیش استاد و دوست بابام... می رفتم برای گرفتن دکترا و این بار بدون کمک کسی روی پای خودم ایستادن!

ابروهاش بالا پرید و گفت:

-خب عارف چی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

عارف در اصل مطبش تو فرانسه بود و چند ماه فقط ترکیه بود به خاطر انجام یه کار و کمک به یکی از دوستاش...به فاصله

چند ماه بعد من اونم اومد فرانسه هرچند هم رو کم تر می دیدیم

چشماش رو ریز کرد و ضبط صوت رو جابه جا کرد:

-تو فرانسه اتفاق خاصی ام افتاد؟

سرم رو کج کردم و خیره نگاهش کردم

-نه انچنان...یه خونه کوچیک و نقلی با کاناپه های فسفری...گلدونای هدیه استاد که به پرده های آبیم میومدن...دانشگاه و مدام

درس و کار

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

و زمانی که کاری نداشتم تو کلاس باله ثبت نام کرده و اونجا تمرین می کردم و می رقصیدم

ارنجش رو روی میز گذاشت و کمی به سمتم متمایل شد:

-بهتره برای این که دو تا میلادارو قاطی نکنیم نامزد مرحومت رو به اسم اصلیش صدا کنیم

-کامران!

سر تکون داد و گفت:

-فراموشش کردی؟

دستم رو به سمت گردنم بردم و مثلث گردنبندش رو لمس کردم

-نه اون جزئی از زندگی گذشتمه...و باعث زندگی الانم...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

لبخندی زد و گفت:

-خب اگه تو فرانسه اتفاق خاصی نیوفتاده بیا بریم سر اصل مطلب...

لبخند مرموزی زد و گفت:

-از کجا شروع شد؟

نیشخندی زدم و گفتم:

-پایان نامه

سرم رو چرخوندم و به پنجره زل زدم

-چند ماهی میشد که فرانسه بودم

تا این که یه روز استاد ازم خواست بعد کلاس بمونم

*

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

لب تاپم رو بستم و موهام رو پشت گوش زدم و بلند شدم و به سمت در رفتم که استاد در حالی که عینکش رو از رو چشماش بر

می داشت گفت:

-بمون دنیز

سرم رو بلند کردم و متعجب نگاهش کردم

چشم از جو گندمی های بلندش که با کش پشت سرش بسته بود گرفتم و نگاهم چرخید و به ریش بلند و مرتبش زل زدم...نگاهم

رو بالا تر کشوندم و حالا چشماش رو که مرموزانه نگاهم می کردن رو می دیدم

-بله؟

اشاره کرد به سمتش برم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با لبخند به سمتش رفتم و روبه روش ایستادم

کلاس تقریبا خالی شده بود

-برای پایان نامه ات چه نظری داری؟

ابروهام رو بالا پروندم و کلافه گفتم:

-خیلی راجبش فکر کردم...

نمی دونم...دنبال یه مبحث خاص

می گردم

لبخندی زد و همیشه لبخنداش رو دوست داشتم

چین های ظریف کنار چشم هاش جمع تر و صورتش

رو بامزه تر و مهربون تر نشون می داد

-تو بهترین شاگرد منی...و از اون جایی که عارف میگه

سعی می کنی با غرق کردن خودت تو مشکلات

دیگران و کار و درس

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

از زندگی خودت دور بشی...با پیشنهاد عارف به یه موضوع خوب واسه پایان نامه ات رسیدیم

گیج گفتم:

-چی!

دستش رو تو جیبش فرو کرد و چند سانت ازم بلند تر بود

-میلاد

با بهت نگاهش کردم...

چشمام حالا به حالت گرد شدگی دراومده بود

گیج گفتم:

-نامزد من چه ربطی به پایان نامه روان شناسی داره اخه!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

استاد لبخندی زد و از من بهت زده کمی دور شد و دست به جیب کمی به سمت میز قدم برداشت و و تکیه اش رو به لبه میزش

داد و با لبخندی که همچنان رو صورتش دوخته شده بود گفت:

-نامزدت کامران رو نگفتم...یا همون اسم دومی که داشت

گیج و مبهوت نگاهش می کردم که عینکش رو دوباره به چشم زد و با لبخندی که حالا عجیب مرموز شده بود گفت:

-اون یکی...میلاد

دهنم از شدت تعجب باز مونده بود

با خنده گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-دوباره بگم؟ م..ی...ل...ا..د

استاد درست گفت...

اسمش رو حجی کرد..

یه اسم پنج حرفی...که سونامی زندگیم شد

کل مسیر تا خونه حرفای استاد تو سرم چرخ می خورد...

معتقد بود تنها راه نجات میلاد منم

می گفت میلاد به یه روان شناس که برای پول داره کمکش می کنه احتیاج نداره...به یکی مثل من که زندگی تحصیلیش به اون

نیاز داره احتیاج داره...به یکی مثل من که اون رو شناختم...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

از نزدیک دیدمش... به یکی مثل من نیاز داره خودش رو با خوب کردن اون خوب کنه

از طرفی از دست عارف عصبی بودم چرا ماجرای میلاد رو برای استاد تعریف کرده بود که حالا من باید جورش رو بکشم!

میلاد یه مسئله چند جوابه بود...

یه مسئله با کلی علامت سوال و تناقض...

میلاد نمونه یه پارادوکس بود

درگیر میلاد شدن مثل باز کردن پیچ زنگ زدست

مثل شنا کردن تو باطلاقه...

هرچی هست خوب نیست...

در خونه رو با پام بستم و نفس عمیقی کشیدم

حوصله مطب رو نداشتم و خونه رو ترجیه دادم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خودم رو ، رو کاناپه انداختم و خیره به پنجره بزرگ روبه روم زل زدم

باید فکر می کردم...همه چیز داشت تازه درست میشد...

تاره داشتم بهتر میشدم! چند وقت دیگه سالگرد فوت میلاد ...بهتره بگم کامران...

سالگرد فوت کامران بود

حالا چه طور خودم رو درگیر میلاد کنم!

دندونام رو ، رو هم سابیدم...

نمیشه نمی تونم میلاد یه آدم عادی نیست!

بلند شدم و به کیفم چنگ زدم و با سرعت از خونه خارج شدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

از پله ها با سرعت پایین رفتم و دستی به موهای تازه فندقی شدم کشیدم

از خونه خارج شدم و به سمت انتهای خیابون رفتم

بعد چند دقیقه با دیدن تاکسی دست بلند کردم و سوار شدم فرانسوی خوب نمی تونستم حرف بزنم بیشتر انگلیسی حرف می زدم

در رو بستم و برای نفس کشیدن شیشه رو دادم پایین پسری که پشت فرمون بود جوری خودش رو تو عطر خفه کرده بود که

برام جای تعجب داشت چه طور خفه نشده!

به انگلیسی ادرس مطب عارف رو دادم و پسر سر تکون داد و عینک گردش رو از رو چشمای قهوه ایش برداشت و زیادی بور

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بود.

-ببخشید خانوم

انگلیسیش کمی میلنگید ولی میتونست حرف بزنه

-بله؟

دنده عقب گرفت و هم زمان که دور می زد گفت:

-مارک عطرتون چیه!؟

خندم گرفت...چه طور بین اون همه بو از عطر خودش عطر من رو تشخیص داد!

-زنانه است...فکر نمی کنم به دردتون بخوره!

خندید و سرعتش رو زیاد کرد و گفت:

-عطرتون محشره بانو

ابروهام بالا پرید و با خنده به فرانسوی تشکر کردم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

عطری که کامران برام خریده بود...

میگفت عاشق این بوعه...

و منم عاشق این بو شدم چون اون عاشقش بود!

از تاکسی که پیاده شدم پسر سری تکون داد و دور زد و رفت

لبخندی زدم و با برگشتنم و روبه رو شدنم با ساختمون سنگ نمای مشکی اخمام در هم رفت

من باید حساب عارف رو می رسیدم!

وارد ساختمون شدم و مستقیم به سمت اسانسور رفتم.

وارد شدم و طبقه هفت رو فشردم و دست به سینه به سقف زل زدم که لحظه اخر دستی بین درای اسانسور قرار گرفت که باعث

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

شد جا بخورم

درای اسانسور باز شدن و پسر قد بلند و لاغر اما چهار شونه ای وارد اسانسور شد و لحظه ای نگاهم خیره چشمای سرد و زیر

چشمای گود و موهای سیاهی که کمی فر و کوتاه بودن خیره موند نگاهم رو گرفتم و کنارم ایستاد و درای اسانسور بسته شد

تو سکوت اسانسور صدای نفسای عمیقش و بوی عطر من تنها چیزی بود که حس میشد

درای اسانسور که تو طبقه هفت باز شد هم زمان با من خارج شد و بیخیال به سمت در سفید رنگ اتاق عارف رفتم و اسمش سر

در در نوشته شده بود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هم به فارسی هم به فرانسوی

پسر هم انگار از مراجعین عارف بود که در سکوت کنارم ایستاد و زنگ رو که زدم بعد چند دقیقه منشی خوش پوش و خوش

چهره عارف در رو باز کرد

دختر لبخندی زد و من رو شناخت...چندین بار به مطب عارف اومده بودم و عارف من رو به عنوان دوست و همکارش به

منشیش معرفی کرده بود

دختر مو نارنجی و ریزه پیزه لبخندی زد و بهمون خوشامد گفت...کلمات کوتاه و ساده رو میتونستم به فرانسوی بیان کنم

به پسر هم سلام کرد و پسر لبخندی زد و سلام کرد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-عارف کجاست؟

دختر هم زمان که مارو به سمت مبلای چرم مشکی هدایت می کرد گفت:

-مریض دارن

سر تکون دادم و نشستم و کیفم رو

رو کنارم گذاشتم و پسر روبه روم رو مبل تکی نشست

دختر به فرانسوی چیزی گفت که متوجه نشدم و پسر جوابش رو داد اما من خیره نگاهش می کردم

به انگلیسی گفتم:

-متوجه نشدم

لبخندی زد و به انگلیسی گفت:

-چی میل دارید؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پام رو، رو پام انداختم و خیره به فضای مشکی لیمویی مطب عارف گفتم:

-آب لطفا

سر تکون داد و پسر با ریز بینی نگاهم می کرد و با وجود نگاه سردش چشماش شیطنت خاصی داشت

خودم رو سرگرم گوشیم کردم و آب رو که واسم اورد بعد تشکر من پشت میزش نشست و لبخندی بهمون زد و انگار لبخند رو به

لبای کوچیک و صورتی رنگش دوخته بودن!

صدای زنگ گوشی پسر سکوت مطب رو شکست و خودم رو همچنان مشغول اینستاگرام کرده بودم

و جواب پی ام بابا رو می دادم

-بله؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ابروهام بالا پرید...پسره فارسی حرف می زد!

خب جای تعجبم نداشت

عارف هم فارسی حرف میزد هم فرانسوی و مشتری هاشم باید دو بعده میشدن!

-اومدم مطب روانشناسم

در جواب پی ام بابا اموجی فرستادم و هم زمان صدای آروم پسر رو میشنیدم:

-داداش شب راجبش حرف می زنیم...

لپم رو باد کردم و در اتاق باز شد و دختر قد بلندی درحالی که با دستمال کاغذی اشکاش رو پاک می کرد

بی توجه به ما از کنارمون گذشت و درو باز کرد و فوری رفت بیرون

پسر خیره به رفتن دختره رو به گوشیش گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-میگم به خدا اومدم مطب...ای بابا

عارف از اتاق خارج شد و با دیدن من با تعجب نگاهم کرد و بلند شدم و گفت:

-دنیز!

پسر تماسش رو قطع کرد و گوشیش رو گذاشت تو جیبش و بلند شد و عارف باهاش دست داد و به فارسی گفت:

-خوش اومدی...برو تو اتاقم الان میام

پسر سر تکون داد و به سمت اتاق رفت که عارف سرشر و چرخوند و گفت:

-شهاب

پسر که اسمش انگار شهاب بود چرخید و خیره به عارف زل زد و عارف با لبخند گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-خوش حالم ک اومدی

شهاب لبخندی زد و سر تکون داد و رفت تو اتاق و سرم رو چرخوندم و رو به عارف که خیره نگاهم می کرد عصبی گفتم:

-چرا به استاد راجب میلاد گفتی!

بعد اتمام جملم لبخندی زد و خیره به چشمام گفت:

-حالا چرا حرص میخوری!

با بهت گفتم:

-عارف من نمیخوام درگیر میلاد بشم میدونی که استاد چه قدر گیره!

شونه هاش رو بالا انداخت و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-میلاد به کمک یکی مثل تو احتیاج داره! بعدشم تو که داری برای سالگرد فوت کامران میری استانبول خب میتونی میلادم ببینی

با حرص چنگی به موهام زدم و گفتم:

-میلاد عادی نیست!

دست به جیب کمی به سمتم خم شد و گفت:

-خب اگه نرمال بود که نمی گفتم بیا برو درمانش کن!

کلافه گفتم:

-من نیستم

چشماش رو ریز کرد و گفت:

-مطمئنی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خیره نگاهش کردم که بازوم رو گرفت و به سمت در سفید رنگ گوشه مطب برد و در رو باز کرد و لحظه آخر برگشتم و نگاه

خیره و غم زده منشی عارف رو، رو دستای حلقه شده عارف دور بازوم دیدم

ابروهام بالا پرید و عارف در اتاق رو بست و انگار اتاق استراحتی چیزی بود

جز یه کاناپه و یه میز وسط اتاق چیزی دیگه ای نبود

لب تاپشو از روی میز برداشت و روشنش کرد

-چیکار می کنی عارف!

کلافه گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-من خودم خیلی دوست داشتم سعی کنم بیماری میلاد رو کشف کنم و از نزدیک جزئیاتش رو برسی کنم...اما یک منو میشناسه

میدونه روانشناسم و نمیزاره نزدیکش بشم

دو این که الان درگیر این پسری شدم که الان دیدیش

-مگه مشکل این چیه؟

در حالی که با عجله با لب تاپ کار

می کرد گفت:

-تو بچه گی دشمنای باباش دزدیدنش و بهش دست درازی کردن

با چشمای گرد شده گفتم:

-به یه پسر بچه!

سر تکون داد و ادامه داد:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-تا الان نتونسته هیچ رابطه ای با جنس مخالف داشته باشه نه عاطفی نه هیچ چیز دیگه ای

مریضه... خودکشیم داشته حتی!

با بهت گفتم:

-اوه

سر تکون داد و گفت:

-یه بار اومد مطب به زور همه چیز رو گفت ولی بعدش عصبی شد و نزاشت حرف بزنم و رفت

الان دوباره بعد یه ماه برگشته

می خوام روش کار کنم...در اصل بار اولم داداش و زن داداشش به زور اوردنش اینجا

سر تکون دادم و بلند شد و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-فیلمای این پوشه رو دونه دونه ببین پشت سر هم چیده شده

فیلمای جلسات میلاده...

از چند سال پیش تا این اواخر

با اخم گفتم:

-نمی خوام ببینم

شونه هاش رو بالا انداخت و در حالی که به سمت در می رفت گفت:

-میل خودته...ولی ب نظرم از دستش نده

لبخند مرموزی زد و از اتاق خارج شد و در رو بست

کلافه با حرص پوست گوشه لبم رو جوییدم

میدونه کنجکاو چیزی بشم بیخیال نمیشم...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

از عمد میخواد فیلماشو ببینم

عصبی به لب تاپ زل زدم...

نه...نرو دنیز...ببینی گیر می کنی

سری تکون دادم و دستگیره در رو گرفتم و در رو باز کردم

اما پام میخ شد به زمین...حالا یه بار ببینم که چیزی نمیشه! من که تصمیمم رو گرفتم و وارد این ماجرا نمیشم! دیدنش که

ضرری نداره...

دستگیره رو رها کردم و به سمت لب تاپ رفتم و رو کاناپه نشستم

خیلی اروم دستم رو به سمت کیبرد بردم...

و اولین ویدیو رو پلی کردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

تصویر رو بزرگ کردم و با بهت به میلاد هیفده هیجده ساله روبه روم زل زدم...چه کوچولوعه!

خیلی لاغر...زیر چشمای گود

موهاش بلند تر و بیبی فیس

با اضطراب به دوربین ک نه به قسمتی بالا تر از دوربین زل زده بود

دکتر پشت دوربین نشسته و خیلی راحت میشد میلاد رو دید

-جلسه سوم 5مین سال 2009

این صدای مردونه دکتر بود که رو به دوربین تاریخ رو اعلام کرد

رو به میلاد گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-خب...دوباره میخوام برام توضیح بدی...دقیقا چه اتفاقی برات افتاده؟

میلاد ترسیده و مضطرب گفت:

-به بابام نمی گی؟ ع...عصبی میشه

دکتر خیلی اروم جواب داد:

-با من راحت باش،من چیزی به بابات نمی گم.

میلاد تمام حرکتش پر از اضطراب و ترس بود

دستاش رو مدام تو هم حلقه

می کرد...با انگشتاش بازی

می کرد...تند تند نفس می کشید...

-چند روز پیش داشتم تو اتاقم نقاشی می کشیدم...ولی نمی دونم...یهو نقاشیم رو انداختم یه گوشه...نمی خواستم این کارو بکنم اما

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

حرکاتم دست خودم نبود از خونه خارج شدم

ولی من نمیخواستم از خونه برم بیرون...انگار تسخیر شدم

یکی داشت کنترلم می کرد!

چیز زیادی یادم نیست! فقط رفتم پایین شهر

یه منطقه بود...بدون این که بلد باشم یا تا حالا انجامش داده باشم شروع کردم از دیوارا پریدن

پارکور انجام می دادم...مثل خواب بود!

چند تا پسر به سمتم اومدن...باهاشون صمیمی بودم ، میخندیدم...باهاشون میدویدم...و تمرین می کردم

دکتر خیلی اروم از سکوت میلاد استفاده کرد و گفت:

-نمی تونستی خودت رو کنترل کنی؟ این حالتت رو به چی تشبیه می کنی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

میلاد وحشت زده گفت:

-انگار...پشت فرمونم...اما ماشین خودش حرکت می کنه و به هرجا که دلش میخواد میره و من فقط میبینم...و اون لحظه یه ادم

دیگم!

به سمت دکتر خم شد و نالید:

-اونا صدام می زدن: آتیش...انگار اسمم بود

من اسم تک تک اون پسرا رو میدونستم

بعد که به خودم اومدم دیدم اخرِ شبه و تو خونه ام

دوباره خودم شده بودم فکر کردم خواب دیدم

ولی...کف دستم زخم بود و لباسام خاکی

صدای دکتر رو شنیدم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-میلاد ازت می خوام بیشتر برام...

میلاد عصبی دستاش رو لای موهاش فرو کرد و ترسیده گفت:

-دارم دیوونه میشم مگه نه؟ این بار اولم نیست...این اتفاقا چندین ساله که تکرار میشن...من دیوونم...من دیوونم!

دکتر سعی می کرد میلاد رو اروم کنه اما میلاد دچار تشنج شده بود

فیلم قطع شد و بهت زده دستم رو، رو دهنم گذاشتم!

-لعنتی!

با کنجکاوی وحشتناکی که کل وجودم رو گرفته بود ویدیو بعدی رو پلی کردم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

میلاد بود...زیر چشماش کبود شده و صورتی رنگ بود سفیدی بیش از حد و چشمای آبیش دورش رو رگه های سرخ فرا گرفته

بودن

لباش سفید و روپوش برعکس تنش بود و رو تخت تیمارستان بود...مثل یه مرده به دوربین زل زده بود

صدای یه زن رو شنیدم

-نمی خوای حرف بزنی میلاد؟

میلاد گیج سرش رو بلند کرد و گفت:

-میلاد دیگه کیه؟من چرا اینجام ها؟

به تاریخ ویدیو نگاه کردم

سه سال بعد از ویدیو قبلی!

دکتر خیلی آروم گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-اینجایی چون مبتلا به بیماری ای به اسم کوتارد هستی...خدا و شیطان و هیچ چیز رو قبول نداری و غذا و و هیچ چیزی

نمیخوری چون باور داری به اونا نیازی نداری! برای همین پدرت مجبور شد بیارتت اینجا با سرم دو روزه بهت غذا میدیم.

میلاد با دهن نیمه باز به دکتر زل زد

دکتر ادامه داد:

-دیروز نذاشتی باهات حرف بزنم...و حتی نذاشتی ازت فیلم بگیرم...میخوام باهام حرف بزنی تا بتونیم مشکلت رو حل کنیم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

میلاد یهو زد زیر خنده و دکتر کمی به میلاد نزدیک شد و با ریز بینی حالتای میلاد رو برسی میکرد میلاد با خنده گفت:

-تو چیزی مصرف میکنی دکتر؟ من بار اولمه میبینمت...اخرین چیزی که یادمه اینه که داشتم رو تنظیم یه اهنگ کار

میکردم...و چشم که باز کردم قیافه تو جلوم بود و دستای بسته و اینجا!

با نیشخند به دکتر زل زد و گفت:

-دوربین مخفیه؟ میلاد کیه؟ من اسمم بوراکه#

با بهت دستم رو جلوی دهنم گرفتم و میلاد ادامه داد:

-من یه روزم بدون غذا نمیتونم ادامه بدم...بعد غذا نخورم؟ خدا و شیطان و...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ادامه حرفش رو کامل نکرد و با پوزخند گفت:

-بهتره بازم کنید و بزارید برم و منم قول میدم راجب این کار مسخرتون به کسی چیزی نگم

با بهت زمزمه کردم:

-شخصیت دوم...! اولی آتیش دومی بوراک!

یکی ام این بین بوده که مبتلا به بیماری کوتارد بوده که انگار الان نیست...

دکتر که حالا جلو تر اومده و نیم رخش رو می دیدم خیلی محتاط پرسید:

-درسته...ما اشتباه کردیم بوراک...آه بهتر نیست با هم آشنا بشیم؟ انگار اشتباه گرفتیمت

میتونی خودت رو کامل بهم معرفی کنی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چشمام ریز شد دکتر باهوشی بود میخواست این طوری با شخصیت دیگه میلاد یعنی بوراک اشنا بشه

میلاد خیره به عینک گرد زن سرد و کلافه گفت:

-من یه اهنگ سازم...و نوازنده ویالون و بیشتر آلات موسیقی، خونم یه جورایی محل کارمه

البته گاهی وقتی درحال کارم چشمام یه لحظه بسته میشه...مثل خواب وقتی به خودم میام یه جای دیگم...پیش ادمایی که

نمیشناسمشون

و تنها کاری که میکنم دور شدنه

نمیدونم...من نرمال نیستم

ولی دیوونه ام نیستم!

متوجهی؟ من کسی رو ندارم که مراقبم باشه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پدر تاجر فرش بود و تو یکی از سفراش با کشتی غرق شد...مادرمم خارجه بیشتر درگیر زندگی لوکس و کارای خودشه

همین...منو اشتباه گرفتین

با پوزخند ادامه داد:

-وگرنه بد میشه!

مبهوت به صفحه لب تاپ زل زده بودم

واقعا گیج شده بودم

میلاد چند تا شخصیت داشت؟ فعلا راجب آتیش و بوراک فهمیده بودم

یعنی بازم هست؟ باید تو ویدیو های بعدی بفهمم

ویدیو تموم شد به ساعتم زل زدم

دیر شده بود!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ویدیو هارو برای خودم ایمیل کردم تا ببینمشون و لب تاپ رو خاموش کردم

از اتاق خارج شدم و پسری که اسمش شهاب بود و بیمارِ عارف بود داشت از مطب خارج میشد

عارف در اتاقش رو بست و به سمتم اومد و دوباره سنگینی نگاه منشیش رو روخودمون حس کردم

لبخند ریزی روی لبام نقش بست

منشی کوچولو موچولومون دلش گیرِ عارف بود

عارف لبخندی زد و گفت:

-میبینم که نتونستی بیخیال ویدیو ها بشی!

لپام رو بار کردم و گفتم:

-یه جورایی

خندید و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-میرسونمت

سر تکون دادم و درحالی که کیفم رو تو دستم جابه جا می کردم لب زدم:

-تا تو ماشین رو بیاری منم میام

سر تکون داد و رو به منشیش گفت:

-راشل درا رو قفل کن و...

باقی حرفاش رو نفهمیدم ولی فک کنم راجب کارای فرداش چیزی گفت

راشل نگاه سنگینش رو از روم برداشت و لبخند آرومی زد و سر تکون داد

با وجود ریزه پیزه بودن به عارف میومد

چون هم خوشگلی بامزه ای داشت هم شیک بود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

عارف کیف و لب تاپ و گوشی و سوئیچش رو برداشت و از مطب خارج شد و راشل داشت وسایلش رو جمع می کرد که به

انگلیسی گفتم:

-میتونی انگلیسی حرف بزنی؟

گیج سر تکون داد که لبخندی زدم و گفتم:

-عارف یه جورایی داداشمه

با بهت نگاهم کرد و گفت:

-ب...به من مربوط..نیست خانوم...

با لبخند به لبای صورتیش زل زدم و گفتم:

-اره ارواح عمت

گیج بهم زل زد و به فارسی ادامه دادم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-خر خودتی

گیج گفت:

-چی؟با خنده به انگیسی جواب دادم:

-هیچی...فقط به نظرم به هم میاین

با بهت نگاهم کرد و از هول زیاد عقب عقب رفت و خورد به میز و با خنده از مطب خارج شدم

امیدوارم بتونه مخ عارف رو بزنه

عارف زندگی سختی داشته...با چنگ و دندون رسیده به چیزی که هست

لیاقت یه عشق سالم و قشنگ رو داره.

فقط دینشون مشکل بود...که خب باید حلش می کردن

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

از ساختمون خارج شدم و ماشین عارف رو دیدم و برام بوق زد و از خیابون رد شدم و در رو باز کردم و کنارش نشستم

-برو دیگه!

برگشتم و نگاه خیرش رو دنبال کردم

پسری اسمش شهاب بود اون سمت خیابون ایستاده بود و یه ویرون مدل بالای سیاه کنارش نگه داشت و یه پسر قد بلند و مو

مشکی از ماشین پیاده شد و روبه روی شهاب ایستاد و باهاش دست داد

هر دو سوار ماشین شدن و عارفم ماشین رو روشن کرد و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-فکر کنم داداشش بود...پولدارن،ولی همون قدر مشکلات داشتن...روانشناس بودن خیلی سخته فکرت مدام پیش زندگی و مشکلات بیمارات جا میمونه...

سر تکون دادم و گفتم:

-شغل ساده ای نیست

سر تکون داد و لبم رو جوییدم و خیلی آروم گفتم:

-چیزه، میگم منشیت دختر بامزه و خوشگلیه ها

خیره به خیابون گفت:

-جدی؟ دقت نکردم

بادم خوابید و با حرص نگاهش کردم

-به نظرم دختر خاص و دوست داشتنی ایه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

عارف بیخیال شونه هاش رو بالا انداخت

-مهم کارشه

با حرص نگاهش کردم...بخار کلا تو وجودش نیست ...

بیخیال این موضوع شدم و آروم خیره به برج ایفل که از دور میشد دیدش گفتم:

-میگم به نظرت...وارد زندگی میلاد شدن خطرناک نیست

بلاخره این پیشنهاد رو خودت دادی

ریلکش خیره به خیابون گفت:

-دنیز من فقط بهت پیشنهاد دادم...قبول کردن این موضوع با خودته تو یه دختر عاقل و بالغی...

درسته سنت کم سن و سال تر میخوره بهت ولی بچه نیستی...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

من راجب میلاد با استاد حرف زده بودم.

بعد هردومون با توجه به دیدار تو با به میلاد به این نتیجه رسیدیم هم میلاد برای تو باعث پیشرفت و دوری از افسردگیه هم تو

برای میلاد میتونی مفید باشی...البته به شرطی که فاصلت رو حفظ کنی و نری تو دهن شیر

لبم رو با زبونم تر کردم و چشم از برج ایفل گرفتم و چشمام رو چند ثانیه بستم

من بعد از ترکیه یه چشمم رو اونجا جا گذاشتم.

چشمی که همش دنبال میلاد بود

دنبال کشف شخصیتاش...زندگی مبهمش...

دلیل بیماریش و اختلال شخصیتیش...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چشمی که خشک شد و چیزی از اون فاصله پیدا نکرد...همه جا مثل یک روح بود

پدرش یک سیاست مدار بزرگ تو مجلس بود و همه سوابق میلاد و هرچیزی که میشد ازش پیدا کرد رو پاک کرده بود

تنها چیزی که فهمیدم این بود که یه خبر ازش منتشر شد که میلاد هم زمان هم نقاشه

هم تو خیلی جاها با یه اسم دیگه به عنوان نوازنده و اهنگ ساز دیده شده و خبر خیلی سریع پاک شد و منم دوباره تو ابهاماتم

غرق شدم

بابای میلاد برای حفظ موقعیتش یا رسانه ای نشدن به هیچ عنوان نمیذاشت از میلاد چیزی منتشر بشه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

و این بیشتر باعث کنجکاویم میشد

-مگه سالگرد فوت کامران نزدیک نیست؟

سر تکون دادم و هم زمان با افسوس مثلث گردنبندش رو با انگشتم لمس کردم

-اره

سر تکون داد و گفت:

-خب...میتونی به این بهانه بری ترکیه

هر چند هنوزم اسرار میکنم نری سالگردش

هرچی رشته بودی پنبه میشه

میترسم دوباره افسرده بشی!

اخم کرده گردنبند رو تو مشتم فشردم

-میخوام برم عارف

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

یه سال...از نبودش میگذره

دلم براش تنگ شده باید برم سر خاکش...

باید حسش کنم...باید سالگرد فوتش کنارش باشم.

سر تکون داد و کلافه نفس عمیقی کشید

ماشین رو که جلوی خونه نگه داشت با لبخند برگشتم سمتش و گفتم:

-یه قهوه مهمون من باش

لبخندی زد و گفت:

-باشه برای یه روز دیگه خستم

سر تکون دادم و دستم رو، رو دستگیره در گذاشتم:

-باشه اصرار نمیکنم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

در رو باز کردم که بند کیفم رو کشید که مکث کردم و برگشتم سمتش

-پرونده میلاد رو قبول میکنی؟

خیره نگاهش کردم...

قبول می کردم؟

**

-قبول کردم

قهقه ای زد و گفت:

-حدس میزدم...خب بعدش چیشد؟

ابرو هام رو بالا انداختم و نگاهم رو به دکمه های لیمویی رنگ رو ضبط صوت دوختم...یکی از دکمه ها پایین تر از بقیه بود

-بهتره بگیم قبلش چیشد...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بعد رفتن عارف و جواب ندادن به سوالش کل شب رو فکر کردم...حتی وقتی با مامان بابا و سارینا تصویری حرف میزدم

حواسم پی میلاد بود

بابا و مامان و سارینا حدودا یک هفته اومدن پیشم فرانسه

دل تنگشون بودم تا وقتی کنارم بودن قدر بودنشونو نمیدونستم...

هممون تغیر کرده بودیم...

بزرگ تر شده بودیم...مثل قبل لج بازی نداشتیم

ولی خب تعجبشون و گیرای ریزی که به تغییر تو رفتارم میدادن کمی اعصابم رو به هم میریخت.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مامان با دیدن آل استارام...و لباسای اسپرت و هودی هام چشماش گرد شده و مدام غر می زد

اخماش در هم رفته و سعی می کرد دوباره تغیرم بده...ولی من خودم رو پیدا کرده بودم

همون قدر که به تیپای دخترونه و خانومانه علاقه داشتم به لباسای گشاد یا اسپرت و زاپ و کتونی ام علاقه داشتم

و اینو اون روزا فهمیدن...و کوچک ترین و معصوم ترین عضو اون خانواده سارینای دوست داشتنیم بود...که قد کشیده بود...اما

اون ویلچر نمیذاشت رشدش دیده بشه

از پشت میز بلند شد و به سمت پنجره رفت و پرده رو کنار زد و به روشنایی و بیرون زل زد و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-ادامه بده

بعد رفتنشون...منم آماده رفتن شدم

عارف که فرانسه بود کلید خونش رو بهم داد و درسته خونه رو برای فروش گذاشته بود ولی تا به فروش رفتن خونه میتونستم

اونجا بمونم و عارف گفت فعلا نمیفروشتش تا بعد برگشت من دوباره برای فروش بزارتش

و من دوباره تو فرودگاه استانبول بوی نم دریارو حس کردم...

با این تفاوت که اینبار خبری از عارف و نیاز نبود

این بار من بودم و استانبول

من بودم و میلاد...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

و موج بزرگی که بی خبر سوار بر قایق کوچیکم به سمتش حرکت میکردم...

***

با صدای زنگ ساعت چشمای پف کردم و به زور باز کردم و غلطی زدم و دستم و روی چشمم گذاشتم تا نور چشمام و ازیت

نکنه اما چندان موفق نبودم

با چشمای جمع شده نیم خیز شدم و آلارم گوشیم و قطع کردم و صدای تق تق استخونام و میشنیدم و همیشه این صدا برام لذت

بخش بود

خمیازه ای کشیدم و بلند شدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دیشب دیر وقت رسیده بودم استانبول و چمدونم وسط اتاق افتاده بود و خسته تنها لباس راحتیام و پوشیده و رو تخت بیهوش شده

بودم.

چون هیچ وقت تو هواپیما و ماشین خوابم نمیبرد

حسابی خسته بودم.و به خاطر گریه و ماجراهای دیشب حسابی چشمام پف کرده بود

دستی به پشت گردنم کشیدم و تی شرتم و از تو شلوارک سفیدم در اوردم و به سمت حموم رفتم

یه دوش میتونست سرحالم کنه.

بعدش باید شروع می کردم به برنامه ریزی

برای کشف بیماری میلاد...

حالا که پی این ماجرا رو به تنم مالیده بودم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

و از فرانسه اومدم استانبول باید درست و با برنامه ریزی حرکت کنم.

با حوله موهام و خشک می کردم و هم زمان به نیاز گوش می دادم:

-صدام چرا پخش میشه؟

در حالی که لباس انتخاب می کردم گوشی رو جابه جا کردم و گذاشتمش رو عسلی و گفتم:

-چون دستم بنده گذاشتم رو بلند گو.

میتونستم تصور کنم که الان بیخیال یه جا لم داده

-اها داشتم می گفتم...خر نشو نرو سراغ میلاد

این بشر قاطی داره پسر عمو های خودش ازش میترسن پدر و مادر خودش ازش دوری می کنن

بعد تو مثل گاو میخوای بری تو دهن شیر؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

برای این که از استرسش کم کنم در حالی که از تو چمدون بولیز سفید رنگم و از بین لباسا جدا می کردم گفتم:

-اوه شمام زیاد گندش کردین.من شغلم همینه نیاز بیخیال...تو بگو آماری که گفتمو دراوردی یا نه؟

حس می کردم صداش کلافه شده:

-جونم در اومد تا از زیر زبون فریاد حرف بکشم

ولی راحت از مهیار میشد حرف کشید همه چیز و گفت.

گیج به شلوار جین یخی رنگِ تو چمدون زل زدم.

سفید یا یخی؟

یخی و برداشتم و گفتم:

-مهیار کی بود؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

صداش بالا رفت:

-ای بابا...داداش کوچیکه فریاد همون که گفتم بامزه و صاف و صادقه.

آهان کش داری گفتم و مشتاق گفتم:

-خب بگو چی پیدا کردی.

-حدس میزدم ادرس خونه میلاد و یادت رفته باشه چون اون روز اون بردت و احتمالا حواست ب ادرس نبوده.ادرس خونش و

دراوردم.شانست گرفته خیلی وقته نیومده نروژ و استانبوله.

و نکته مهم تر این که مهیار گفت یکی از شخصیتای میلاد تو کار اهنگ و ایناس...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ادرس استادیوش و برات پیدا کردم منتهی چون شخصیت واحدی نداره معلوم نیست کی بره کی بیاد...و چند روز دیگه نمایشگاه

نقاشی داره

میتونی بری گالریش هنوز ادرسش و منتشر نکرده ولی تا فردا برات پیداش می کنم.

لبخند دندون نمایی زدم...با نیاز خیلی سریع تر میتونستم به میلاد دسترسی پیدا کنم.

-مرسی نیاز.

جوابی نداد و میدونستم از این جریان خوشش نمیاد...ولی ن من ن اون راهی نداشتیم

ن اون میتونست جلومو بگیره

نه من میتونستم جلوی خودمو بگیرم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مثل یه ماشین ترمز بریده بودم...

به سمت یه مقصد نا معلوم حرکت میکردم...

و تنها چیزی ک ازش مطمئن بودم این بود ک قطعا اسیب میبینم و تصادف میکنم!

باید میلاد و تعقیب میکردم.

تا بفهمم چه جاهایی میرع و با چه کسایی معاشرت داره.

گاهی بین زمان گذشته و حال گم میشدم.

درست مثل دیشب...

میلاد به خاطر میاوردم...اخ دوبارع گفتم میلاد...

برای این ک مدام تشابه اسمی دوتا میلادا درگیرم نکنه باید ب اسم اصلی صداش میزدم

میگفتم کامران...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دیشب موقع ورود به استانبول دوباره یادش افتاده بودم...به حدی داغون بودم که با تمام خستگی اون موقع شب رفتم قبرستون.

راننده تعجب کرده و با بهت نگاهم می کرد.

و من که با پاهایی ک تحمل وزنم و نداشتم ب سمت خونه عشقم میرفتم.

مرگ بعضی عشقا گاهی زیادی سخت میشه

انگار زندگی بعد اون کشنده شده بود.

انگار یه تیغ کند و روی رگم می کشیدم.

نفس کشیدنم این طوری بود...

درد اون تیغ و حس می کردم...ولی تموم نمیشد

زنده میموندم...ولی،زنده نبودم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کامرانِ ملقب ب میلادِ من زیر خروار ها خاک خوابیده و الان از عضلاتش فقط استخونی باقی مونده ک...

زانو هام خم شد و کنارش زانو زدم...تو تاریکی سرم و روی سنگش گذاشتم.

سرد بود.

کاش نبود...کاش گرمای اغوشش و حس میکردم

قدر گرمای تنش و ندونستم...

حالا فقط میتونم سرمای سنگ قبرش و با بغل حس کنم!

بیشتر پف چشم و خستگی بعد فرودگاهم ب خاطر این مسئله بود

به خاطر دیدار شبانم بعد ماه ها با عشق از دست رفتم...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

و حالا با لبخند داشتم حاظر میشدم.

تا بتونم میلاد و نجات بدم.

من میلاد خودم و نجات ندادم...

تصادف کرد و من تو مرگش بی تقصیر نبودم

ولی حالا فرصت برگردوندن میلاد دیگه ای و به زندگیش داشتم.

پس دیگه خودم مهم نبودم

اماده شدم و بلاخره وسایلم و تونستم جابه جا کنم و خسته دستی به موهام کشیدم و کلیدا و گوشی و کارت عارف و ک رو میز

بود و برداشتم.

کارت اعتباری نداشتم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

از خونه خارج شدم و اولین جایی ک باید میرفتم جایی بود ک بتونم ماشین چند ماه کرایه کنم.

تا بتونم راحت تر میلاد و تعقیب کنم و به کارام برسم.

یه بی ام وه مشکی تونست نظرم و جلب کنه و با چند تا تماس با عارف و بابا تونستم ردیفش کنم.

هرچند فروشنده سعی داشت بیشتربه قول نیاز بکنه تو پاچم.

اما بازم راهی نداشتم ماشین و برای سه ماه کرایه کردم و امید وار بودم نزنم نترکونمش.

چندان رانندگیم خوب نبود.

پسر جوون همچنان داشت چرب زبونی می کرد و سعی می کرد راجب ماشینی ک اینش و داشتم توضیح بده.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بیخیال به حرفاش گوش میدادم.

یکی از درسایی ک تو رشتم ب صورت تجربی یاد گرفته بودم...ندادن احساس منفی ب طرف مقابل بود...شاید میتونست باعث

جمع شدن احساسات منفی ببشتر و بعد اعصبانیت و خیلی چیزا بشه

اگر با لحن سردی رو بهش میگفتم خودم این ماشین و داشتم نیاز ب توضیح نیست، شاید خیلی سرد و شاخ به نظر میرسیدم!

ولی در اصل باعث یه تلنگر کوچیک در فرد روبه روم شدم.

-پس همین و می خواید؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به خودم اومدم و لبخندی زدم و دستی به کیف زرشکیم کشیدم و گفتم:

بله-evet( )

سر تکون داد و به سمت رئیسش رفت و کلافه از مغازه خارج شدم.

جالبه که هم زمان تو کوچه پس کوچه های این شهر...بوی قهوه و بوی دریا رو میشه حس کرد.

کارای ماشین و تموم کردم و فردا بهم تحویل میدادن.

تصمیم گرفتم از تو بازار برم و کمی بگردم.

بازاراشم جالب بود...تو هم تو هم و زنایی ک مثل کولیا دامنای بلند و دستای پر از النگو و دستبندای مهره ای داشتن.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مغازه های کوچیکی ک شاگرداش سیمیت داغ و به سمتت میگرفتن و تو نمیتونستی از خیرش بگذری!

باقلواهاش محشر بود...و قهوه اش.

تنها بودم...نیاز نبود ک با شیک بازیاش بخندونتم

و کامرانم نبود، تا دست بندازه دور کمرم و با خنده بگه از این الگو ها میخوای؟

لبخندی زدم و چند تا دستبند مهره ایه صورتی آبی خریدم و گذاشتم تو کیفم.

با کاغذ سیمیت و گرفته بودم تا دستام روغنی نشه.

از بازار خارج شدم و آژانس گرفتم و آدرس خونه میلاد و دادم.

خب...تفریح بسه، نوبتِ کاره..

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

راننده مرد کم مو و مو قرمزی ای بود ک خال خالی بودنش با مزش کرده بود.

از ماشین ک پیاده شدم با لبخند بوقی زد و رفت.

لبخندش باعث طرح کم رنگی از لبخند روی لبای منم شده بود.

به اطراف نگاهی انداختم...عینک دودیم و رو چشمام جابه جا کردم و از پشت حصارا میشد تو حیاط خونش و دید.

ماشینش و شناختم..داخل بود.یعنی خودشم خونست؟ البته نیاز گفت دوست باباش نمایشگاه ماشین دارع و اینم ماشیناش زیاده.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

لپم و باد کردم و کلافه از خیابون رد شدم و روبه روی خونه زیر یه درخت جای دور از دید نشستم و چهار زانو زدم و خیره به

خونه زل زدم...

بلاخره ک میاد بیرون!

شایدم از بیرون بره خونه!

چه امروز...چه روزای اینده بلاخره ک باید سر و کلش پیدا بشه!

سعی کردم ب خودم تلقین کنم ک میاد و با انگیزه باشم.

-میاد...خیالت راحت...نگران هیچی نباش.

لبخند با انرژی ای زدم و به خونه اش زل زدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

و لبخندم طی گذشت ساعتای متوالی رو لبم خشک شد و دیگه این اواخر تنها پوکر به خونه زل زده بودم.

کم کم هوا رو به تاریکی میرفت و بدنم خشک شده و گرسنم شده بود اما میترسیدم ک با رفتنم ب سوپری سر و کلش پیدا بشه.

خسته به ساعت مچیم زل زدم.

هوف...

خودم و کمی با گوشیم مشغول کردم...

زنگ زدم و با مامان بابا و سارینا حرف زدم...

زنگ زدم با فک و فامیل محدودم حرف زدم.

با نیاز حرف زدم.

حتی چند دقیقه با فریادم حرف زدم!

با استادم و عارفم حرف زدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

و بازم نیومد...قطعا اگر تا صبح با صد نفر دیگ ام تلفنی حرف میزدم و خودم و سر گرم می کردم بازم نمیومد.

عصبی به ساعت نگاه کردم.یازده شب بود.

از جا بلند شدم و سر خیابون آژانس گرفتم و برگشتم خونه!

از سر کوچه برای خونه خرید کردم چون هم خیلی گرسنم بود هم یخچال خالی!

به سختی با وسایل دستم وارد خونه شدم.

امروز جز کرایه ماشین هیچ کار مفید دیگه ای نتونستم انجام بدم.

اونم چون میلاد سر و کلش پیدا نشد!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سوسیسا رو با تخم مرغ سرخ کردم و با یکم رب دیگه میشد بهشت من.

برای خودم رو کانتر ظرفای شامم و چیدم.

و با هیجان به لیوان بزرگ نوشابم زل زدم.

توش تیکه های یخ بالا و پایین میرفتن و چشمام هر لحظه بیشتر برق میزد.

با وجود ضرر وحشناک نوشابه.

جز اون دسته از ادمایی بودم ک اگ میتونستم صبحانه ام نوشابه میخوردم!

تا غذام سرد نشده یه لقمه گنده برای خودم گرفتم ک صدای زنگ در باعث شد کلافه چشمام و ببندم و با افسوس ب سوسیسام زل

بزنم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کیسه برنج و روغن و نتونستم از سوپری خودم بیارم و شاگرد اونجا گفت من برم و خودش رررا میاره.

کلافه به سمت در رفتم و در و باز کردم و خم شدم کفشام و از جلوی در برداشتم تا در کامل باز شه و بتونه کیسه رو بیاره

داخل.

-ممنونم اگه میشه بیار تو آشپ...

هم زمان با بالا اوردن سرم خشکم زد و با دیدن چشمای یخی و براقش رسما قالب تهی کردم و به زور راست ایستادم.

با نیش شل گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-دیدم هفت ساعت و سی و سه دقیقه روبه روی خونم منتظرم نشستی، گفتم بیام ببینیم یه وقت ارزو ب دل نمیری پرنسس.

و هم زمان بهم تنه ای زد و در خونه رو بست و وارد پزیرایی شد.

پلک چپم از شدت بهت پرید و دهنم نیمه باز مونده بود..شت! واقعا شت!

در و با بهت بستم و پشت سرش وارد پزیرایی شدم و با دیدن صحنه رو به روم چشمام گرد شد.

نشسته بود رو صندلی پایه بلند جلوی کانتر و داشت سوسیسای منو می خورد!

لقمه هاش اون قدر بزرگ بود که تو دو لقمه نصف شد غذا!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با بهت و حرص گفتم:

-میلاد!

یه لحظه موهای تنم سیخ شدن...

دهنم نیمه باز موند...

هم اسم بودنشون...گاهی میتونست عذاب دهنده باشه...انگار داشتم میلاد از دست رفته خودم و صدا میزدم...باید عادت کنم...که

اون کامرانه...میلاد اسم اصلیش نبوده.

اگه بخوان با هر بار صدا زدن این پسر عذب بکشم که چیزی ازم نمیمونه.

با تکون دادن سرم از شر افکارم راحت شدم و به سمت قدم برداشتم و گوشه یقش و گرفتم و کشیدمش و گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-بلند شو ببینم.اومدی تو خونم غدامم میخوری بی اجازه.

ابروهاش و بالا انداخت و لیوان نوشابم و خواست برداره که عصبی و خیلی سریع لیوان و برداشتم و برای حفظ کنترل و

اعصبانیتم گفتم:

-این نوشابه منه...

درحالی که لقمش و قورت میداد گفت:

-بدش من.

لیوان به دست عقب رفتم و گفتم:

-ادرس من و از کجا داری تو؟

کلافه در حالی که بلند شده بود و برای گرفتن لیوان اروم به سمتم میومد گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-حافظت قشنگ خاک برداشته کوچولو...اگه یادت باشه شبی که فریاد کنسرت داشت رسوندمت اینجا.بعدشم ادرس عارف و

خودم دراورده بودم.

ابروهام بالا پرید و شونه هاش و بالا انداخت و گفت:

-بدش من

گیج گفتم: ای بابا...نوشابه خودمه! مگه تو ام نوشابه دوست داری!

چشماش و گرد کرد و بعد چند ثانیه به حالت عادی درشون اورد و گفت:

-دوست؟

یهو به سمتم خیز گرفت و غرید:

-عاشقشم. .بده من.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

جیغ خفه ای کشیدم و لیوان به دست در حالی که به سمت اشپزخونه میدوییدم گفتم:

-همین یه لیوانه...بهت نمیدم برو پی کارت.

جلوی درگاه اشپزخونه ایستاد و خیره به چشمام گفت:

-اول بگو دم در خونه من چیکار میکردی؟

اخم کرده لیوان و پشتم قایم کردم و به در یخچال چسبیدم و گفتم:

-اول تو بگو از کجا فهمیدی اونجام؟

چشماش و تو حدقه چرخوند و کلافه گفت:

-باید نباید تایین نکن...الانم گذاشتم تا الان اون لیوان و تو دستت نگه داری به خاطر اینه نمیخوام غرورت جریحه دار شه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کوچولو میخوام حس کنی یکم در مقابلم مقاومت کردی!

جمله اخرش و با لبخند دندون نمایی گفت و عصبی گفتم:

-میگم نوشابه خودمه برو از بیرون بخر...اصلا برو کارخونش و بخر.

روبه روم ایستاد و یه دستش و کنارم به در یخچال تکیه زد و با سر کج شده گفت:

-ببین...من اون نوشابه رو میخوام...بهم ندیش یا یه قطرش بریزه خودت و این قدر فشار میدم نوشابه ازت بکشم بیرون.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با بهت و چشمای از حدقه دراومده نگاهش کردم و به خاطر نزدیکی زیادش سرمی و کمی بالا گرفته و قلبم تند می زد...

لبخندی زد و با ته خنده گفت:

-همچین شیرین عقلم میزنی...شکر نوشابش حله...

چشماش و کمی ریز کرد و سمتم کمی خم شد و جوری به یخچال چسبیدم که سرم چفت در یخچال شد و لیوان و محکم تر بین

دستام فشردم:

-اها...وحشی ام میشی گاهی...گازش حله!

دهنم نیمه باز مونده و با چشمای گرد نگاهش کردم...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

یهو خنده از رو لبش کنار رفت و با سرد ترین حالت ممکن درحالی که با دستش مدام پشت گردنش و لمس می کرد و تند تند

پلک می زد گفت

-د...داری عصبیم میکنی...بده لیوانو.

با بهت به حالتاش زل زدم.

یعنی ممکنه به خاطر اعصبانیت تغیر شخصیت بده؟

رو شقیقه هاش میشد نم عرق ودید...

با کمی فکر خیلی اروم گفتم:

-میلاد.

خیره ب چشمام زل زد و قفسه سینش بالا و پایین میشد

جوابم رو نداد و چند لحظه چشماش رو بست

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نظرم عوض شد و تصمیم گرفتم دخالتی تو تداخل شخصیتش نداشته باشم

انگار خودش راه اروم کردن خودشو میدونست

سه تا نفس عمیق و دوبار پلک زدن درحالی که به کفشاش زل زده بود

انگار دوباره حالش خوب شده بود...چون انگار نه انگار چند لحظه پیش رفتارش عجیب شده، یهو بازوم رو گرفت و کشید و

جیغی زدم و لیوان نوشابه رو از پشت دستم گرفت و کشید که برای این که نریزه و فرش کوچیک و گرد سفید رنگی که روی

پارکتای اشپزخونه پهن شده بود به فنا نره بیخیال درگیری شدم و لیوان رو بیخیال شدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

شونه ای بالا انداخت و با نیشخند لیوان رو به سمت دهنش برد و با سرعت کل محتوای لیوان رو خورد

با بهت و حرص نگاهش کردم

-کوفتت بشه

ابروهاش رو بالا انداخت و لیوان خالی رو آروم کوبیو رو کانتر و گفت:

-کوفت که نشد هیچ...

نیشخندی زد و به رد رژ لبم رو لیوان اشاره کرد و گفت:

-خیلیم چسبید

چشمام گرد شد و برای کنترل حالتم و نشون ندادن خجالتم جدی گفتم:

-باشه حالا برو

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

شونه سمت چپش رو بالا انداخت و گفت:

-تا نگی دم خونم چیکار میکردی نمیرم

کمی متفکر بهم زل زد و گفت:

-یعنی اگه من قرار نبود از تو دوربینای محوطه خونه ببینمت...قرار بود هر شب تا اومدن من به خونم مثل احمقا زیر درخت

بشینی؟

با چشمای گرد شده نگاهش کردم

الان چی بگم!

یه گندی زده بودم که قابلیت جمع شدن نداشت!

چی بگم که کمتر مشکوک بشه به قضیه!

چی بگم که نره امارم رو درنیاره و نفهمه روانشناسم؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

گیج و سردرگم به اطراف زل زدم و با چشمای ریز شده سوزن سرد چشماش رو تو چشمام فرو کرده و قدرت تمرکزم رو از

دست داده بودم

تنها یه راه خفت انگیز رسید به ذهنم...

که راهی جز انجامش نداشتم!

-شرط بندی!

ابروهاش بالا پرید و دست به سینه کمرش رو به کانتر تکیه زد و کمی خم شده گفت:

-ادامه...؟

آب دهنم رو قورت دادم...

-با...ن...نیاز شرط بستیم...اون ام..اوم...

کلافه گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-لالی؟

با حرص گفتم:

-گفتش تو به من حتما علاقه مند شدی یا حالا جذبم شدی...

ابروهاش به فاصله زیادی بالا پرید

خاک توسرت دنیز الان میگه چه دخترای هولی!

-بعد...منم گفتم نه بابا تو حتما دوست دختر داری اونم گفت نداری...من اصرار کردم ک داری و اونم گفت شرط ببندیم و سر یه

چیز شرط بستیم تا من ثابت کنم دوست دختر داری و حتی میاریش خونت یا هم خونته...

واسه همین از فرصت اینجا بودنم استفاده کردم گفتم شرط رو ببرم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با چشمای ریز شده نگاهم کرد...

قلبم تو سینم منقبض شده و از حرکت ایستاده بود...

یهو زد زیر خنده و درحالی که از اشپزخونه خارج میشد گفت:

-من تا حالا دوست دختر نداشتم پرنسس

ابروهام از تعجب بالا پرید و به سمت در رفت و پشت سرش رفتم که در خونه رو باز کرد و از خونه خارج شد و گیج به

رفتنش نگاه می کردم که لحظه اخر قبل بسته شدندور برگشت و چشمکی زد و گفت:

-و طلایی تو عمرش یه حرف راست زده

گیج به چشمای براقش زل زدم که در بسته شد و نگاهم حالا خیره به در مونده بود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چی گفت!

یعنی چی؟

یعنی از من خوشش میاد!

ابروهام بالا پرید و هم زمان یه نیشخند تلخ رو لبم...

سرم رو به در تکیه زدم و چشمام رو چند ثانیه بستم که با صدای زنگ در از ترس جیغی زدم و با هول و وحشت در رو باز

کردم.

با دیدن شاگرد سوپری که خریدام رو به دست داشت و با چشمای گرد بهم نگاه می کرد نفس عمیقی کشیدم و دستم رو از رو

سینم برداشتم و قلبم تو دهنم میزد همه احساساتم پرید و رو به پسر گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-ببخشید،ممنون که اوردی

جوری نگاهم می کرد که حدس میزدم تو دلش داره برام ارزوی شفاعت میکنه

چشمام رو تو حدقه چرخوندم و از جلوی درکنار رفتم تا بیاد داخل.

***

گوشی رو تو جیبم گذاشتم و تنگی شلوار جین زغالیم باعث میشد به سختی بره داخل

تازه از تماس با نیاز فارق شده بودم و براش جریان دیشب و ورود میلاد رو گفتم تا اگر چیزی شد سوتی نده و دروغم رو لو نده

سوار ماشین جدیدم شدم کرایه ای بود اما مهم اینه حس میکردم ماشین خودمه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ماشین رو روشن کردم و راه افتادم

با توجه به دیشب باید محتاط تر عمل می کردم

جوری که لو نرم چون قطعا دفعه بعدی میلاد بهم شک می کرد.

با خیابونا نا اشنا بودم و رو گوشیم برنامه مسیریاب نصب کرده بودم که کارم رو راحت تر میکرد

ماشین رو سر کوچه خونه میلاد پارک کردم شیشه ها کمی دودی بود و داخل ماشین به راحتی دیده نمیشد

عینک دودیِ بزرگی زده و کلاه کپ مشکیمم

میتونست از شناخته شدنم توسط میلاد جلو گیری کنه

از دور میتونستم خونه میلاد رو ببینم

-زود باش...امروز دیگه علافم نکن

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اهنگی از لیست اهنگام رو پلی کردم و کمی صندلی رو خوابوندم تا راحت تر باشم و دست به سینه به خونش زل زدم

حدودا هفتمین اهنگی بود که گوش میدادم و هنوز خبری ازش نبود

کلافه اهنگ رو قطع کردم و چشمام رو چند لحظه بستم.

هم زمان با باز کردن چشمام در خونه میلادم باز شد

با ذوق جیغی زدم و تو جام جا به جا شدم

با چشمای ریز شده به میلاد چشم دوختم

چشمام از حالت عادی درشت تر شد و گیج بهش زل زدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چند تا ماشین تو پارکینگش پارک بود اما با لباسای تو خونه اش یعنی شلوار اسلش مشکی و تی شرت یقه باز و لش سفید رنگش

مثل مرده ها و ادمایی که خواب نما شدن مستقیم به جلو حرکت می کرد...انگار تو این دنیا نیست

انگار چیزی رو حس نمی کرد

ماشین رو اروم روشن کردم و با فاصله گرفتنش خیلی اروم پشتش راه افتادم

حتی یه درصدم نگران نبودم متوجه حضورم بشه

چون اصلا انگار این دنیا نبود

چندین بار بهش تنه زدن ولی انگار حس نمی کرد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

باورش برام سخت بود که حدود یه ساعت مثل دیوونه ها با سرعت اروم به سمت مقصد نامعلومی راه رفت و منم پشت سرش

بودم و متوجهم نمیشد.

سوار اتوبوس که شد پشت سر اتوبوس راه افتادم و مدام نگران بودم اتوبوس رو گم کنم یا پشت چراغ قرمز یا پیچی بمونم!

-داری کجا میری اخه!

هم زمان که پشت اتوبوس حرکت میکردم ضبط صوت گوشیم رو روشن کردم و تاریخ و ساعت رو گفتم و تمام حالتای میلاد و

اتفاقاتی که داشت

می افتاد رو گفتم تا بعدا یادم نره و گوششون بدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کم کم از بالا شهر انگار خارج میشدیم

خونه ها کم کم از ویلایی و برجی به خونه های چسبیده به هم و رنگا رنگی تغییر شکل میدادن که نم و رطوبت و گذر زمان

پوسیدشون کرده بودن

کم کم به جای ماشینای مدل بالا توخیابون ماشینای مدل پایین تر و موتور و دوچرخه رو میشد دید...تعداد بچه هایی که تو کوچه

و خیابونا بازی میکردن و لباسای ساده و گشادی داشتن بیشتر میشد

اتوبوس که ایستگاه اخر نگه داشت بعد چند دقیقه میلاد پیاده شد

همچنان تو همون حالت عجیبش بود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خواب زده!

دیگه بیشتر از این نمیشد با این ماشین دنبالش برم

با کمی تردید و ریسک در ماشین رو باز کردم و و خم شدم و کولم و برداشتم و پیاده شدم از ماشین که دور شدم چند تا بچه رو

خیره به خودم و ماشینم دیدم.

لبخند غمگینی زدم و موهای دختر بچه کوچیک 3 یا 4 ساله رو ناز کردم و دنبال میلاد راه افتادم

فاصلم رو باهاش زیاد کردم و از دور دنبالش

می رفتم

تو یکی از کوچه ها پیچید و بعد چند دقیقه منم وارد کوچه شدم.

استینای سوی شرتم و بالا زدم و چشم گردوندم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خبری ازش نبود با بهت به اطراف زل زدم که دیدم از پله های یه خونه کوچیک بالا میره و داره وارد خونه میشه

کل دیوارای خونه های داخل کوچه با اسپری پر از نقاشی های عجیب و قشنگ شده بود

نوشته های عجیب...عکس ادم فضایی...

دلار...سیگار.جوکر...پسر هرچیزی رو دیوارا دیده میشد

کمی از خونه فاصله گرفتم

میلاد تو همچین خونه ای چیکار داره اخه!

گیج دست به کلاهم کشیدم و به دیوار تکیه زدم و به خونه زل زدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

شقیقم رو خاروندم که یه پسر بچه شیش هفت ساله دوچرخش رو کنارم نگه داشت و به سمت خونه ای که میلاد رفته بود داخلش

رفت و بلند داد زد:

-آتیش

چشمام ریز شد...آتیش؟

دوباره داد زد:

-آتیش

نگاهم رو به تیشرت گشاد ابی رنگ پسر و لکه های روغنی شکل روش دادم...

چشمای قهوه ای پسر تو افتاب برق میزد

-آتیش کجایی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

درای پنجره خونه باز شد که با سرعت خودم رو کنار کشیدم و پشت ستون ایستادم.

میلاد رو دیدم که لباسش تغییر کرده و یه رکابی سیاه و گشاد تنش کرده بود موهاش درهم انگار فرق داشت با همیشه!

-چیه سر ظهری عربده میکشی؟!

پسر بچه با اخم گفت:

-بابام میگه دیشب با اوستا اومده تا شوفاژارا رو درست کنن ولی نبودی خونه

میلاد با اخم گفت:

-بابات چیزی زده؟من از دیشب خونم کسیم نیومده اینجا

پسر بچه با اخم به سمت دوچرخه اش رفت و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-خودت معتادی همه چیز رو یادت میره

میلاد با حرص یهو از پنجره طبقه دوم پرید پایین ک از ترس لبم رو گاز گرفتم اما برخلاف تصورم که الان یه جاییش میشکنه

سالم از رو نرده های فلزی پرید این سمت...خود همون نرده ها نزدیک یه متر میشد!

قطعا پارکور کاره

-واستا بینم چه زری زدی!

پسر بچه دادی زد و فوری نشست رو چرخش و با سرعت شروع کرد به پا زدن

فوری عقب گرد کردم و از کوچه دوییدم بیرون تا ندیدتم

پشت یه دیوار قایم شدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اگه اشتباه نکرده باشم

این شخصیت دوم میلاده

بعد از بوراک...این دومیه و اسم این شخصیتش آتیشه...یه پسر با زندگی فقیرانه!

که فکر میکنه از دیشب خونه بوده!

و چیزی یادش نیست...

با بهت چند لحظه چشمام رو بستم

خدایا مگه همچین چیزی میشه!

مرسی که سالمم...شکرت

سرم رو کمی چرخوندم و میلاد کمی دنبال پسر دوچرخه ای برای ترسوندنش دویید و بین راه دقیقا وسط کوچه ایستاد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با بهت به شلوارک لش و مشکی و کتونی های بزرگش زل زدم

لباساش رو عوض کرده بود

انگار واقعا میلاد نبود...یه پسر دیگه بود که اسمش آتیشه و تو پایینه شهر زندگی میکنه

خداروشکر کتونی پام بود و از پیاده روی زیاد پا درد نمیشدم

وقتی راه افتاد بعد چند دقیقه با فاصله زیاد پشت سرش راه افتادم

انگار کوچه هارو کاملا حفظ بود

انگار بین راه متوجه چیزی شد که یهو ایستاد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با وحشت قبل این که برگرده خودم رو تو یکی از کوچه ها پرت کردم که زنایی که دم در نشسته و خمیر ورز میدادن با بهت

ساکت شدن

لبخند احمقانه ای زدم و رو به اونا ایستادم.

وقتی حس کردم میلاد رد شده برگشتم و زنا با بهت به سرتاپام نگاه می کردن

اروم از کنار دیوار به کوچه زل زدم

میلاد دوباره برگشته بود تو همون خونه انگار چیزی جا گذاشته بود

چند ثانیه بعد با کوله پشتی ای که رو شونه هاش انداخته بود از خونه خارج شد و رو نرده ها نشست و سر خورد و به نرده های

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

محافظ جلوی خونه که رسید بدون استفاده از دستگیره برای باز کردنش از روش پرید و فوری سرم رو دزدیدم تا موقع رد شدن

نبینتم

دوباره برگشتم و به زنا که با بهت و سکوت نگاهم می کردن زل زدم و دوباره اون لبخند مسخره رو زدم

بیشتر شبیه سکته ایا دیده میشدم تا کسی که لبخند زده

میلاد که رد شد با سرعت از کوچه خارج شدم و کمی ایستادم تا ازش فاصله بگیرم و بعد چند ثانیه خیلی اروم دوباره پشت

سرش راه افتادم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستش یه سیب گنده بود و در حالی که خیلی لش راه میرفت مدام به سیب گاز می زد

ابروهام بالا پرید ومتعجب به راهم ادامه دادم تا ببینم اخر به کجا میرسیم.

دستی به پشت گردنش کشید و گیج به سرتا پاش زل زدم

کلا حتی مدل راه رفتنشم فرق کرده بود.

قبلش کاملا راست قامت و خونسرد...

ولی الان شونه های خمیده و رفتار عجیبی ک منحصر ب قشر پایین و پسرای طبقه پایین جامعه محسوب میشد!

اروم اروم ازش فاصله گرفتم تا اصلا شک نکنه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

یه کوچه که دیوارای ریخته و نم زده نارنجی رنگ داشت رو رفت داخل و حواسم بود پام که به اشغالا و قوطی های نوشابه ای

که روی زمین افتاده بودن برخورد نکنم.

بعد چند ثانیه منم اروم و با احتیاط وارد کوچه شدم.

ولی بنبست بود و خبری ام از میلاد نبود

یه خونه کوچیک انتهای کوچه قرار داشت

رفته اونجا؟

سر گردون چرخیدم که با دیدن میلاد که رو سطل اشغال بزرگ و در بسته نشسته و رو صورتم خم شده جیغی زدم و دو قدم بلند

به عقب برداشتم که پام رو یه قوطی خالی کنسرو رفت و به خاطر عدم تعادل افتادم زمین

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با درد دستم رو به کمرم گرفتم و میلاد خونسرد رو سطل اشغال نشسته و دست راستش رو بالا برد و به سیبش گازی زد و گفت:

-خب؟

با درد و اخمای در هم نگاهش کردم

واقعا شوکه شده بودم از کجا فهمید اخه!

به سختی بلند شدم و شلوارم رو که کمی خاکی شده بود زو تکوندم و مثل خودش به ترکی گفتم:

-چی!؟

هم زمان که از رو سطل اشغال میپرید پایین درشو باز کرد و باقی مونده سیب بی نوا رو پرت کرد توش و درش رو محکم رها

کرد ک با صدای بدی بسته شد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چند بار پلک زدم که به سمتم اومد و خشک شده نگاهش کردم

-تعقیبم میکردی

خودم رو به اون راه زدم و متعجب گفتم:

-من؟

اَدام رو دراورد و چشماش رو تو حدقه چر خوند

-بله تو

گیج دستی به پشت گردنم کشیدم و ابروی راستم رو با سر ناخن خاروندم

چی بگم حالا!

-من تعقیبت نمی کردم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خواستم از کنارش رد بشم که سگک کمربندم رو کشید که به سمتش مایل شدم و چند سانت قبل از برخورد به سینش تو همون

حالت نگهم داشت و به سرتاپام زل زد

انگار داشت برِسیم می کرد!

با بهت گفتم:

-ولم کن چی کار میکنی!

هولش دادم و دستش رو پس زدم و خواستم برم که یهو سوی شرتم رو از پشت کشید و برم گردوند و اون قدر سریع کمربندم رو

از شلوارم باز کرد که خشک شده با دهن باز فقط نالیدم:

-چی!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ترسیده از کاری که میخواد بکنه جیغ خفیفی کشیدم و خواستم فرار کنم که مچ دستم رو گرفت و کشید و بیخیال انتهای کمربندم

رو رد کرد تو قسمت دسته سطل اشغال و خیلی سریع سگکش رو قفل کرد جیغی زدم و در حالی که تقلا می کردم گفتم:

-چیکار میکنی؟!

کمربندم به سطل اشغال بسته شده و یک دستم رو گرفته و نمیذاشت بازش کنم

-ولم کن روانی گفتم تعقیبت

نمی کردم.

بینیش رو بالا کشید و ریلکس گفت:

-معلوم میشه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با دست ازادم به شونش مشت زدم و جیغ زدم:

-کمک

با ته خنده گفت:

-این صداها اینجا یکم طبیعیه

با بهت نگاهش کردم که یهو یقه

سویی شرتم رو کشید رو به پایین و انتهاش رو بین دو

تا دستام گره زد و به پشت سرم تا نتونم تقلا کنم

بین گره زدنش با جیغ و داد به سطل اشغال لگد

میپروندم تا سر و صدا ایجاد بشه دستام رو که پشتم

بست و کمرمم که وصل بود

به یه سطل اشغال کثیف! چه روز قشنگی!

نفس نفس زنون جیغ زدم:

-داری چیکار میکنی!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خم شد و کولم رو که افتاده بود رو زمین رو برداشت و زیپش رو باز کرد و با لبخند گفت:

-شناسایی

با بهت و دهن باز نگاهش کردم که کل کولم رو ، رو سطل اشغال خالی کرد و با دست راستش چونش رو خاروند و هم زمان با

چشمای ریز شده جعبه کوچیک ادامسم رو برداشت و همش رو خالی کرد تو کف دستش و نصفش رو کرد تو دهنش و باقیش رو

ریخت تو جیبش

با بهت گفتم:

-ادامسام رو خوردی!

با خنده گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-جون من؟ مرسی خبر دادی

با حرص دندونام رو، رو هم سابیدم و به کمربندم زل زدم و کمی عقب جلو کردم که سطل اشغالم با من حرکت کرد

با حرص جیغی زدم و گفتم:

-بیا بازم کن

دستی به کیف پولم کشید و زیپش رو باز کرد و خدارو شکر که جز کارتام چیزی توش نبود

-پلیسی؟

گیج نگاهش کردم و گفتم:

-معلومه که نه...

سر تکون داد و درحال جوییدن ادامسش گفت:

-اومم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ادامسش رو باد کرد و ترکوند و گفت:

-ذاتا پلیس نبودنت خیلی ضایس

با تردید پرسیدم:

-چرا؟

با گوشه چشم به سرتاپام زل زد و با ته خنده گفت:

-مگه پلیسا به این شلی با کمربند و سوییشرتشون بسته میشن به سطل اشغال؟

با حرص نگاهش کردم و غریدم:

-دیدی که نیستم ولم کن

سر تکون داد و با چشمای ریز به وسایلم که رو در سطل اشغال بود نگاه کرد و گفت:

-مرسی چرا زحمت کشیدی!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

متعجب نگاهش کردم

گردنبند کامران رو که از تو کیفم افتاده بود رو برداشت و انداخت گردنش و لبخند دندون نمایی زد

با دهن باز نگاهش کردم و عصبی غریدم:

-بزار سر جاش

لبخندی زد و گفت:

-نچ

با بهت جیغ زدم:

-نمیتونی برش داری اون خیلی برام مهمه.

وسیله های کیفم رو پرت کرد از روی سطل دوباره تو کیفم و ادکلن کوچیکم رو برداشت و بوش کرد و چند بار زد به خودش و

گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-خوش سلیقه ای...

با بهت عصبی جیغ زدم:

-همه چیزم رو بردار ولی گردنبندم رو بزار سر جاش

با التماس نگاهش کردم و گفتم:

-خواهش می کنم

همین طور خیره و مظلومانه نگاهش می کردم.

در حالی که ادامس میجوید کمی خیره نگاهم کرد و با تردید به گردنبند زل زد و بعد به من

-نچ

بعد حرفش از کنارم رد شد که بره که داد زدم:

-کجا! من رو بازم کن...م...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کم مونده بود میلاد صداش کنم که یادم اومد اون نمیدونه چند شخصیتیه و اسمش میلاده...

با وحشت از ترس رفتنش به سمت عقب یهو خودم رو کشیدم که سطل اشغال حرکت کرد و تعادلم رو از دست دادم و سطلم با

من کج شد و جیغی زدم و کل اشغالا ریختن روم و سطلم چپه شد روم.

همه جا تاریک شد و فقط بوی وحشتناک اشغالا داشت خفم می کرد

حتی میترسیدم دهنمو باز کنم و اشغال بره توش

با همه وجودم به میلاد لعنت فرستادم و با دهن بسته صدا از خودم درمیاوردم که متوجهم بشه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سطل اشغال از روم برداشته شد و بالای سرم ایستاده بود و چشماش میخندید

با خنده بولیزم رو گرفت و من رو بلند کرد که نشستم و با حرص جیغ زدم:

-تو مشکل داری مریضی...

سوییشرتم رو از دور دستم باز کرد و فوری سگک کمربندم رو از در سطل جدا کردم و باحرص بستمش و لباسام فاتحش خونده

شده بود و لکای

قهوه ای و سیاهی روی شلوار و بلیزم دیده میشد

داشتم توی اون بوی وحشتناک خفه میشدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با خنده خم شد و دستش رو به سمت موهام برد و با حرص نگاهش کردم که یه پوست موز رو از روی سرم برداشت و رو هوا

تکونش داد

با حرص بلند شدم و به کولم چنگ زدم و هم زمان با دستم لباسام رو تکوندم که صداش رو شنیدم:

-به نظرم از ادکلنت استفاده کن...

اشارش به بوی لباسام بود انگشتم رو تهدید وارانه سمتش تکون دادم و داد زدم:

-همش تقصیر توعه...گردنبندم رو پس بده

ابروهاش رو بالا انداخت و چند قدم به عقب رفت و گفت:

-گردنبندت رو میخوای؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خیره نگاهش کردم که با لبخند گفت:

-پس بیا بگیرش

و هم زمان دو قدم بلند به سمت کوچه برداشت که با حرص گفتم:

-بدش به من

با خنده سرعتش رو بیشتر کرد که با حرص دندونام رو، رو هم سابیدم و درحالی ک منم ب قدمام سرعت میدادم داد زدم:

-وایسا

شروع کرد به دوییدن و با سرعت دنبالش دوییدم و هم زمان با دستم موهام رو تکون میدادم تا اگه اشغالی روشه بریزه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

انتهای کوچه با سرعت پاش رو به دیوار زد و پرید و دستش رو به لبه پشت بوم گرفت و پرید بالا

با بهت از پایین نگاهش کردم

ابروهاش رو چند بار به تمسخر بالا انداخت که با حرص به اطراف زل زدم و داد زدم:

-فکر کردی نمیتونم بیام؟

با خنده گفت:

-بچه بالا شهری یه وقت خش برنداری!

درسته یکم ترسو ام...ولی دلیل نمیشه کم بیارم یا گردنبند کامران رو از دست بدم...

همون گردنبند مثلثی که اول اسمش روشه...

گردنبندی که تنها چیزی بود ک از اون با خودم نگه داشته بودم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به ماشین پارک شده و مدل پایین سفید رنگ نگاهی انداختم و با حرص گفتم:

-الان بهت نشون میدم کی خش بر میداره.

دستم رو ، رو صندوق ماشین گذاشتم و زانوم رو روش قرار دادم و خودم رو کشیدم بالا و صاف ایستادم و رفتم رو سقف و از

بالا نگاهم میکرد و خنده خاصی تو چشماش لونه کرده و بیشتر اعصابم رو تحریک میکرد.

پام رو به لبه دیوار گرفتم و قلبم تند میزد

من نهایت هیجان زندگیم ثبت نام تو کلاس رقص بود...

تو عمرم از این کارا نکرده بودم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

که به لطف میلاد هر کار نکرده ای رو داشتم انجام میدادم.

دستم رو از لبه پشت بوم گرفتم و اویزونش شدم

نفس نفس زنون نگاهش کردم که باخنده گفت:

-باربی میوفتی دست و پات میشکنه ها!

با حرص غریدم:

-به توچه

هم زمان دو تا پام رو سریع به دیوار چسبوندم و خودم رو کمی بالا کشیدم

نفس نفس زنون و با ترس کمی به خودم فشار اوردم که تا شکمم روی بوم قرار گرفت

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفس راحتی کشیدم و پای راستم رو بلند کردم و گذاشتم لبه بوم و خودم رو پرت کردم کف بوم و دراز کشیده نفس راحتی کشیدم.

به خودم که اومدم نیم خیز شدم که دو قدم بلند به عقب برداشت و گفت:

-خیلی کندی!

و هم زمان شروع کرد به دوییدن

با بهت جیغ زدم:

-وایسا

بلند شدم و دنبالش دویدم که از لبه بوم با یه پرش بلند پرید رو پشت بوم خونه کناری

فاصله زیادی نبود اما بازم امکان داشت بیوفتم!

حالا چیکار کنم!؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

از اون طرف بوم با خنده گفت:

-چیشد؟ ترسیدی!

با حرص نگاهش کردم

-دستم بهت برسه...

بلند فریاد زد:

-که نمیرسه...

با خنده ادامه داد:

-که برسه ام هیچ کاری نمیتونی بکنی

با حرص انگشت اشاره ام رو به سمتش گرفتم:

-از الان مردی...فهمیدی؟

با خنده نگاهم کرد که اب دهنم رو قورت دادم.

من میتونم...من میتونم...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

الان اگه نیاز بود چشم بسته پریده بود...

منم میتونم...اون گردنبندِ کامرانه...

عصبی چند بار پلک زدم و با قلبی که تو دهنم میزد با همه توانم جیغی زدم و به سمت لبه پشت بوم دویدم و قبل این که پشیمون

بشم با پای سست با نهایت توانم پریدم و پام که لبه پشت بوم مقابلم رو لمس کرد با هیجان خودم رو رها کردم و غلت زدم رو

زمین و با هیجان جیغ زدم

باحال ترین اتفاق زندگیم بود و با خنده چشمام رو بستم

-هی چت شد! خوبی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ترجیح دادم حالا که جیغم رو بد برداشت کرده چیزی نگم تا بیاد سمتم و از موقعیت استفاده کنم

به سمتم اومد و موهام کمی رو چشمام ریخته و صورتم رو نمیدید و این که رو زمین دراز کشیده بودم باعث شده بود فکر کنه

چیزیم شده

-هی..نمیری بمونی رو دستم

به سمتم خم شد که یهو چشمام رو باز کردم و چنگ زدم به بازوش و گردنبند گردنشو تو مشتم گرفتم که خواست بره عقب که

چنگ زدم به گردنبند کشیدمش که تعادلش رو از دست داد و افتاد روم

-خفه شدم وای...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سعی کرد بلند شه که از ترس این که باز فرار کنه دوباره گرفتمش که چون تازه داشت بلند میشد دوباره افتاد روم.

-اخ

با با حرص داد زد:

-چته ولم کن

چرخی زد که این بار من افتادم روش و هم زمان سعی می کردم گردنبند رو از گردنش دربیارم

-بده من گردنبندمو...

با لذت نگام کرد و با خنده گفت:

-چه خسیسیا...یه گردنبنده حالا

و هم زمان با یه دست دو تا مچم رو گرفت و گفت:

-وحشی بازی جواب نمیده باربی...مال خودمه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با حرص مشتم رو به سینش کوبیدم:

-میگم بده گردنبندمو

دستم رو گرفت و من رو از رو خودش کنار زد و نیم خیز شد که منم بلند شدم و دستی به گردنبند کشید و گفت:

-تا وقتی نگی چرا دنبالم بودی نمیدمش!

با حرص پام رو کوبیدم به زمین و داد زدم:

-من دنبالت نبودم

ابروهاش رو بالا انداخت:

-منم باور نمیکنم!

با حرص غریدم:

-به درک!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سر تکون داد و گفت:

-من دارم میرم خواستی بیا

گیج لب زدم:

-کجا بیام

بی توجه بهم از رو پشت بوم پرید پایین.

دستم رو، رو دهنم گذاشتم و با ترس دوییدم سمت لبه پشت بوم و به پایین زل زدم

دست به جیب از پایین نگام می کرد

-میای یا نه؟

با حیرت نگاش کردم

-سالمی!

شونه هاش رو بالا انداخت و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-بیا دیگه

با حرص خم شدم و به فاصله پشت بوم تا زمین نگاه کردم

-قصد ندارم دست و پام رو بشکنم! بپرم یه چیزیم میشه

سرش و تکون داد:

-هیچیت نمیشه بشین لبه پشت بوم بپر

با حرص گفتم:

-میگم نمیپرم

کلافع گفت:

-خب من میگیرمت

چشمام گرد شد:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-نه خیر،نمیزارم

متفکر گفت:

-چی...نشنیدم؟

کمی به سمتش خم شدم:

-گفتم نه خ...

هنوز جملم کامل نشده بود که با دوتا پرش و کوبیدن پاش رو دیوار دستش رو ، رو لبه پشت بوم دو طرفم گذاشت

دقیقا بین دو تا دستش قرار گرفته بودم.

صورتش دقیقا روبه روی صورتم بود و با قدرت دستاش یه جوری رو بوم مونده بود که انگار ایستاده

-ت...تو

نیشخندی زد و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-برا من باید نباید تایین نکن باربی

و هم زمان یه دستش رو دور کمرم چرخوند و یهو اون دستش رو از لبه برداشت که چسبیدم به سینش و هردو از رو بوم پرت

شدیم پایین اما اصلا پاهام زمین لمس نکرد و سرم رو کلا تو سینش از ترس قایم کرده بودم و چون دستش دور کمرم بود رو هوا

مونده بودم.

با وحشت و چشمای گرد شده سرم و بالا اوردم وبا دیدن فکش تازه فهمیدم چه قدر باهاش یکی شدم!

فوری دستش و پس زدم و گذاشتم زمین.

ابروهاش و بالا انداخت و با خنده ای که تو چشماش موج میزد خواست بره که بازوش و گرفتم و برگشت.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-حق با توعه...تعقیبت می کردم.

چشماش ریز شدو گفت:

-که چی بشه؟ مارو گرفتی؟ قرض دارم بت؟

با بهت نگاهش کردم.

-نه...اوم...من میخوام

یه قدم بهم نزدیک شد و سرم و برای دیدنش بالا گرفتم.

-خب؟

اب دهنم و قورت دادم تنها راه پیچوندش همین بود.

-می خوام بهم پارکور یاد بدی.

کمی خیره نگاهم کرد و گیج و بامزه گفت؛

-ها!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با خنده و بهت گفتم:

-پارکور!

دستی به پشت گردنش کشید:

-گرفتم چی میگی...ولی نگرفتم چی میگی!

هم زمان گیج گفت:

-خو پارکور چیه؟

این شخصیتش هرچند که مثل بقیه شخصیتاش رو اعصابم بود...اما بامزه بود.

-همین کارایی که انجام میدی...پریدن رو در و دیوار و بالا رفتن از رو دیوار و پریدن...اینا اسمش پارکوره یه نوع ورزشه.

ابروهاش بالا رفت و گفت:

-جدی!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

شونه هاش و بالا انداخت و به پشت بوم زل زد؛

-من رو در و دیوار نقاشی میکنم!

برا همین مجبور بودم زیاد برم رو بوم.یا جاهای بلند...این قدر افتادم و پریدم و زخم و زیلی شدم تا یاد گرفتم. همین.

سرفه ای کردم و به دروغم ادامه دادم:

-خب من شنیدم تو این محله تو خیلی واردی

هم میخوام نقاشی با اسپری رو دیوار و یاد بگیرم هم پارکور...یه جوری که نیفتم و اسیب نبینم.

به سمتم کمی خم شد و چشماش و ریز کرد:

-به من میخوره خر باشم؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با حیرت نگاهش کردم که یهو بند کولم و گرفت و من و چرخوند و کوبوند به دیوار و روبه روم ایستاد با بهت نگاهش کردم که

دستش و یه سمتم رو دیوار قرار داد و به سمتم مایل شد:

-مشخصه اینجایی نیستی...از عطرت...لباسات مارک کفشت.

چشماش رو صورتم بالا پایین شد و خیره به موهام زل زد:

-حتی موهات!

یهو نگاهش شیطون شد و با خنده گفت:

-البته الان که شبیه گدا بدبختا شدی با این سر و وضعت!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

منظورش خاکی بودن لباسا و بوی اشغالا بود.

با حرص کوبیدم به سینش و گفتم:

-اون قدرام وضعم خوب نیست.ولی درسته اهل اینجا نیستم...اصلا ترکی نیستم! ولی میخوام یاد بگیرم.میخوام شجاع بشم.

گردنبند و از گردنش دراورد و پرت کرد سمتم که رو هوا گرفتمش و گفت:

-بیا بگیر کم دروغ بگو منم چیزی یادت نمیدم.

جدا از گردنبند...راه خوبی بود ک شخصیتش و بشناسم!

دنبالش راه افتادم:

-چرا یادم نمیدی!؟ چی ازت کم میشه.

بلند و الکی صداش و برد بالا:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-کمک این دختره مزاحمم شده.

با حرص غریدم:

-داد نزن ابرومو بردی...من بیخیال نمیشم.باید یادم بدی.

هم زمان که دنبالش میرفتم گردنبند و گذاشتم تو جیبم.

-هی با تو اما.

بیخیال به راهش ادامه می داد.

-بهت پول میدم.

چند ثانیه بعد حرفم ایستاد.

با هیجان نگاهش کردم که دوباره راه افتاد.

با حرص پام و کوبیدم به زمین که صداش و شنیدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-فردا ساعت هفت شب

با هیجان نگاهش کردم که بدون برگشتن سرعتش و زیاد کرد و تو پیچ کوچه گم شد و جای اونو یه زن با بچه ای که به بغل

داشت پر کرد و به سمتم اومدن و از کنارم رد شدن.

-عالی شد!

دستی به گردنم کشیدم و زن که از کنارم رد شد بینیش و چین داد و به سر و وضعم با اخم نگاه کرد و اروم گفت:

-یه حموم نمیرن مردم.

به جای ناراحت شدن با یاد اوری اتفاقاتی که افتاد و صحنه چپ شدن سطل اشغال روم بلند زدم زیر خنده.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

زنه احتمالا فکر کرد دیوونم.

و من یاد گرفتم که حرف مردم مهم نیست...

و گاهی اتفاقات ناخوشایند بامزه ان...

به جای حرص خوردن میشه ازشون لذت برد!

با همون لبخند راه اومده رو برگشتم و کمی دورم پیچ و تاب خوردم و کوچه ها و نمیشناختم.

تا بلاخره تونستم ماشین و پیدا کنم.

سوار شدم و فوری شیشه رو دادم پایین تا از بوی خودم خفه نشم.

به سمت خونه راه افتادم و فوری به دوش نیاز داشتم.

در و که پشت سرم بستم فوری سوییچ و انداختم رو کانتر و به سمت اتاقم رفتم و کولم و انداختم کنار در حموم تا بعد بشورم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

گردنبند میلاد یا همون کامران و از جیبم دراوردم و رو کنسول گذاشتمش.

لبخند غمگینی زدم و رو به گردنبند گفتم:

-پَسِت گرفتم.

لباسام و دراوردم و همه رو انداختم تو سبد و به سمت اشپزخونه رفتم و خم شدم و لباسا رو ریختم تو ماشین لباس شویی و

روشنش کردم.

برگشتم اتاق و وارد حموم شدم و فوری زیر دوش ایستادم و قطرات اب کوفتگی و خستگی امروز و همراه بوی بدی ک حسش

میکردم از تنم شست و برد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

یک ساعت بعد با تی شرت و شلوار ست خاکستری صورتیم در حالی که موهام و خرگوشی و شل بسته بودم پشت گاز ایستاده و

برای خودم سمبوسه درست می کردم.

با مامان تلفنی حرف زده و گفته بود شاید برای صحبت با دکتر تازه ای تو المان برای جراحی سارینا به المان برن.

و من و فکرم و درگیر کرده بود.

این که سارینای کوچولوی من از پس جراحی بر میاد؟ دردش میاد؟ میتونه شانسی داشته باشه؟

اگع عمل فایده ای نداشته باشه و فقط نا امید ترش کنه چی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پشت میز نشستم و گازی به سمبوسم زدم و به لیوان نوشابم زل زدم و یاد میلاد افتادم.

لبخندی رو لبام شکل گرفت

با یه لیوان نوشابه چه ماجرایی پیش اومد!

بعد غذا کمی تو نت چرخیدم و مطالبی راجب بیماری میلاد خوندم و چند تا کتاب پی دی اف دانلود کردم و ریختم تو لب تاپم.

لباسارو از ماشین دراوردم و رو رخت کن توی تراس اویزونشون کردم.

اتفاقات امروز و همه رو تایپ کردم و تویه فایل به اسم آتیش 1سیو کردم.

اولین روزم با اتیش!

نگاهی به فایلای قبلی انداختم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

تمام اتفاقات خاصی ک تو دیدار با میلاد برام پیش اومده و فهمیده بودم و تو پوشه های مختلفی به اسم میلاد سیو کرده بودم

دستی به پشت گردنم کشیدم و عینک مطالعه رو از روی چشمم برداشتم و لب تاپ و بستم.

روی تخت دراز کشیدم و برقارو خاموش کردم و چشمام و بستم.

دستی پشت گردنم کشیدم به عقربه های ساعت زل زدم.

نه صبح بود...نفس عمیقی کشیدم و غلطی زدم و خودم و لابه لای پتوم پیچوندم و با لذت دوباره چشمام و بستم تا بخوابم که با

صدای زنگ گوشیم اخمام در هم فرو رفت.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چشم بسته دستم و بردم اون سمت تخت و لابه لای کوسنا پیداش کردم.

با همون چشمای بسته ایکون و کشیدم و گوشی و به گوشم چسبوندم کمی طلب کار گفتم:

-الو؟

با شنیدن صدای نیاز اخمام بیشتر در هم فرو رفت.

-مثل خرس خوابیدی نه؟

دستی به چشمام کشیدم:

-برو پی کارت نیاز خوابم میاد

خواستم قطع کنم که جیغ زد:

-میخوای مثل بشکه شی؟ مثل گاو غذا میخوری بعدشم میخوابی...پاشو ببینم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با بهت درحالی که همچنان چشمامو به زور بسته بودم گفتم:

-اره میخوام چاق شم اصن .فقط بزار بخوابم.

دوباره جیغ زد که این بار چشمام باز شد و با حرص و کلافه گفتم:

-درد.

با خنده گفت:

-پاشو بیبی...اون ست ورزشی خوشکلایی که با هم خریدیم و بپوش تمرین کن...تا از خودت عکس ندی مطمئن نشم بیداری ولت

نمیکنم.

با اخم درحالی که از لابه لای پتوی دوست داشتنیم بیرون میومدم گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-بیچاره فریاد که گیر تو افتاد.

با خنده گفت:

-خیلیم خوبم مگه نه مهیار؟

صدای پسری از پشت خط اومد که با خنده گفت:

-نه بابا...به خاطر وحشی بازیات و شکست وسایل میلاد، من تا سه ماه پام تو گچ بود

به من بود خودم با فریاد ازدواج میکردم

با کمی فکر با ذهن خواب زدم به این نتیجه رسیدم مهیار همون داداش کوچیکه فریاده.

که نیاز گفت تو نروژ از خونه میلاد مراقبت میکنه

به حرفای میلاد خندیدم و نیازم با خنده گفت:

-گمشو مهیار.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به سمت سرویس بهداشتی رفتم و رو به نیاز گفتم:

-باشه بیدار شدم دیگه...

صدای جیغش دوباره بلند شد:

-عکس بدیا وگرنه باور نمیکنم

کلافه خمیازه ای کشیدم و شکمم و خاروندم.

-باشه روانیم کردی.

خندید و تماس و قطع کردم و گوشی و رو دراور انداختم و وارد سرویس شدم.

دست و صورتم و شستم و موهام و با چشمای نیمه باز شونه کردم و رفتم جلوی اینه

زیر چشمام پف کرده بود.

دستی به صورتم کشیدم و کمی ضد افتاب زدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

برای این که نیاز به صورتم گیر نده یه خط چشم ساده کشیدم.

بساط صبحانه رو اماده کردم و کمی نوتلا به تستم زدم و با لذت صبحانم و خوردم.

هوس نوشابه کردم ولی میترسیدم اخر قند بگیرم یا دندونام و از دست بدم

پس بیخیالش شدم و از تو کمد ست ورزشی ای که نیاز گفته بود بپوشم و برداشتم.

یه شرتک مشکی و نیم تنه زرشکی.

خواستم موهام و ببندم که هرچی دنبال کشم گشتم پیداش نکردم بیخیال کمی بالن لب به لبام زدم و گوشیم و برداشتم و از خودم

جلوی اینه عکسی گرفتم و واسه نیاز فرستادم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ضبط و روشن کردم و فلشم و بهش وصل کردم

اهنگ زومبا که پخش شد و جلوی تی وی ایستادم و شروع کردم به رقص و تمرین

دستی به گردن نم دارم کشیدم و حوله صورتی رنگ و از روی کانتر برداشتم و باهاش دور گردن و پیشونیم و خشک کردم.

نفس عمیقی کشیدم.

چرا تموم نمیشد؟ کم کم داشتم نیاز و فحش میدادم که بلاخره تمرین تموم شد.

15 دیقه بود ترتیب موزیکاش.

نفس نفس زنون رو دسته مبل نشستم و چند لحظه بعد این که ضربان قلبم نرمال شد کمی اب خوردم.

بلند شدم و با خستگی ضبط و قطع کردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با صدای زنگ در خونه به سمت در رفتم و از چشمی به بیرون زل زدم با دیدن میلاد چشمام گرد شد.

با بهت از در فاصله گرفتم.

بعد جریان اون روز و یهویی وارد خونه شدنش فهمیدم نباید چندان بهش اعتماد کرد.

نرمالم که نبود! نباید در و باز می کردم.

اروم و ساکت روی مبل نشستم

چند بار زنگ و زد و چند دیقه بعد انگار رفت.

چون دیگه زنگ نزد.بازم چند دقیقه منتظر نشستم

دوباره بلند شدم و به سمت چشمی در رفتم.

دیگه خبری ازش نبود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با احتیاط اروم در خونه رو باز کردم و سرم و کج کردم و به بیرون زل زدم.

نبود با خیال راحت در و بستم

رفتم تو اشپزخونه و برای خودم از تو یخچال کمی شیر ریختم تو لیوان و و دستی به موهام کشیدم و پشت گوش زدمشون.

به کتونی های لژ دارم زل زدم و خم شدم تا درشون بیارم که صدایی شنیدم و و بیخیال شدم و بلند شدم که با دیدن میلاد اون

سمت کانتر که ارنجاشو روی کانتر گذاشته و خونسرد بم زل زده بود نفسم رفت.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با وحشت و دهنی نیمه باز نگاهش کردم و حتی نتونستم جیغ بزنم فقط شوکه شده از ترس کمی پریدم و یه قدم به عقب برداشتم.

قلبم اون قدر تند میزد که کم مونده بود از سینم در بیاد با وحشت چند تا نفس عمیق کشیدم و اون بیخیال همین طور نگام می کرد.

-م...میلاد!

نیشخندی زد:

-پرنسس کر شدی؟ این قدر در زدم باز نکردی؟

با بهت نگاهش کردم...

چه طور اومده داخل!

-چه طور اومدی اینجا؟ ها!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با وحشت خواستم از اشپزخونه خارج بشم که جلوم ایستاد و دستم و به دیوار بند کردم.

-خیلی راحت!

با چشمای گرد نگاهش کردم که گفت:

-نترس مرد عنکبوتی نیستم 4 طبقه رو تار بزنم بیام بالا...

نیشخندی زد و با چشمک خیلی جدی گفت:

-از قدرت جادوییِ جذابیتم استفاده کردم.

با حیرت نگاهش می کردم که به در نیمه باز تراس اشاره کرد؛

-به دختر همسایتون گفتم مامانم پیره در و رو خودش بسته بازم نمیکنه...

چهرش و مظلومانه کرد و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-بعدشم این طوری نگاش کردم.

چشمکی زد:

-بعدش گذاشت از رو تراسش بپرم رو تراست

فاصلش خیلی کم بود...به نظرم یه حفاظ بزار واسه در تراست.

من تمام مدت با چشمای گرد شده نگاهش می کردم.

با قدمی که به سمتم برداشت و نگاه خیره اش روم خشکم زد و فقط با حیرت نگاهش کردم

هول زده گفتم:

-برای چی بی اجازه اومدی خونم ها!؟

من یه دختر تنهام ممکنه تو شرایط بدی باشم

تو احمقی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ابروهاش بالا پرید و سر تا پام و نگاه کرد و به چشمام که رسید چشماش و تو حدقه چرخوند و سرش رو کمی کج کرد:

-راستش همین الانشم تو شرایط خوبی نیستی پرنسس.

گیج نگاهش کردم و نگاهش رو دنبال کردم و سرم و پایین بردم و با دیدن لباس هام چشمام گرد شد و وحشت زده دستام و روی

شکمم گرفتم:

-لعنتی...نگام نکن برگرد...خدا لعنتت کنه.

کمی عقب عقب رفتم و به یخچال برخوردم

با خنده گفت:

-میخوای برو تو یخچال قایم شو!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با حرص نالیدم:

-برو بیرون میلاد.

بی توجه بهم گفت:

-البته دیگه دیره همه چیو دیدم.

با حرص و عصبی جیغ زدم:

-میلاد.

لبخندی زد و به سمتم اومد که ترسیده بیشتر به در یخچال چسبیدم:

-جیغ جیغ نکن.کارت دارم.

خیره نگاهش کردم

سرش را کمی کج کرد:

-چی از جون من و زندگیام میخوای؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با بهت خیره نگاهش کردم:

-زندگیات؟

دستش و روی میز کشید و لیوان شیشه ای رو با دستش حرکت داد.

-خودت و نزن به اون راه...هم با بوراک اشنا شدی هم با آتیش!

خشک شده به چشماش زل زدم...فکر اینجاشو نکرده بودم.اون هر اتفاقی که شخصیتای دیگش تجربه میکردن و یادش میموند!

پس یادشع که اتیش یعنی خودشو دیدم و دو پشت بوما دویدیم و...

روبه روم ایستاد و بشکنی زد:

-چیشد یادت اومد؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هول شده سرم و بلند کردم.

-سعی دارم بفهمم چرا دنبالمی؟ چی تو سر کوچولوته؟

و هم زمان انگشت سبابه اش و اروم کوبید به پیشونیم.

چند بار پلک زدم.خشک شده نگاهش کردم.

چه قدر چشماش قشنگه!

از فکر آنی ای که کردم چشمام گرد شد و هول شده به عقب هولش دادم که یه سانتم تکون نخورد.

-م...من هیچ فکری تو سرم نیست.

بلند خندید:

-دروغ تحویلم نده نیم وجبی.

با حرص غریدم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-میشه این قدر روم لقب نزاری!

کمی خیره و جدی نگاهم کرد.

یهو با لبخند گفت:

-نچ...هنوز کلی چیز هست که میتونم به تو نسبتشون بدم.

شونه هاش و بالا انداخت:

-داشتم میگفتم...تو نمیدونی داری درگیر چی میشی خاله ریزه.

با بهت نگاهش کردم که جدی به چشمام زل زد:

-نکنه فکر کردی همه شخصیتایی که باهاشون طرفی ادم حسابی یا بچه های خوبین؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چشماش و کمی گرد کرد و لخته ای از موهام و که رو سر شونم بود و بین انگشتاش گرفت و کمی با شصتش نوازشش کرد:

-همه شخصیتام مهربون نیستن...

یهو همون قسمت از موهام کشید که با درد سرم کج شد و سرش و کنار گوشم نگه داشت:

-اذیت میشی...دردت میاد!

ترسیده تو همون حالت به پیرهنش چنگ زدم:

-د..دردم میاد...ولم کن.

نیشخندی زد و موهام و ول کرد و با درد دستی بین موهام کشیدم و ازم فاصله گرفت:

-پس امروز نمیری سر قرار با اون شخصیتم...آتیش!

خشک شده گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-تو تایین نمیکنی...دخالت نکن.

خندید و گفت:

-عجب

یه قدم به سمتم اومد و گفت:

-باشه دخالت نمیکنم...

با تعجب نگاهش کردم.

واقعا فازی بود! تا چند لحظه پیش یه چیز دیگه میگفت.

با اخم گفتم:

-خوبه حالا برو بیرون.

به سمت کابینتا رفت و شانسی در چندتاشون و باز کرد و با حرص گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-داری چیکار میکنی؟

دوتا لیوان برداشت و روی کانتر گذاشت و گفت:

-تشنمه...یه چیز بده بخورم بعد میرم.

با اعصبانیت بهش زل زدم:

-من و احمق فرض کردی؟

شونه هاش و بالا انداخت:

-فقط میخوام یه چیزی بخورم.

چشمکی زد و گفت:

-بعدش میرم...قول!

ابروهام بالا پرید و اخم کرده به پروییش فکر کردم و به این نتیجه رسیدم هدفش از کاراش فقط رو مخ من رفتنه.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با اول لباسا راحت نبودم.

-تو یخچال اب پرتقال هست میرم لباسم و عوض کنم.

سر تکون داد و نیشخند زنان بهم زل زد.

با قدمای محکم و پر حرص رفتم تو اتاق و محکم در و بستم.

با حرص در کمدم و باز کردم و با عجله شلوار جین یخی و تی شرت گلبهیم و برداشتم و لباسامو باهاش عوض کردم و صاف

که ایستادم دیدم تی شرت کوتاهه و خیلی از شکمم دیده میشه.

خواستم لباسمو عوض کنم ک صداش اومد:

-مردی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کلافه لباسام و انداختم تو سبد تا بندازم تو حموم و به سمت در رفتم و شلوار جینمو کمی بالا کشیدم.

از اتاق که خارج شدم پشت به من داشت نوشابه میخورد و یه لیوانم واسه من ریخته بود

-نوشابه ریختی؟خب خوردی برو دیگه!

برگشت و نگاهم کرد:

-نمیخوری؟

با اعصبانیت سعی کردم اروم حرف بزنم:

-کوفت بخورم بهتره.

ابروهاش و بالا انداخت و با لذت به لیوان من زل زد:

-اگه نمیخوری مال تو ام بخورم.

دستش و برد سمت لیوان که با حرص گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-اون مال منه.

ابروهاش و بالا پروند و به سمت لیوان رفتم و با سرعت برداشتمش و محتوایتش و یه جا خوردم و نفس نفس زنون لیوان و رو کانتر کوبیدم.

-خب حالا برو.

شونه هاش و بالا انداخت و با چشمای ریز شده گفت:

-مطمئنی؟

اخم کرده به سمت پزیرایی رفتم و گفتم:

-اره مطمئنم...یه بار دیگه بی اجازه بیای ازت...

نتونستم جملم و تکمیل کنم و به سمتم اومد و چرا دوتا میلاد دارن به سمتم میان؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چند بار پلک زدم و گیج یک قدم عقب رفتم و سرم سنگین شده و انگار همه چیز داشت برعکس میشد.

نیشخندش واضح تر شده بود.

دستم و به کانتر بند کردم که کنارم ایستاد و با سرگیجه چشمام و چند لحظه بستم.

-س..سرم...

دستشو به کانتر درست کنارم تکیه زد و خم شده روم با دست ازادش موهام و زد پشت گردنم و از پشت موهام و گرفت و اروم

کنار گوشم گفت:

-تو هیچ جا نمیری پرنسس

چشمام هر لحظه بیشتر تار میدید و سرم سنگین تر حتی صداشم واضح نمیشنیدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اون نوشابه... لعنت بهش چیزی به خوردم داده بود!

سعی کردم ازش فاصله بگیرم و به زور و نا متعادل روبه روش ایستادم.

-چی...ریختی ت...تو...

نتونستم جملم و کامل کنم و سرم گیج رفت و قبل این که با سر رو پارکتا فرود بیام از پشت سر کمرم و گرفت و منو به خودش

چسبوند و با یا دست گردنم و گرفت و سرم و بالا نگه داشت و دیگه نمیتونستم چشمام و باز کنم و فقط صدای محوش و میشنیدم:

-یه چیز خوب.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پاهام سست شد و زانوهام که تا خورد دست انداخت زیر زانو ها و کمرم و بلندم کرد و چشمام و به زور کمی باز کردم و اخرین

چیزی که دیدم زاویه فکش بود.

و بعد سیاهی مطلق.

با سر درد عمیقی همراه با صدای چیزی مثل دستگاه جوش به زور چشمام و باز کردم.

به اطراف نگاهی انداختم.

نور چشمام و زد و دستم و رو چشمام گرفتم.

صدای دستگاه جوش قطع شد و دوباره چشمام و باز کردم و به زور نیم خیز شدم و شقیقه هام هم زمان با بلند شدنم تیر کشید

با چشمای نیمه به اطراف زل زدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کمی پلک زدم و متفکر به تابلو سیاه سفید روبه روم زل زدم.

دوباره پلک زدم...

میلاد!

نفسم لحظه ای قطع شد و دلم زیر و رو شد با تپش قلبی که گرفتارش شده بودم وحشت زده از روی تخت پریدم پایین و به

اطراف زل زدم.

این جا کجاست!

دستم و روی دهنم گذاشتم و اینه قدی سفید رنگ چهره رنگ پریده و همون لباسایی که تنم بود و نشون میداد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با وحشت دستم و روی سرم گذاشتم و مبهوت به اطراف زل زدم.

اتاق میلاد بود.

رو در و دیوار پر بود از تابلو های شیشه ای و چند بعدی و غیره...

نقاشی های عجیب و در هم...برج ایفلی که برعکس شده و و و به برج پیزای کج شده تکیه زده بود!

با وحشت به سمت در دوییدم و در و باز کردم و از اتاق خارج شدم.

این خونه رو نمیشناختم.

کوچیک تر قبلی بود ساده تر و هنری تر.

وسایل مدرن و سفید سرمه ای.

خشک شده دستی به پشت گردنم کشیدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خودش نبود انگار.

با سرعت از پله ها سرازیر شدم و به سمت در دوییدم و توقع داشتم در بسته باشه ولی باز بود.

-جایی می رفتی؟

دستم رو دستگیره در خشک شد و وحشت زده اروم برگشتم.

سمت چپ خونه یه پله مارپیچی داشت و اون قسمت تاریک تر و به لطف اباژورا کمی روشن شده بود.

با بهت نگاهش کردم و موهاش کمی به هم ریخته بود...نگاهم و از لباس یقه بازش گرفتم و آروم با نگاهی خاص و با تمسخر از

پله ها پایین میومد.

-ت...تو...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ادام و دراورد.

-م..من؟ ادامش؟

با حرص در و محکم به هم کوبیدم:

-فکر کردی ازت میترسم؟ من و دزدیدی!

اوردی خونت.

استینای لباسشو درست کرد و بیخیال گفت:

-میشه گفت نجاتت دادم!

با حرص نگاهش کردم:

-یعنی چی؟ تو مغز نداری نه؟

بهم رسید و روبه روم ایستاد:

-اگه درگیر زندگی من و شخصیتای من بشی

نمیتونی بدون اسیب ازش بیای بیرون.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چشماش و کمی گرد کرد و با سری کج شده گفت:

-خوب خوابیدی؟

با حرص بدون کنترل اعصابی که دیگه رسما مچاله شده بود دست مشت شدم و به سینش کوبیدم:

-باید بزاری برم فهمیدی؟

شونه هاش و بالا انداخت:

-خب برو!

با بهت نگاهش کردم که چرخید و به سمت پله ها رفت:

-من فقط میخواستم نری سر قرار...

چون خودم ممکن بود هر لحظه شخصیتم عوض شه و کسی نبود مراقبت باشه اوردمت اینجا.

چشمکی زد و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-البته شانست گرفت و تغیر شخصیت ندادم.

یعنی وقتی شخصیت آتیش برگرده به خودش که میاد یا تو خونشه یا تو کوچه و...بعد فکر میکنه قرارش با تورو یادش رفته...تو

ام نرفتی

دستاش و به هم کوبید:

-و ارتباطتون قطع میشه.

با حیرت نگاهش کردم و خواستم حرفی بزنم

ولی پشیمون شدم.

عصبی نگاهش کردم که سوت زنان به سمت پله ها رفت و با حرص پام و به زمین کوبیدم و با سرعت در و باز کردم و از

خونه خارج شدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فکر کردی کوتاه میام؟

فکر کردی یه روز نزاری اون شخصیتت و ببینم بردی؟

***

-کنجکاو شدم! بعد اون روز چیکار کردی؟

دستی به دور موچ دستم کشیدم و هنوزم کبودیای دورش مشخص بود.

-خب بعدش از خونه میلاد رفتم بیرون.فهمیدم در حقیقت این خونه مال شخصیت میلاده برای همینم پر بود از نقاشی و تابلو.

خود کارش و روی میز انداخت و دستی به پشت گردنش کشید:

-پس یعنی اون خونه ای که با نیاز رفتین داخلش خونه اون یکی شخصیتش بود؟ بوراک؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سر تکون دادم و نفس عمیقی کشیدم:

-درسته.

روبه روم نشست و دستش و زیر چونه زد و پاش و رو پاش انداخت:

-خب راجب بیماریش یکم برام بیشتر بگو.

راجبش اطلاعات زیادی ندارم.

سر تکون دادم و دوباره به پنجره زل زدم:

-حق دارید...منم راجبش اطلاعات زیادی نداشتم...

بیماریش در حقیقت یه مشکل ساده نیست.

که بشه با دارو حلش کرد اینا رو حتما میدونید

ممکنه ریشه در کودکی داشته باشه.

ممکنه زاتی باشه.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

درمان دقیقی تا الان براش پیدا نشده

افراد مبتلا به این بیماری میتونن چندین شخصیت داشته باشن...چندین زندگی.

اکثر مبتلاها نمیتونن این زندگی از هم گسیخته رو تحمل کنن...خودکشی میکنن.

متفکر نگاهم می کرد و در بطری آبش و باز کرد:

-خب؟

شونه هام و بالا انداختم

-کتابشو بهتون معرفی میکنم تا بخونید...

برای مثال ممکنه شما دچار این بیماری شید

این شخصیتتون یه آدم نرمال و موفقه.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ولی شخصیت دیگتون ممکنه یه افسردهِ بیچاره باشه که مثلا فکر میکنه خانوادش و از دست داده... بعد وقتی میخوابین خبر

ندارید بعدش دیگه هیچ وقت بیدار نمیشید چون مردین!

گیج کمی به جلو متمایل شد:

-چرا بمیرم؟

با خنده گفتم:

-چون اون شخصیت افسردتون خودش و از رو پشت بوم انداخته پایین!

با بهت نگاهم کرد که با نیشخند ادامه دادم:

-و شما هیچ وقت نمیفهمید وقتی میخوابید

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ممکنه بعدش تغیر شخصیت بدید و بعدش اون شخصیت بکشتتون!

چند لحظه خشک شده نگاهم کرد؛

-واو!

خندیدم که با سرعت محتوای لیوان و خورد و کلافه گفت:

-خب داشتی می گفتی...

بعد از این که میلاد نزاشت اون شخصیتش یعنی آتیش و ببینی چیشد؟

به پشتی صندلیم تکیه زدم:

-چند روز بعدش آدرس بوراک و گیر اوردم...اسون بود پیدا کردنش...اون شخصیت میلاد اسمش بوراک بوو و یه موزیسین به

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نام که کسی چندان ندیده بودش و کسی نمیدونست بوراک میلاده.

پدر میلاد خوب سابقه های میلاد و از همه جا پاک می کرد.

خیره نگاهش کردم:

-ادرس استادیوم بوراک و پیدا کردم.

ولی استادیوم اصلیش تو نروژ بود و یه استادیومم تو استابنول داشت.

با خنده گفت:

-عجب! خب این بار به چه بهونه ای رفتی سراغش؟

با لبخند گفتم:

-همکارِ نیاز!

متفکر نگاهم کرد که ادامه دادم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-نیاز یه اهنگ ساز به نامه...منم به عنوان همکارش و این که طرف دارِ موزیکای بوراکم رفتم اونجا.

نیشخندی زد و سر تکون داد:

-جالب شد!

با نیشخند خیره به چشماش گفتم:

-جالب ترم میشه!

در شیشه رو باز کردم و تو لیوان پلاستیکی روی میز برای خودم کمی اب ریختم و در همون حال گفتم:

-رفتم استادیوم...

***

عینک دودیم و از روی چشمام برداشتم و از اسانسور خارج شدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نگاهی به اطراف انداختم و وارد راه روی بزرگ و تمام خاکستری رنگی شدم که دیواراش پر از عکس میگروفن و آلات

موسیقی بود.

دختری که جلوم بود قدمای بلند تری برمیداشت و روبه روی در مشکی رنگ ایستاد:

-دارن آهنگ ضبط می کنن از پشت شیشه حواسشونو پرت نکنید.

با لبخند نگاهش کردم:

-مگه خوانندن؟

ابروهاش بالا پرید:

-نه معمولا هم صدایی دارن...و موزیک و شخصا چک می کنن.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

آهانی گفتم و گیج پشت سر دخترک قد بلند راه افتادم و وارد اتاقک بزرگ و مشکی رنگ شدم.

فضای اتاق کاملا مشکی بود و جلوم یه مستطیل بزرگ و شیشه ای قرار داشت که اون سمتش میلاد یا همون شخصیتش بوراک

ایستاده و سرش تو گوشیش بود.

این سمت پر از دستگاه و دکمه و چیزای عجیبی بود که تابه حال ندیده بودم...

دوتا پسر پشت سیستم نسسته و هدفون رو گوششون بود.

و یه پسر قد بلند کنارم ایستاده و دست به سینه به اون سمت شیشه زل زده بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

میلاد دستی به پیرهن چهار خونه اش کشید و دکمه هاش باز بودن و استیناش و تا ارنج تا زده بود و نگاهم و از تی شرت سفید

رنگ زیر پیرهنش گرفتم.

هدفون و روی گوشاش گذاشت و سرش و یه لحظه خیلی کم بالا اورد و نگاهش و به این سمت دوخت و خیره بهم درحالی که

لبخند دندون نمایی می زد با دستش برگه هارو برداشت. با بهت چرخیدم که دیدم پسر قد بلند کنارم داره براش دست تکون میده.

پس به من لبخند نزده!

آره دیگه چه احمقم! اون که فقط یه بار چند لحظه بیشتر تو مهمونی منو تو پشت باغ ندید!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

این شخصیتش حتی نمیدونه اسمم چیه!

هم زمان با اهنگی ک انگار گوش میداد لباش تکون میخورد و انگار میخوند.

بعد چند دقیقه پسر کنارم هدفون و از گوشش برداشت و و میلادم هدفون و برداشت و از اتاقک شیشه ای خارج شد و بی توجه

بع من رو به پسر گفت:

-دیدی چه طوریه موزیک؟ باید اون طوری شعر و باهاش بخونی.

ابروهام بالا پرید...اها پس پسری که کنارم بود خوانندست و میلاد یا همون بوراک داشت بهش یاد میداد شیوه خوندن با این

موزیک چه طوریه!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پسر دستی به ته ریش بورش کشید و گفت:

-آره گرفتم.

خب به اندازه کافی دستگیرم شده بود.

از کنارشون رد شدم که مچم کشیده شد و با بهت برگشتم که با دیدن چشمای میلاد در لحظه آب دهنم خشک شد.

-اینجا چیکار میکنی؟ کی اجازه داده بیای داخل؟

با حیرت نگاهش کردم که مچم و محکم تر گرفت و غرید:

-موزیک و شنیدی؟ از ادمای اون مرتیکه ای فکر کرده باز میتونه قبل رو نمایی موزیکم و بدزده؟

با بهت دهن باز کردم تا چیزی بگم که رو به پسر بور و ته ریش دار گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-بعدا حرف می زنیم.

دستم و کشید و از اتاقک تقریبا شوتم کرد بیرون و روبه روم تو راه رو ایستاد:

-خانوم محترم! زبون نداری؟

خشک شده به اطراف زل زدم.

-م..من.

خیره نگاهم کرد که نفس عمیقی کشیدم:

-همکار نیازم...نیازِ آرام.

اینجا بهشون پیشنهاد کار داده بودن از من خواستن فضاش و برسی کنم

با چشمای ریز شده گفت:

-تو استادیوم شخصی من...موقع ضبط آهنگ من...هوس برسی زد به سرت؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستی ترسیده به پشت گردنم کشیدم و موهام و کمی کنار زدم:

-فکر کنم اشتباهی اومدم...

خواستم بچرخم که مچ دستم و دوبارع گرفت که عصبی دستم و کشیدم.

فهمیده بودم همه دخترایی که دور این شخصیت میلاد یعنی بوراکن مطیع اونن...

به خاطر پول و شهرتش...

چی می تونست من و درمقابلش خاص تر کنه؟

تا فضا رو برای نزدیکی بیشتر فراهم کنه؟

صد در صد، جنگ!

با حرص غریدم:

-بهم دست نزن!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ابروهاش بالا پرید و با نیشخند گفت:

-عه زبونم داری؟

بهم نزدیک شد و دستشو یهو رو چونم گذاشت و لبامو از هم فاصله داد و با تمسخر گفت:

-دهنت رو باز کن عمو زبونت رو ببینه!

با عصبانیتی که بیشترش واقعی بود تا نقش به سینش کوبیدم و دستش رو پس زدم.

-حد خودت رو بدون.

با چشمای ریز شده گفت:

-تو حدم رو تایین میکنی؟

با پوزخند گفتم:

-پ ن په عمت تایین میکنه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خواست جوابم و بده که دستیارش همون دختر قد بلند با عجله به سمتمون اومد

-چیشده بوراک!

میلاد ابروهاش رو بالا انداخت

-چیشده؟ تو بگو این کیه با یه متر زبونش

دختر با بهت گفت:

-دستیار نیازه همون اهنگ سازِ نروژی...

گفتش طرف دارته و کارتی از نیاز نشونم داد که میخواد اینجا رو برسی کنه و شمارو هم ببینه

دست به سینه حق به جانب بهش زل زدم

بدون این که کوچک ترین تغییری تو چهرش ایجاد بشه برگشت سمتم و دستاش رو کمی از هم باز کرد:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-پینار تو احمقی؟ موقع ضبط دستیار یه اهنگ ساز دیگه رو میاری داخل؟ اگه کار رو بدزده چی؟

با دهنی نیمه باز نگاهش کردم و غریدم:

-اقای نیمه محترم من حتی هدفدونم نداشتم که موزیک مسخرتون رو گوش کنم!

رو به پینارِ بهت زده گفت:

-ببین...دیدی؟ دیدی زبونشو؟

دستش رو از هم باز کرد و گفت:

-قشنگ یه متر زبون داره

برگشت سمتم و انگشت شصت و اشارش رو به هم چسبوند

-ولی این قدر عقل نداری...ناقصی!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با عصبانیتی که داشت کل وجودم رو تسخیر می کرد جیغ زدم:

-خودت عقل نداری تو سرت خالیه

انگشتش رو تهدید وارانه تکون داد:

-الان نشونت میدم تو سرم چیه

با بهت نگاهش کردم که مچ دستم رو گرفت و کشید و کم کم دورمون شلوغ شده و دختری که اسمش پینار بود با حیرت دنبالمون

دویید

-بوراک چی کار میکنی؟ بوراک وجهت رو پایین نیار.

بوراک یا همون میلاد بی توجه به دختر من رو مثل ادامس کش میاورد و با سرعت به سمت انتهای راهرو میبرد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-دستم رو ول کن...میگم من دزد نیستم نمیدونستم حق ورود ندارم.

واقعا ام نمیدونستم!

قصدم این بود ببینم واقعا اینجا استادیو اون یکی شخصیته میلاده یا نه...

ببینم واقعا اون یکی شخصیتش یه اهنگ سازه و کارشه یا نه...

قرار بود چند لحظه اوضاع رو چک کنم و غیب بشم

ولی الان همه چیز به هم گره خورده بود.

چرا هر دفعه شخصیتای میلاد اذیتم می کردن

واقعا چرا؟

-دستم شکست

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بی توجه بهم در قرمز رنگی رو باز کرد و هولم داد داخل و دختر خواست بیاد داخل که بوراک در رو روش محکم بست.

با بهت و نفس نفس زنون غریدم:

-میشه بگی چته!

به سمتم اومد و کیفم رو گرفت و از شونم کشیدش که اون قدر کارش یهویی بود که دسته کیف که خیلی زنجیر ظریفی داشت کنده

شد و کیف با کل محتویاتش ریخت روی زمین

با حیرت نگاهش کردم

ابروهاش رو بالا پروند و بیخیال خم شد و کامل کیف رو خالی کرد و انگار چک می کرد ضبطی چیزی همراهمه یا نه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-زده به سرت نه؟

بدون جواب بلند شد و به سمت میز سفید رنگ گوشه اتاق رفت و دستشو روی دکمه رو تلفن گذاشت و گفت:

-نگهبانی رو صدا کنید اتاقم

زبونم رو ؛ رو لبام کشیدم و با دستم سرم رو گرفتم:

-دیگه داری شورش رو درمیاری

بدون توجه بهم گوشی رو گذاشت سر جاش و خم شدم وسایلم رو از کف اتاق جمع کنم که بازوم رو گرفت:

-دست نزن

دستش رو خواستم پس بزنم که محکم تر بازوم رو گرفت

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-ولم کن.

نیشخندی زد و دستم رو رها کرد

صدای در اتاق بلند شد و تق تقایی که میشنیدم اعصابم رو بیشتر خورد میکرد

-بیا

در اتاق باز شد و دوتا نگهبان با هم وارد شدن و پینارم خودش رو پرت کرد تو اتاق و با چشمای گرد به کیف و وسایل آشو لاشم

زل زد.

از الان عزای رژ لبم رو گرفته بودم.

درش باز بود و سرش به زمین خورده و له شده بود

-بازرسیش کنید

رو به پینارم غرید:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-برو فیلم دوربینای اتاق رو بیار ببینم.

عصبی دستی به پشت گردنم کشیدم و به زور خودم رو کنترل کرده بودم هوار نکشم سرش!

پینار با عجله از اتاق خارج شد و مرد قد بلند و ریشویی که موهاش رو با کش پشتش بسته بود به سمتم اومد و با دستگاه دستش

روبه روم ایستاد

دستگاه رو از نوک پام تا سرم جلوم حرکت داد و چند بار صدای بوق باعث شد اخمام بره تو هم

بوراک (میلاد) پوزخند زد و عصبی کمر بندم رو از تو شلوار جین جذب مشکیم دراوردم و پرت کردم از عمد رو میزش و

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ساعتم رو باز کردم و اون رو اروم تر انداختم...چیزیش نشه!

لپم رو باد کردم و گفتم:

-خب؟

دوباره دستگاه رو به سمتم گرفت و هم زمان با صدای نخراشیده ای گفت:

-بچرخ

کلافه چشم از بوراک که با چشمای ریز گوشه اتاق دست به سینه بهم زل زده بود گرفتم و چرخیدم دستگاه به کمرم که رسید

دوباره صدای بوقش بلند شد و حس می کردم داغ کردم و انگار تو کوره میسوختم

به قلاب لباس زیرم واکنش نشون داده بود!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

عصبی چند بار نفس کشیدم و برگشتم و رو به نگهبان با صدایی که زور میزدم بالا نره گفتم:

-این بوق الکی بود...من چیزی ندارم

مرد سر تکون داد و خواست فاصله بگیره که بوراک با ابروهای بالا رفته گفت:

-از کجا معلوم اونجا جا سازی نکرده باشی؟

کاملا چهرش جدی بود

با دندونای کیپ شده گفتم:

-من چیزی قایم نکردم...بعدا از تهمتت پشیمون میشی

نیشخند زد:

-یه بار زحمت چند ماهم رو دزدیدن دیگه گول نمیخورم خانوم کوچولو

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

عصبی با چونه لرزون نگاهش کردم.

دم در چند تا از افرادی که تو این ساختمون کار میکردن ایستاده و با کنجکاوی نگاهم می کردن

حس می کردم خورد شدم.

با نیشخند رو به نگهبان گفت:

-چکش کنید

دستمو جلوش گرفتم:

-بمون سرجات

برگشتم و با چشمایی که مطمئن بودم پر شده به بوراک زل زدم.

نگاهش همون طور سرد و با تمسخر خیرم بود

دستم رو به سمت کت لی سفید رنگم بردم و درش اوردم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

حالا فقط یه تاپ نیم تنه مشکی تنم بود.

با بدنی منقبض و نفسی که تو گلوم گره خورده بود...دستم رو به سمت انتهای تاپ بردم و قلبم تو دهنم می زد و از بغض داشتم

خفه میشدم.

کاش هیچ وقت وارد این بازی نمیشدم

بعضی از شخصیتای میلاد خیلی بد بودن...

این یکی شخصیتش به روح و روانم داشت اسیب میرسوند

مرد به سمتم اومد و پشتم ایستاد و با بغض تاب رو بالا زدم و پشت به همشون رو به دیوار ایستادم و مرد دوباره دستگاه رو

پشتم قرار داد که فقط قسمت لباس زیرم بوق زد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفس لرزونی کشیدم...انگار حتی نفس کشیدنمم سخت شده بود

سریع تاب رو پایین کشیدم و صدای قدمای کسی رو شنیدم و بعد صدای پینار:

-بوراک برسی کردم اصلا این دختر وقتی وارد اتاق شده هدفون نذاشته که بخواد ضبط کنه

و چک کردم موقعی که شعرو میگفتی و موزیک پخش میشده بلندگوها خاموش بودن و هیچی تو اتاق پخش نشده...پس چیزی

نشنیده که بخواد بدزده رفتارش طبیعی بوده...کاری نکرده بزار بره

نیشخندی زدم و هنوزم پشتم بهشون بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با قدمای لرزون برگشتم و با نگاه خیره افرادی که دم در ایستاده بودن خیره شدم نگاه بوراکم چرخید و با دیدنشون ابروهاش در

هم گره خورد

-کی به شما گفت وایسین اینجا؟ها؟

های اخرش رو داد زد و همه با وحشت با سرعت پراکنده شدن و پینار با ناراحتی کتم رو سمتم گرفت که کت رو با سرعت از

دستش چنگ زدم و تو کیفم فقط رژ لب و ادکلن و عینک دودیم رو گذاشته بودم...مدارک و گوشیم تو ماشین بود

پس نیازی به این کیف اشو لاش و وسایلی که الان کوچک ترین ارزشی برای حال خرابم نداشتن نبود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به سرعت در حالی که کتم رو سریع میپوشیدم از اتاق خارج شدم و صدای بوراک رو شنیدم:

-وایسا

برخلاف چیزی که گفت به قدمام سرعت دادم و وقتی با چرخش سرم دیدم اونم تقریبا داره دنبالم میدوه

با وحشت شروع کردم به دوییدن

عمرا، نمیذاشتم گریه کردنم رو ببینه!

با سرعت به سمت پله ها رفتم ولی با دیدن درای اسانسور که از هم باز میشد و دختری که ازش خارج میشد با سرعت چرخیدم

و خودم رو تقریبا پرت کردم تو اسانسور و سریع هم کف رو زدم و بوراک(میلاد) خودش رو بهم رسوند و خواست بیاد داخل

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

که درای اسانسور لحظه آخر بسته شد

زانوهام خم شد و با دستای لرزونم از میله ها گرفتم تا پخش زمین نشم

من قوی نیستم...

من نمیتونم تحمل کنم

دستم رو روی دهنم گرفتم این همه خورد شدن رو یه جا نمیشد تحمل کرد

پوزخند رو صورت میلاد...وقتی که اون مرد به سمتم میومد تا بازرسیم کنه.

نگاهای اون افرادی که کنار در ایستاده و نگام می کردن

احساس می کردم باهام مثل دزدا رفتار شده.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بغضم رو چند بار قورت دادم اما انگار هی زاد و ولد می کرد...چون مدام یه بغض بزرگ تر جایگذین قبلی میشد

آسانسور ایستاد و درا باز شدن و قبل این که خارج بشم سرم رو بلند کردم و با دیدن چشمای آبیش وحشت زده دستم رو روی یه

دکمه از طبقات گذاشتم تا درا بسته بشن ولی دستش رو لای درگذاشت و با خشونت در رو از هم جدا کرد و با شونه خودش رو

تو اسانسور انداخت و با سرعت قبل این که نگام کنه قطره اشکی که رو گونم راه گرفته بود و پاک کردم و خواستم از کنارش

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

رد بشم که دستش رو جلوم گرفت و چون طبقه هفت رو زده بودم درا بسته شد و اسانسور بالا رفت

با حرص بدون نگاه کردنش خیره به دستای بزرگش که جلوم رو گرفته بود غریدم:

-برو کنار

اهمیت نداد و حتی جوابم نداد

مجبور شدم نگاهش کنم

با چشمای سرد و خیره اش بهم زل زده بود و با حرص به دستش چنگ زدم:

-میگم دستت رو بردار!

-نمیخواستم اذیتت کنم.

ابروهام بالا پرید و هیستیریک خندیدم:

-جدا؟ ممنونم از مهربونیت!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با نیشخند غریدم:

-چه اسانسور کندیه

طبقه پنج رو رد کردیم

-باید گوش بدی...خوشم نمیاد حس بدی داشته باشم.

با حیرت سرم رو بلند کردم:

-یه وقت اذیت نشی با حس بدت! یه وقت طوریت نشه!

بیا برو کنار ببینم

هم زمان پرویی زیر لب گفتم و دستش رو پس زدم و اماده شدم تا طبقه هفت برم بیرون که یهو خم شد سمتم و دکمه کنارم رو

فشرد و اسانسور تکون سختی خورد و با وحشت برای نیوفتادن به میله چنگ زدم و گفتم:

-چیکار کردی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خیره به چشمام به دیواره اسانسور تکیه زد:

-اسانسور رو نگه داشتم تا ببینی تا من نخوام جایی نمیتونی بری

عصبی دستم رو به سمت دکمه بردم تا اسانسور رو راه بندازم که مچم رو گرفت و من رو کشوند اون سمت و خودش کنار دکمه

ایستاد و کمر پهنش نمیذاشت به دکمه دسترسی داشتهباشم.

-تو کلا مشکل عقلی داری؟ ها؟

کلافه دستی به پشت گردنش کشید:

-ببین...من نمیخواستم این طوری بشه...

چند ماه رویه اهنگ کار کردم و یکی اومد تو اتاقم و موزیک و شعر رو دزدید و پخشش کرد زود تر از ما

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طرفم از ادمای یه اهنگ ساز و دی جی معروف بود...دستم به جایی بند نبود.

قدمی به سمتم برداشت:

-برای همین روت سخت گیری کردم.

وگرنه حال نمیکنم یه دختر رو جلو بقیه لخ...

به چشمای خیسم زل زد و حرفش رو خورد و کلافه به موهاش چنگ زد:

-قبلا دیدمت نه؟ عروسی اون خواننده...

من نمیخواستم این طوری شه اوکی؟

اگه میدونستم اون احمقا دارن نگات می کنن نمی...

با حرص وسط حرفش پریدم:

-چیه نمیذاشتی ببینم؟ در رو روشون میبستی خودت میدیدیم؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نیشخندی زد و گفت:

-من موندهِ دو تا چال کمرت نیستم خانوم کوچولو که نگات کنم!

ابروهام تا بالا ترین حد ممکن بالا پرید و با چشمای گرد گفتم:

-اون وقت چه طوری دیدی چال داره کمرم؟

خیره بهم زل زد و با لبخند گفت:

-یه نگاه گذرا بود...باور کن!

پوزخند زدم و اون نگاهش میخندید

-باشه بزار برم.

نیشخندی زد:

-من کم پیش میاد تو زندگیم اشتباه کنم...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

یا از کاری پشیمون بشم...پس نمیتونمم بزارم

ازم تو ذهنت یه دیو مریض بسازی

اتفاقات امروز. و جبران میکنم خانوم محترم!

چشمام کمی گرد شد و دکمه رو زد که اسانسور با کمی تکون خوردن شروع کرد به بالا رفتن.

طبقه هفت متوقف شد که دوباره هم کف رو فشرد و دست به سینه خیره بهم زل زد

کلافه بهش پشت کردم و دست بردم کشم که دور مچم بود و موهام رو دم اسبی بستم و یه لحظه از تو آینه نگاهم به چشماش

خیره موند که از پشت خیره بهم زل زده بود و کمی نزدیک تر شده بود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مضطرب برگشتم و بعد چند لحظه اسانسور طبقه هم کف ایستاد و تا درا باز شدن خواستم برم بیرون که روبه روم ایستاد و با

نیشخند گفت:

-موی باز رو ترجیه میدم

چشمام گرد شد و از جلوم کنار رفت و با دست اشاره کرد اول من برم بیرون.

با بهت از اسانسور خارج شدم و اون اما خارج نشد و خیره بهم نگاه کرد و درای اسانسور بسته شدن و رفت طبقه بالا.

دستی به پشت گردنم کشیدم.

-شت

کل راه تا خونه تو هپروت سیر

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

می کردم.

یه ویژگی تو همه شخصیتایی که تا حالا از میلاد دیده بودم یکسان بود

از قدرت و بالا تر بودن خوششون میومد

یه جورایی دوست داشتن اذیتت کنن

پشت چراغ قرمز سرم رو گذاشتم روی فرمون.

چه قدر همه چیز در هم گره خورده بود

با یه تصمیم آنی بعد سبز شدن چراغ دور برگردون رو چرخیدم و به سمت محله آتیش رفتم

باید بیشتر راجب زندگیش میفهمیدم

فکر می کرد کیه؟

فکر می کرد چه خانواده ای داره؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هرچند الان اونجا نیست و الان با شخصیت خودخواه و مغرورش تو استادیوشه

ولی میتونستم از همسایه هاش یه چیزایی بفهمم

مسافت طولانی ای رو تا از نقطه بالا شهر تا پایین شهر طی کردم و کمی یاد اوری مسیر سخت شده بود و دقیق یادم نبود اون

روز از کدوم کوچه آتیش رو تعقیب کردم.

در نتیجه بعد کلی گمراهی ماشین رو بیرون کوچه پارک کردم و پیاده شدم.

شب بود و یکم محیط ترسناکی بود برای منی که نه تیپم مناسب این محله بود نه ماشینم.

با سری پایین موهایه جلوم رو پشت گوش زدم و

اروم راه افتادم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کوچه یکم سر پایینی داشت و نگاهم به سنگ فرشا و آشغالای روی زمین بود.

به قوطی نوشابه لگدی زدم و چند تا پسر بچه تو کوچه بازی می کردن.

به سمت بزرگ ترینشون که قدش تا شکمم میرسید رفتم:

-ببخشید!

پسر بچه برگشت و موهاش تا روی چشماش رو گرفته بود.

-اینجا کسی به اسم آتیش میشناسید؟

بچه های دیگه ام دورمون جمع شده بودن و با کنجکاوی نگاهم می کردن

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کوچیک ترینشون که یه دختر با دمپایی لا انگشتی و موهای شلخته و عروسک سیاه و کچلی بود که دستش و گرفته بود دست

دیگشت رو دور زانوم گره زد:

-من میشناسم

پسر که با بهت نگاهم کرد به دختر بچه زل زد و گفت:

-من نمیشناسم

خم شدم و با لبخند دختر بچه رو بغل کردم و با ذوق به چشمای مشکیش زل زدم:

-شما چه خوشگلی!

خیره بهم اروم گفت:

-لباسات کثیف میشه ها...

منظورشو فهمیدم و به لباسای خاکیش زل زدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با خنده گفتم:

-نه...خیلیم خوبه

با لبخند ادامه دادم:

-خب آتیش رو از کجا میشناسی؟

با لبخند و ذوق نگاهم می کرد و نگاهم خیره خط بخیه روی گونش موند

-پسرِ خاله گنوله

ابروهام بالا پرید:

-خب خاله گنول الان کجاست؟

پسر دستش به تی شرتش کشید:

-ته کوچست بیا ببرمت

سر تکون دادم و دختر بچه رو گذاشتم زمین

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

لبخندی زدم و دست تو جیبم کردم...

ولی شاید با پول دادن تحقیرش کنم!

یا هم باعث بشم خانوادش پول رو ازش بگیرن و اگه خانواده بدی باشن حتی بزننش!

پشیمون شدم و میتونستم بعدا جبران کنم.

سر تکون دادم و گونه دختر رو بوسیدم:

-خب اسم شما چیه؟

با همون لبخند بامزه گفت:

-داملا

با هیجان گفتم:

-چه اسم قشنگی

خندید و پسر بچه با اخم گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-داریم بازی میکنیم بیا دیگه

سر پا ایستادم و گفتم:

-باشه بریم

برای داملا دست تکون دادم که دنبال پسر راه افتادم.

به انتهای کوچه که رسیدیم چرخید سمت چپ و با دست به انتهای کوچه اشاره کرد:

-من آتیش نمیشناسم ولی خاله گنول رو دیدم اونجا زندگی میکنه

سر تکون دادم:

-مرسی

لبخندی بهش زدم که با همون اخما چرخید و برگشت تا بره سمت دوستاش

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

متفکر رفتنش رو نگاه کردم و ادامه مسیر رو تا اون خونه رفتم.

دستی پشت گردنم کشیدم و دل رو به دریا زدم و دستم رو روی زنگ گذاشتم.

بعد چند دقیقه صدای پیر زنی و شنیدم:

-کیه؟

زبونم و گاز گرفتم...خب حالا چی بگم؟

-میشه باز کنید؟

بعد چند دقیقه صدای لخ لخ کشیدن دمپایی رو روی زمین شنیدم و بعدش در حیاط باز شد.

خیره به زن مسن و مو حنایی روبه روم زل زدم.

-چی می خوای؟

حتی یه سیگارم بین انگشتاش بود!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-م..من باید باهاتون حرف بزنم...راجب آتیش!

ابروهاش بالا پرید و عینک گردش و از روی چشماش برداشت.

چشمای ریزی داشت...

هیچ شباهتی با میلاد نداشت.

-بیا

پشتش و کرد و به نظر بی حوصله و کمی اخمو می اومد.

پشت سرش با تردید وارد خونه شدم.

تو حیاط کوچیکش که پر از گلدونای کوچیک و بزرگ بودن به سمت میز سفید رنگ رفت و صندلی و کشید بیرون و نشست.

با دست علامت داد روبه روش بشینم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با تردید روبه روش نشستم و به اطراف نگاهی انداختم.

-آتیش منو از کجا میشناسی؟

زبونم و تر کردم که ادامه داد:

-اولین کسی هستی که طی چندین سال گذشته سراغ اتیش و گرفته.

ابروهام بالا پرید و تی شرت گشاد و صورتی رنگی تنش بود و دستی بین موهای کوتاه و فرفریش کشید و سیگار و برد سمت

لبای جمع شدش.

-من میخوام به آتیش کمک کنم...شنیدم مادرشید.گنول خانوم!

نیشخند زد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-مادرش نیستم...اون این طور فکر میکنه!

خیره نگاهش کردم.

-میشه واضح تر توضیح بدید.

سیگار و تو جاسیگاری شیشه ای روی میز خاموش کرد و متفکر نگاهم کرد:

-چرا باید بهت همه چیز و بگم دختر جون...شاید آتیش تو دردسر بیفته.

هول شده گفتم:

-نه اصلا...من دکترم...گفتنش به شما واسه منم ریسکه...سعی میکنم زندگی میلاد و کشف کنم تا کمکش کنم...یکی از

شخصیتاش اسمش آتیشه و انگار فکر میکنه شما مادرشید.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

میخوام اینو برام توضیح بدید

لبخندی زد و گفت:

-پس اسم اصلیش میلاده.

دستش و برد تو یقه تی شرتش و چشمام گرد شد دستش و که بیرون اورد یه نخ دیگه سیگار دستش بود.بی حوصله به سمتم

گرفتش:

-میکشی؟

هول شده گفتم:

-ن..نه مرسی.

سر تکون داد و با فندک سیاهی که روی میز یود سیگارش و روشن کرد و هم زمان گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-چند سال پیش تو کوچه یهو دیدم یه پسر اومد بغلم کرد فکر کردم فامیلی چیزیه...

نزاشت حرف بزنم گفت:

-گفت مامان شام چی داریم!

ابروهام بالا پرید و ادامه داد:

-موندم چی بگم...گفتم خلی عقب مونده ای چیزیه...اول فکر کردم دستم انداخته و جوونه و شوخیش گرفته ولی جدی بود.

کل مسیر میگفت:

-اگه بابا زنده بود الان مجبور نبودی خودت بری خرید...من که هستم سلطان خانوم من خریدات و میکنم درسته خونه جدا دارم...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با خنده دود سیگار و از دهنش خارج کرد.

-خلاصه به روش نیاوردم که اصلا نمیشناسمش و نازا بودم و اصلا بچم کجا بود...

گشتم پی خانوادش...ولی خودشون پیدام کردن.

یه مامان سانتال مانتال داشت از یه کشوری برگشته بود...حالا نمیدونم اسم میوه بود.

-پرتقال؟

بی حوصله گفت:

-اره...اومد نشست همین جا مثل تو...گفت پسرم مشکل داره مریضع فکر میکنه شما مادرشی...فکر میکنه باباش مرده و اسمش

آتیشه فکر میکنه فقیره و مستقل زندگی میکنه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چون خوشش نمیاد سربار شما باشه و کمکتون میکنه...گفت بهش هیچی نگید حالش بد میشه

گفت ممکنه هر چند هفته یا چند روز بیاد بهتون سر بزنه و بعدش میره به روش نیارید.

با بهت گفتم:

-پس خانوادش خبر دارن!

با خنده گفت:

-خانواده چیه دختر...این بچه تو این کوچه ها جون میداد زیر کتک لات و لوتا...این خیالشون نبود فقط ابروشون مهم بود و لو

نرفتن ماجرا

خلاصه بعد این که قبول کردم رفتن که رفتن

آتیشم شد یه جورایی پسرم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با حیرت گفتم:

-خب آتیش دوستی چیزی نداره اینجا؟

سر تکون داد:

-نه...کی با یه نفر مثل اون رفیق میشه؟ یه روز هست...یه هفته غیبش میزنه.

رفتارشم که طبیعی نیست...ولی بعدش این چیزارو یادش نمیاد...یه هفته ام نباشه وقتی پیداش میشه بهش میگن کجا بودی...

میگه خونه بودم دیگه! یادش نمیاد.

دستم و رو پیشونیم گذاشتم:

-اها...

-عاشقشی؟

با بهت سرم و بلند کردم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-چی؟ من!؟

سیگارش و خاموش کرد و فیلترشو انداخت تو جاسیگاری؛

-ولش بابا معلومه شوتی.

با حیرت نگاهش کردم...

-الان میشه آتیش و معرفی کنی...که کیه چیه؟ نمیپرسه کارت شناساییم کو؟ نمیگه مدارک مدرسه و اینا کجاست؟

کمی به سمتم مایل شد:

-ببین دختر جون...خانوادش نمیخوان که این میلاد یا همون آتیش بفهمه که چند شخصیتیه یا مریضه چون وقتی میفهمه قاطی

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

میکنه این جور که مامان فیس فیسیش گفت بعد این که آتیش بفهمه زندگیش دروغیه...مث روانیا میشه و اون شخصیتش و از

دست میده و یکی بد ترش و میسازه...پس برا همینم براش شناسنامه و مدارک جعلی درست کردن پست کردن برام

که آتیش هیچ وقت شک نکنه.

با حیرت به زن زل زدم.

پس هرگز نباید جلوی شخصیتای دیگه میلاد سوتی میدادم...

-ممنونم گنول خانوم.

سر تکون داد و بلند شدم و به سمت در رفتم:

-لطفا راجب من...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بی حوصله بلند شد و به سمت خونش رفت:

-نه چیزی دیدم نه شنفتم.

لبخندی زدم و اون رفت تو خونش و منم از حیاط خارج شدم

در و خونه رو بستم و تو تاریکی چشم چرخوندم و کوچه تاریکی بود.

نفس عمیقی کشیدم و راه افتادم.

سر بالایی کوچه رو بالا می رفتم که یهو دستم کشیده شد کوبیده شدم به دیوار.

با بهت سرم و بالا اوردم که خشکم زد

❤طالع دریا به قلم مرجان فریدی

در و خونه رو بستم و تو تاریکی چشم چرخوندم و کوچه تاریکی بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفس عمیقی کشیدم و راه افتادم.

سر بالایی کوچه رو بالا می رفتم که یهو دستم کشیده شد کوبیده شدم به دیوار.

وحشت زده با دردی که از کمرم تا قسمتی از کتفم میرسید کمی خم شدم و نفس نفس زنون سرم و بالا اوردم و با دیدن پسر قد

بلند و لاغری که جلوم بود با استرس دستم و روی شکمم گذاشتم.

-تازه وارد داریم انگار.

با بهت و استرس گفتم:

-م...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خندید و سرش و چرخوند که از حواس پرتیش استفاده کردم و با سرعت بهش تته زدم که افتاد زمین و با سرعت دوییدم سمت

خونه گنول خانوم

نزدیک ترین جای امن بود

اما تا پیچیدم تو کوچه با دیدن دو تا پسری که تیپ لش و لاتی داشتن و با تمسخر نگاهم می کرد نفسم رفت.

چند قدم به عقب برداشتم و چرخیدم تا فرار کنم که محکم به سینه کسی برخوردم و خوردم زمین

-آیی

با درد دستم و به کمرم گرفتم و همون پسر بود

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ته ریش قرمز رنگی داشت و نور کم سوی انتهای کوچه صورتش و بی رنگ و رو تر و وحشت ناک تر نشون میداد.

کمی عقب عقب رفتم که دوتا پسری که پشتم ایستاده بودن و یکیشون چاغ و اون یکی قد کوتاه تر بود بازوم و گرفتن.

-ولم کن.

جیغ زدم که فوری یکیشون دستش و رو دهنم گذاشت و بلندم کردن.

قلبم اون قدر تند می زد ک میترسیدم از کار بیفته

اشک تو چشمام جمع شده بود.

تقلا می کردم ولی محکم دستام و از پشت گرفته بودن.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پسر سیگار و از روی گوشش برداشت و با فندکش روشنش کرد و وحشت زده دست و پا میزدم ولی نمیراشتن تکون بخورم.

روبه ردم ایستاد و خم شد از روی زمین سویچلی ماشین و برداشت:

-کو کیفت؟

کمی ب سمتم خم شد و یهو یه چاقوی کوچیک و زشت و زیر گردنم گرفت و نوک تیزش و روی پوست گردنم حس میکردم.

-صدات دربیاد رگت و میزنم.

با وحشت نگاهش کردم.

که نیشخندی زد و کسی که دستش و رو دهنم گرفته بود دستش و برداشت.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

وحشت زده نفس نفس زنون اروم نالیدم:

-کیفم همراهم نیست.

با خنده گفت:

-پس میریم پیش ماشینت.

با بغض سر تکون دادم که دوباره دست مرد رو دهنم قرار گرفت و من و کشون کشون به سمت انتهای کوچه بردن و چون این

سمت کوچه بمبست بود کوچه کاملا خلوت و تاریک بود.

به ماشین ک رسیدیم هولم دادن که جلوی در ماشین خوردم زمین.

دستم و به در ماشین بند کردم و بلند که شدم از پشت شیشه گوشیم و دیدم که زنگ می خورد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با فکر آنی ای ک ب سرم زد چند بار پلک زدم.

پسر به سمتم اومد و سوییچ ماشین و ب سمتم گرفت:

-چ طوریه این...باز کن درو.

نفس عمیقی کشیدم...

ریسک کردم و تو یه لحظه پام و محکم کوبیدم زیر شکمش و دادی زد و چند قدم رفت عقب و قبل این ک دوستاش بهم برسن به

سوییچ چنگ زدم و در و باز کردم و خودم و پرت کردم تو ماشین و یکی از پسرا پرید سمتم که با پام به صورتش لگد زدم و

خودم و پرت کردم کاملا رو صندلی و در و محکم بستم و قفل کردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفس نفس زنون نشستم و ماشین و روشن کردم که دوتاشون جلوی ماشین ایستادن و قبل این پام و رو گاز بزارم پسری ک زدمش

کوبید ب شیشه و چاقوش و بهم نشون داد و خم شد و از آینه بغل دیرم لاستیکای عقب و پاره کرد.

با حیرت دستم و روی بوق ماشین گذاشتم تا سرو صدا ایجاد کنم و پام و رو گاز گذاشتم اما همه لاستیکا رو داشتن پارع می

کردن.

گریم گرفته بود با وحشت دستم و رو بوق گذاشتم دوبارا سینم از ترس بالا پایین میشد و از استرس بدنم میلرزید و یخ کرده بودم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

گوشیم دوباره زنگ خورد و با وحشت سریع خم شدم و گوشی و برداشتم و جواب دادم که هم زمان چیزی به شیشع کوبیده شد و

شیشه جلو ترک برداشت.

با گریه جیغ زدم و هم زمان با شنیدن صدایی اسمم و صدا می زد رو به گوشی جیغ زدم:

-م...میلاد...

ب خاطر صدای کوبیدناشون ب شیشه صداش واضح نبود حتی نمیفهمیدم چی میگفت با گریه دوباره جیغ زدم:

-کمک.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

شیشه بغل و کامل شکستن و خودم و پرت کردم رو صندلی کنار راننده و گوشیم افتاد کف ماشین و پسر عصبی بقیه شیشه هارو

با ارنجش شکوند و دستش و رد کرد تا قفل در و باز کنه که با حرص پام و بردم بالا و کوبیدم ب دستش ک دستش فرو رفت تو

شیشه های کنارش.

دادی زد و دستش و کشید بیرون ک پسری ک چاغ تر و کچل بود فوری دستش و اورد داخل و به اونم لگد زدم که پام و گرفت

و جیغ زدم:

-ولم کن حیوون.

با سرعت قفل و زد بالا و در و باز کرد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با گریه جیغ زدم:

-کمک.

درست نمیفهمیدم...اضطراب دارم...یا استرس دارم یا ترسیدم...همه علائم و داشتم.

لرز..ترس...خشک شدن اب دهنم...یخ زدن دستام سست شدن و هم زمان منقبض شدن کل بدنم...

پسره خم شد و پام و کشید که با پام کوبیدم ب سینش و عصبی دادی زد و خواست پامو بکشه ک صدای مردی باعث شد هر سه

تاشون ساکت شن و منِ ترسیده با امید به مرد زل بزنم.

مرد لاغر اندام و مسن با بهت گفت:

-چه خبره.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پسری ک دستش زخمی شده بود با حرص به دست خون زدش چنگ زد و هم زمان چاقوشو به سمت مرد کشید:

-برو گمشو پیری تا دل و رودت و از دماغت نکشیدم بیرون.

مرد ترسیده یک قدم عقب رفت و جیغ زدم:

-پلیس و خبر کنید تورو خدا.

پسر کچل و چاغ پام و کشید و از ماشین انداختم بیرون ک با درد به کمرم چنگ زدم و مرد وحشت زده عقب عقب رفت و تو

پیچ کوچه گم شد.

بلند جیغ زدم:

-نرو کمک...ک...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با دستی که رو صورتم فرود اومد جیغم تو دهنم خفه شد دستم و روی دهنم گذاشتم و با دردی که انگار باعث شده بود لب و گونم

سر شه افتادم زمین و پسر لاغری که تی شرت سرمه ای داشت خم شد تو ماشین و اونی ک دستش زخمی بود بازوم و گرفت و

بلندم کرد کع با فاصله گرفتنم از زمین خونایی که روی زمین ریخته بودن و از لبام اویزون مونده بودن از هم جدا شدن و خونا

حالا روی یقه لباسم میریختن.

بی حال کم مونده بود بفتم که یکیشون از پشت گرفتم و پسری که دستش و زخمی کرده بودم کوبیده بود تو صورتم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

موهام و با دست سالمش چنگ زد و اون یکی پسر از تو ماشین خارج شد.

گوشیم و کیف پولم و کارتام تو دستش بود.

پسر موهام و کشید غرید:

-رمزشون؟

با بغض نگاهش کردم که دوتا کارت و جلوم تکون داد.اروم با صدای خفه لب زدم:

32 و 9963 44-

چشمام تار رفت و پسر بور سرمه ای بوش با هیجان گفت:

-کَرم تو کیفش پر پوله... ماشینشم باید صاف کنیم.

با درد بهشون زل زدم.

-هرچی میخواید بردارید بزارید برم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اونی که اسمش کرم بود دست خونیش و بهم نشون داد و غرید:

-بزارم بری؟

موهام و محکم کشید:

-تا رو همه جات خط نندازم مگه ولت میکنم؟

ترسیده نالیدم:

-بزار برم.

دستش و برد بالا و دوباره کوبید رو گونم و پسری ک گرفته بودم ولم کرد و خوردم زمین و پیشونیم رو سنگ فرشا کشیده شد و

کنتر شقیقم انگار اتیش گرفته بود و میسوخت.

با درد تو خودم جمع شدم که سمتم خم شد:

-حالا میفهمی با کی در افتادی.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هم زمان با پاش محکم کوبید تو شکمم که با درد جیغ زدم و پسر سرمه ای پوش بازوش و گرفت:

-کرم بیا بریم پولو ک برداشتیم جنازش میفته رو دستمون...بیا ماشین و زود تر صاف کنیم الان شر میشه یکی میبیننتمون.

چشمام تار میدید اما پسر کچل و سبیل دار جلو رفت و گفت:

-کسی تو محله خودمون جرعت نداره زنگ بزنه پلیس میدونن بعدش چه بلایی سرشون میاد

ولی راست میگه شر نکن کرم زود تر خالی کن ماشین و بریم حال ندارم.

با حرص نگاهم کرد و رو به اون دوتا غرید:

-شما ماشین و خالی کنید من حساب اینو میرسم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کلافه نگاهش کردن و چشمام و چند لحظه بستم.

با دردی که تو مچ پام حس کردم با ناله چشمام و باز کردم.

پاش و گذاشته بود رو مچ پام...اون دوتا ام داشتن ماشین و خالی می کردن.

-آیی

با نیشخند و حرص گفت:

-دردت اومد بچه خوشگل؟

با حرص لگدی به کمرم زد:

-بابات بهت نگفته جای دخترای پول دار تو این محله ها نیست؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با درد با ضربه ای که به کمرم زد خونای تو دهنم و بالا اوردم و دستای زخمم و به سنگ فرشا چسبوندم و سعی کردم بلند بشم

که بازوم و گرفت و بلندم کرد.

با درد تو خودم پیچیدم که گردنم و بالا گرفت و غرید:

-حالا یه خط خوشگل رو صورتت میندازم...

بهم نگاه کرد و با پوزخند ادامه داد:

-شاهکار هنریم و امضا کنم ها؟

هم زمان چاقوش و به سمت صورتم اورد و با دست خونیش گردنم و گرفته بود.

با چشمای نیمه باز به چشمای به خون نشستش زل زدم.

یعنی ادما این قدر بد شدن؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چی باعث شده بود این قدر بد باشه؟ فقر؟ کمبود؟ حق داشت...شاید منم زندگی اونو داشتم از اون بد تر میشدم.

با وحشت به نوک چاقو زل زدم که و با نیشخند چافو رو روی گونم گذاشت که یهو چیزی محکم به سرش کوبیده شد و صدای

شکستن شیشه اومد و پسر سرش و گرفت و با زانو افتاد زمین و منم همراهش با زانو خوردم زمین و بی حال و ترسیده سرم و

و بلند کردم

-تو میخوای رو صورت امضا کنی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هم زمان ته شیشه نوشابه ای رو که شکسته بود و یهو رو صورت پسره کشیده که چندین خط بزرگ رو صورت پسر افتاد و

خیلی زود صورتش به رنگ قرمز خونش دراومد و پسر داد زد و میلاد رو صورت خونی پسر خم شد و خونسرد بهش گفت:

-من امضا بلد نیستم...پس صورتت یکم نقاشی میکشم! هوم؟

با بهت نگاهش کردم...اون این جا بود!

پسر با فریاد دوستاش و صدا زد دو تا پسر فوری از تو ماشین اومدن بیرون و با بهت به میلاد زل زدن...

پسر چاغ دستش و برد تو جیبش و چاقوی تقریبا بزرگی دراورد و به سمت میلاد گرفت.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

میلاد چشماش و گرد کرد و گفت:

-وای...خوش ب حالت...تو چاقو داری من ندارم.

با پاش کوبید به سینه پسر و پسر دادی زد و دستم و به کمرم گرفتم و نیم خیز شدم و با درد روی صندلی ماشین نشستم و به

شکمم چنگ زدم.

با نگرانی به میلاد زل زدم.

دوتا پسر با احتیاط رفتن سمت میلاد و یکیشون خم شد و چاقوی پسر زخمی و از روی زمین برداشت و هردو با چاقو به سمت

میلاد رفتن با نگرانی گفتم:

-م...میلاد.

با نیشخند دستش و بالای سرش گرفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-شدین دوتا!

هم زمان کمی خم شد و شیشه نوشابه شکسته رو برداشت و جلوش گرفتش.

دوتاشون یهو به سمت میلاد هجوم بردن و یکیشون چاقو رو به بازوی میلاد زد که میلاد مچ دست پسر سرمه ای پوش و گرفت

و پیچوند که اون یکی پسره با مشت کوبید تو صورت میلاد و میلاد خورد زمین.

با بهت و استرس دستم و رو دهنم گذاشتم.

-ن...نه.

میلاد با خنده از لای دندونای خونیش زبونش و دراورد و خون روی لبش و خورد و با خنده گفت:

-همین و بلدین؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اونی که روی زمین افتاده بود به زور بلند شد و چهرش وحشتناک شده و از خون چیزی جز چشمام دیده نمیشد.

میلاد بلند شد که پسر لاغره از پشت میلاد و گرفت و اون یکی چند تا مشت دیگه به شکم میلاد زد و میلاد خم شد و با درد

لبخند دندون نمایی زده و نگاهشون می کرد.

پسر زخمی چاقو رو از سرمه ای پوش گرفت و با اعصبانیت بی تعادل فک میلاد و محکم گرفت و غرید:

-میکشمت.

خواست چاقو رو ب سمت شکم میلاد ببره که جیغی زدم و به سمتشون رفتم که از درد تعادلم و از دست دادم و خوردم زمین.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

میلاد با لبخند گفت:

-یه لحظه...

هرسه خیره نگاهش کردن که با لبخند گفت:

-میشه یه مشت دیگه بزنی؟

به چهره بهت زدشون زل زد:

-فقط یکی!

پسر دستی به خون روی صورتش کشید و دادی زد و عصبی یه مشت رو گونه میلاد.

که میلاد خورد زمین.

با وحشت و گریه نالیدم:

-ولش کنید.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پسر با چاقو رفت سمت میلاد و از موهاش گرفت و بلندش کردو حالا رو زانوهاش نشسته بود

چاقو رو روی گردن میلاد گرفت و با بهت به چهره میلاد زل زدم.

چشماش مات به چشمای پسره خیره مونده بود

انگار تسخیر شده و روحی نداشت.

اون قدر چهرش یهو مات شده بود که حتی پسرا ام متعجب بهش زل زدن.

اونی که زخمی شده بود به صودت میلاد ضربه زد:

-هوی...چیه لال شدی؟ میگفتی مشت بزن چیشد پس؟

میلاد همچنان مات به پسر زل زده بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نگاهم رو دستاش کشیده شد...رگای دستاش برجسته و انگار بازوهاش بزرگ تر شده بودن.

جوری ک لباسش تنگ شده بود!

گردنش پهن تر و رگای کنار پیشونیش برجسته شده بودن.

چشماش کم کم درشت تر میشد و آبی چشماش تیره تر.

پسر لاغر تر دستی به تی شرتش کشید و با استرس گفت:

-این چرا این شکلی میشه!

میلاد یهو سرش و بالا اورد و از پایین خیره به پسر زخمی گفت:

-نباید...اون مشت و میزدی...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

یه لبخند وحشت ناک از بین خونای گوشه لبش رو صورتش نمایان شد و خیلی آروم باصدایی که انگار صدای میلاد نبود گفت:

-تو یه حیوون و از خواب بیدار کردی!

پسر با بهت چاقو رو به سمت شکم میلاد برد که قبل این که حتی دستش نزدیک بشه میلاد یهو مچ دستش و گرفت و بلند شد و

دست پسر و چرخوند و پرتش کرد سمت دوستاش که هر سه افتادن زمین.

خم شد و چاقو رو از روی زمین برداشت

با بهت نالیدم:

-میلاد نه. ..میلاد

اسمش و با همه توانم داد زدم اما نمیشنید.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به سمتشون رفت و پسر خونی رو از زمین بلند کرد و با یه دست پرتش کرد سمت کاپوت ماشین و سر پسر و محکم کوبوند به

کاموت که جیغ زدم و وقتی سر پسره رو بلند می کرد...با دیدن بینی خورد شده پسر حالت تهوع گرفته و جیغ زدم و تو خودم

جمع شدم.

دوباره سرش و کوبید به کاپوت ماشین و دوباره و دوباره...

اون قدر که حس کردم صورتش کاملا له شده

چشمام از حد معمولیش اون درشت تر شده و اشک تو کاسه چشمم جمع شده بود که حس می کردم الان کور میشم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پسری که چاق تر بود دادی زد و چاقو رو از روی زمین برداشت و به سمت میلاد دویید اما قبل این که بهش برسه میلاد گردنش

و رو هوا با فاصله از خودش گرفت و برای احرین بار سر پسر و کوبید به کاپوت و ولش کرد که پسر بیهوش یا شایدم مرده سر

خورد و از رو کاپوت افتاد زمین.

دستم و رو دهنم گرفتم و با وحشت به هیولای روبه روم زل زدم...

چاقو رو از دست پسر گرفت و پسر چاق با حرص تقلا میکرد اما میلاد با یه دست گردنش و گرفته و نمیزاشت تکون بخوره.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چاقو رو برد بالا و پسر دادی زد و میلاد چاقو رو تو شکم پسر فرو کرد.

با بهت جیغی زدم و دستم و رو از در ماشین گرفتم و به زور بلند شدم.

و به سمتش به همه توانم با وجود دردی که هر لحظه زیر دل و کمرم میپیچید به سمتش دوییدم و به بازوش چنگ زدم

-نه...نه میلاد

بی توجه بهم دوباره چاقو رو تو شکم پسر فرو کرد و پسر با بهت دستش و رو شکمش گرفت و میلاد دوباره چاقو رو بلند کرد

که پسر و هول دادم که افتاد زمین و جلوی میلاد ایستادم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-میلاد...به من نگاه کن...میلاد.

بهم نگاه کرد ولی انگار نه منو میدید نه صدام و میشنید.

بازوم و گرفت و منو کنار زد که افتادم زمین و با چاقوی خونی ای که تو دستش بود به سمت پسر لاغری که با وحشت روی

زمین خودش و به عقب میکشید رفت.

-نیا...کمک...نیا...

پسر داد میزد و میلاد اروم مثل مرده ها به سمتش میرفت مسر با گریه داد زد:

-کمک.

از رو زمین بلند شدم و بی توجه به دردم با سرعت دوییدم و دوباره جلوش ایستادم و رو به پسر داد زدم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-فرار کن.

هولم داد کنار. و پسر فوری از روی زمین بلند شد و شروع کرد به دوییدن و میلاد اروم به سمت حرکت می کرد.

دوباره بلند شدم و با درد و بغض دوباره جلوش ایستادم

-میلاد کشتیشون...بسه...تورو خدا.

خواست هولم بده که دستام و رو صورتش گذاشتم و صورتش و چرخوندم سمت خودم.

-نکن تو رو خدا.

نمیدید منو مچم و محکم گرفت و پرتم کرد رو زمین و با سرعت پشت سر پسر راه افتاد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به شکمم چنگ زدم و دوباره بلند شدم و لنگون لنگون پشت سرش راه افتادم و نالیدم:

-نرو...

بعد چند دقیقه بهشون رسیدم...ته کوچه بمبست بود و با دیدن صحنه روبه روم جیغی زدم و با گریه با زانو خوردم زمین.

روی شکم پسر نشسته بود و مشتش و محکم رو صورت و سینه پسر فرود میاورد اون قدر سریع و محکم که حس میکردم کل

صورت پسر له شده و دنده هاش شکسته.

ترسیده با گریه یه قدم عقب رفتم

تازه حرفای میلاد و به یاد میاوردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

)فکر کردی همه شخصیتایی که باهاشون طرفی ادم حسابی یا بچه های خوبین؟

همه شخصیتام مهربون نیستن!

اذیت میشی...دردت میاد(!

با بهت ، وحشت زده خودم و عقب کشیدم

دستام میلرزید و یخ زده و با حیرت نگاهش کردم

این یه شخصیت دیگه میلاد بود!

یه قاتل؟ یه حیوون...یه وحشی!

هر وقت عصبی میشد تبدیل به این میشد؟

دستای لرزونم و رو دهنم گذاشتم تا صدام در نیاد با وحشت نیم خیز شدم که سرش چرخید سمت منو از روی پسر بلند شد و اروم

به سمتم اومد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

وحشت زده با گریه نالیدم:

-ن...نه

با گریه از دیوار گرفتم و بلند شدم و به سمتم اومد و با هقهقه چند قدم عقب رفتم و بی تعادل از دیوار گرفته بودم تا نیفتم.

-ن..نیا.

همچنان میومد سمتم.

یا گریه و ترس دستم و جلوم گرفتم تا از خودم محافظت کنم که تعادلم و از دست دادم و قبل سقوط دستش دور بازوم حبقه شد و

با وحشت جیغ خفه ای کشیدم و نفس نفس زنون با گریه گفتم:

-ن...نه.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خیره نگاهم می کرد و مات به چهرم نگاه می کرد.

چند بار پلک زد و یهو عدسی چشمش تغیر کرد و یک قدم عقب رفت که سرخوردم روی زمین و با وحشت خودم و بغل کردم.

چند قدم عقب رفت و با بهت به اطراف زل زد.

دوباره خودش شده بود!

-دنیز!

مات به پسری که رو زمین خونالود بیهوش بود زل زده بود.

بهش نگاه کردم و خودم و چسبوندم به دیوار.

نگاهش پشیمون نبود...بی حس بود

خالی و بیشتر کلافه.

گوشیش از تو جیبش دراورد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بعد چند دقیقه صداش و شنیدم:

-به آدمات بگو بیان محله آتیش...اینجا رو تمیز کنن اثری نمونه اینا ام اگه زندن ببرنشون بیمارستان.

تماس و قطع کرد و خیره بهم زل زد.

-نترس.

چونم لرزید و با گریه نالیدم:

-نیا جلو...ن...نیا.

به سمتم اومد که فوری بلند شدم و نگاهش لرزید و فکش منقبض شد.

-کاریت ندارم...بفهم.

با گریه عقب عقب رفتم و چشمام تار میدید.

-نیا...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با هقهق نالیدم:

-کشتیشون...زدیشون...

با حیرت داد زدم:

-منم میزنی...نیا.

یک قدم به سمتم برداشت و اروم و با صدای خش داری گفت:

-اون من نبودم..مجبور بودم...گوش کن دنیز.

سرم گیج رفت و خم شدم و سرفه کردم که هم زمان خون بالا اوردم و دستش پیچید دور کمرم که جیغ زدم و به سینش کوبیدم:

-ولم کن.

محکم گرفته بودم تقلا کردم و جیغ زدم:

-ولم کن...چرا تو کوچه هیچ کی نیست...ولم کن.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-هست...جرعت نمیکنن بیان بیرون...قانونه.

با گریه به بازوش کوبیدم که کمی زخم شده بود.

تا شاید ولم کنه اما نکرد.

-ازت میترسم بهم دست نزن.

با گریه تقلا می کردم اما ولم نمی کرد.

نفس نفس زنون با سرگیجه ای که بیخیالم نمیشد به یقه اش چنگ زدم و زانوهام تا خورد که دستش محکم تر دورم حلقه شد و

اون دستش و زیر زانوهام گذاشت و بلندم کرد.

بی حال و سست نالیدم:

-و..ولم کن.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بی توجه بهم من و به سمت انتهای کوچه میبرد و چشمام کم کم تار شد و کاملا دیدم و از دست دادم و تو بی خبری فرو رفتم.

طالع دریا

مرجان فریدی

*

لیوان چایی رو جلوم گذاشت و دوباره رفت و به میز تکیه زد و دکمه ضبط و خاموش کرد.

-نظر خودت چیه؟

از یه جا نشستن خسته شدم و بلند شدم و به سمت پنجره رفتم.

روبه روی پنجره ایستادم و پرده رو کمی کنار زدم.

-اون موقع؟ یا الان؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

صداش و شنیدم:

-هردو.

نفس عمیقی کشیدم و به پیرزنی که روی نیم کت روبه روی ساختمون نشسته بود زل زدم.

-اون موقع...یعنی وقتی تو بیمارستان به هوش اومدم...تمام تصورم خراب شده بود.

ترسیده بودم. متعجب و داغون بودم هم جسمی هم روحی.

میلاد یهو اون روی وحشت ناکش و بهم نشون داده بود.

نه درکش می کردم نه میخواستم حتی برای یه بار دیگه ببینمش.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

برگشتم و نگاهش کردم که دستی به گوشش کشید و گفت:

-خب الان چه نظری داری؟

به سمتش کاملا چرخیدم و دست به سینه به لبه پنجره تکیه زدم:

-زیاد طول نکشید که نظرم عوض شه.

ولی یکم بعد درکش کردم...

تقصیر اون نبود که این طوری بود.

درست مثل اون پسرا که تقصیر اونا نبود که زندگیشون باعث شده بود تبدیل به ادمای خطرناک و دزدی بشن که به دختر بی

دفاعم رحم ندارن...هرچند که اون پسرا میتونستن از بین هزار تا راه غلط راه درست و پیدا کنن

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ولی میلاد حتی قدرت انتخابم نداشت...

اگر بستریش میکردن وشخصیتاش میفهمیدن زندگیشون دروغیه اون وقت از بین میرفتن

و یه شخصیت بد تر جاشونو پر میکرد.

و این اوضاع و بد تر می کرد.

خم شد و لیوان چایی خودش و من و از روی میز برداشت و به سمتم اومد و لیوانم و از دستش گرفتم و سرانگشتام که داغی

دیواره لیوان و حس کرد لبخند رو لبام جای گرفت.

-خب ادامش و بگو...بعد از این که بی هوش شدی چی شد؟

و هم زمان چرخید و به سمت میزش رفت و دکمه ضبط و فشرد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

*

گوشه تخت کز کرده و به سرم دستم زل زده بودم

با نگاهی که خشک شده رو نقطه ای از کبودی دستم ثابت مونده بود به این فکر می کردم

که چه اتفاقی افتاده؟

من تو بیمارستان خصوصی و میلادی که دو روزه خبری ازش نیست.

نه جرعت داشتم حرفی بزنم نه سوالی بپرسم.

هنوزم کمر و شکمم کمی درد می کردن.

و وضعیت لب و گونم افتضاح بود.

پرستار وارد اتاق شد و به سمتم اومد و سرم و اروم از دستم کشید.

-حالت خوبه دیگه درد نداری؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

لبای خشک و ترک ترک شدم و با زبونم تر کردم.

-نه بهترم.

سر تکون داد:

-شانس اوردی خون ریزی داخلی نداشتی و به کلیه ها و دندت اسیب نرسیده.

سر تکون دادم... و به چشمای میشی رنگ دختر هم سن و سال خودم زل زدم.

شانس اوردم؟ یا وجود یه میلاد وحشی شده که هرجور شده سعی داشت ازم محافظت کنه باعث شد سالم بمونم؟

نفس عمیقی کشیدم که گیج گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-داشت یادم میرفت...یکم دیگه یه مامور میاد ازت بازجویی بگیره.نزاشتیم دیروز بیاد حالت خوب نبود الان دیگه میتونی باهاش

حرف بزنی.

با استرس نگاهش کردم و سر تکون دادم که رفت از اتاق بیرون و بلافاصله در اتاق بعد چند ضربه به در باز شد و مرد قد بلند

و جا افتاده ای درحالی که عینکش و از رو چشماش برمیداشت به سمتم اومد و یونی فرم پلیس تنش بود.

-سلام.بلا دور باشه باید اظهاراتتون و مبنی بر شب حادثه رو بشنویم خانوم.

با نگرانی نگاهش کردم

باید چی کار میکردم؟ اسمی از میلاد میاوردم؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اگر خودشون خبر داشته باشن و من با نگفتن اسمش شریک جرم بشم چی؟

-دو تا از بیمارا یا همون افرادی که بهتون حمله کردن بودن چند دقیقه پیش که اتاقشون بودم

گفتن داشتن از شما دزدی می کردن و بعدشم یه فرد ناشناس که ماسک داشته و چهرش نامعلوم بوده بهشون حمله کرده درسته؟

ابروهام بالا پرید.

میلاد که ماسک نداشت! دو حالت داشت.

یا از ترسشون هیچی نگفتن یا خریده شدن!

سرفه ای کردم:

-ب..بله...من چهرش و ندیدم به علاوه حالمم خوب نبود افتاده بودم زمین.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مرد دستی به ته ریش جو گندمیش کشید.

-میشه ماجرا رو از اول تعریف کنید که اون شب تو اون محله چی کار می کردید؟

فکر این جاش و کرده بودم...میگفتم عکاسی دوست داشتم و میخواستم از محله های پایین شهر و فقرش عکس بگیرم که حواسم

نبوده و هوا تاریک شده...

-بله فقط میشه اول بگید وضعیت کسایی که بهم حمله کردن چه طوره؟

به برگه های توی دستش زل زد و گفت:

-سه نفر بودن که یکیشون صورتش خیلی اسیب دیده...بینیش شکسته و همچنین جراحی فک و بینی و درپیش داره و چند تا از

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دندوناشم خورد شده و یه چشمش آسیب دیده که اونم باید جراحی شه.

صحنه اون شب جلوی چشمام نقش بست وقتی میلاد تند تند سر اون پسر و میکوبید رو کاپوت ماشین!

-دومی ام که یکی از کلیه هاش و براساس دو تا از ضربه های چاقو از دست داده که البته امرور خبر رسید کسی قراره کلیه اهدا

کنه که اونم جراحی میشه و فعلا این مورد وضعیتش وخیم تر از بقیست.

سومی ام آسیب چندانی نسبت بقیشون ندیده و بیشتر خون ریزی داخلی داشته و یه دستش شکسته.

کمی خیره به چهره ترسیدم زل زد:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-شما مطمئنید کسی که این بلاهارو این طور بی رحمانه سر این مجرما اورده رو نمیشناسید؟

مشخصه خصومت شخصی داشته. که به قصد کشت زدشون.

نفس لرزونم و از سینم خارج کردم.

-احتمالا این افراد دشمن کم ندارن...شاید کسی و زدن یا اسیب رسوندن و دزدی کردن...

اونم تلافی کرده.وگرنه من چنین کسی و نمیشناسم.

***

زیپ چمدونم و باز کردم و چمدون و انداختم روی تخت.

کلی تماس از دست رفته داشتم که قصد نداشتم فعلا جواب کسی رو بدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

درست از چند ساعت پیش که از بیمارستان مرخص شدم تا الان حتی یه لحظه ام نتونستم یه جا بشینم مدام با این حالم تو خونه

راه میرم و فکر میکنم.

و در اخر تصمیم گرفتم برگردم...نمیتونستم یه لحظه ام دیگه اینجا بمونم و با جونم ریسک کنم!

دستم و به پهلوم گرفتم.

گوشیم و از روی پا تختی برداشتم.

سرم و میون دستام گرفتم.

ماشین و باید میبردم ک شیشه اش و عوض کنن...باید تحویلش میدادم بعد کارای خرید بلیت و انجام میدادم.

نفس عمقی کشیدم.به سمت حموم رفتم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

آب داغ زخما و کبودیام و میسوزوند.

اما اهمیتی نداشت دستام و به کاشی های روی دیوار تکیه زدم.

چشمام و بستم و بغضم شکست.

بیچاره میلاد...

بیچاره من.

کاش کامران زنده بود.این طوری هیچ وقت درگیر میلاد نمیشدم.

کاش هم اسم نبودن.

اگر کامران اسمش و عوض نمیکرد و نمیزاشت میلاد.اگر نمیمرد...من این قدر تهت تاثیر این میلاد و زندگیش قرار نمیگرفتم.

خدایا باید چیکار کنم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

زانوهام شل شد و دستم و رو پهلوم گذاشتمو سرخوردم رو زمین.

چسب زخم و پانسمان دستام خیس شده بود و خراشام بیشتر سوزش گرفته بودن.

با هقهقه سرم و به دیوار تکیه زدم.

-چرا زندگیم این طوریه.

دستام و جلوی چشمام گرفتم و شونه هام لرزید.

اون قدر زخمام ب سوزش افتاده بود که مجبور شدم برخلاف میلم بلند شم و اب و قطع کنم

از حموم خارج شدم و حوله رو روم انداختم.

حالا سوزش بیشترم شده بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با گریه بینیم و بالا کشیدم و آروم جلوی آینه در حالی که احساس سرما میکردم و کمی میلرزیدم دستم و باالا بردم و سریع و با

سدت چسب زخم و از کنار شقیقه ام کندم.

دستم و به سمت بانداژ دستام بردم و به ترتیب بازشون کردم.

خراشای بزرگی رو کف دستام ایجاد شده بود

و خیسی باعث سوزششون شده بود.

بانداژا رو انداختم دور.

با دستای لرزون بدون توجه یه شلوار جین و بولیز برداشتم.

نگاهم خیره پاهای کبود و سر زانوهای زخمم موند.

با شلوار جین اذیت میشدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با اعصابی داغون کل کشو رو خالی کردم و از بین لباسام یه شلوار سنبادی لی که دور موچش تنگ و باقیش گشاد بود و کشیدم

بیرون و یه بالا نافی سفیدم تنم کردم و با سرعت به سمت تخت رفتم و بانداژارو دراودم.

دستام خیلی میسوخت و دوتا از خراشای عمیق کف دستم دهن باز کرده بودن و کمکم نیش خون و میتونستم ببینم.

با گریه سعی کردم دستام و با بانداژ ببندم ولی نمیشد

کلافه از تنهایی و دردم زدم زیر گریه و با پشت دست موهام و از جلوی چشمم کنار زدم.

بیخیال شدم و بلند شدم و به کیفم چنگ زدم و سوییچ ماشین و برداشتم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

باید اول میرفتم یه جایی دستام و پانسمان میکردم بعدم برای تعمیر و تحویل ماشین و خرید بلیت میرفتم.

در خونه رو باز کردم که با دیدن میلاد ت یه قدمیم نفسم درست وسط گلوم قفل شد و حتی یه صدای نا مفهومم از ته گلوم خارج

شد.

دستام لرزید دستگیره در و رها کردم.

چشماش برق میزد موهاش کمی نامرتب بود

برق چشماش دیگه از تمسخر و شیطنت نبود

برقِ ناراحتی و کلافگی بود.

چونش مدام تکون مبخورد...میخواست چیزی بگه اما نمیگفت.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ترسیده یک قدم عقب رفتم.خواستم درو ببندم که پاشو لای در گذاشت.

وحشت زده دوتا دستام و کوبیدم به در و فشارش دادم ولی با یه فشار کوچیک شونه

درو هول داد.پرت شدم رو زمین و با درد به کمر و زیر دلم چنگ زدم.

فوری به سمتم اومد و بازوم و گرفت و غرید:

-خوبی؟ چرا ازم فرار میکنی؟

هم زمان دست انداخت دور کمرِ منی که از ترس تو خودم مچاله شده بودم.

بلندم کرد و منو روی کاناپه گذاشت.

برگشت در و ببنده که با دیدن لکه ی خون دستام روی در ایستاد و برگشت و به دستام زل زد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

زخم دستام باز شده بودن و کف دستم خونی شده بود.

عصبی در و محکم بست و گفت:

-بانداژات کجاست؟

عصبی با بغض جیغ زدم:

-چرا اینجایی...اگه یهو تبدیل به اون بشی چی؟

در سکوت نگاهم کرد و انگشت اشارش و بالا برد:

-بهت اخطار دادم!

با بغض و صدای خش دار نالیدم:

-نگفتی شخصیت قاتلم داری!

کلافه چند قدم راه رفت و غرید:

-بانداژات دنیز؟؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

از ترس ابن که دوباره عصبی شه کلافه نالیدم

-تو اتاقه رو تخت.

به سمت اتاق رفت که با سرعت از رو مبل بلند شدم به سمت در دوییدم و از درد شکم و پهلوم نفس کم اوردم.

دستم به دستگیره نرسیده بود که بازوم کشیده شد و کوبیده شدم به در.

با وحشت به چشمای براق شدش زل زدم.

-جایی میرفتی؟

با ترس نگاهش کردم...اون قدر خیره که خدش کلافه عقب کشید و بازوم و به سمت کاناپه کشید.

نشستم.اون درست روبه روم رو زمین روی دو زانوهاش نشست.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستام و اول تمیز کرد و گاز استریل و دراورد.

نمیفهمیدم چیکار میکنه.به چشمای آبیش زل زده بودم.

موها و مژه ها و ابروهای سیاه و چشمای آبی روشنش...متضاد هم بودن.

-بلک بلو.

سرش و بالا اورد و نگاهم کرد...از نگاهش قلبم به لحظع فرو ریخت و با ترس گفتم:

-مشکی آبی...تو مشکی آبی هستی.

نیشخندی زد و بانداژ و کامل دور دست و دراخر دور مچم بست و چسب زد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دست چپمم گرفت گذاشت رو زانوهام و بانداژ برداشت و یه لحظه انگشتش و روی رگ سبزابی رنگم که از زیر پوست روشنم

دیده میشد کشید و آروم گفت:

-خیلی کوچولویی.

با اخم گفتم:

-یک و هفتاد و خورده ای قدمه!

نیشخند زد و یهو با دو انگشت شصت و انگشت اشارش مچم و فشار داد که از درد ناله کردم.

-آخ ولم کن.

خندید و دستش و برداشت:

-از این لحاظ کوچولویی.

ابروهام بالا پرید و دست چپمم بانداژ کرد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چند قدم عقب رفت و به دیوار تکیه زد.

-چمدونتو دیدم تو اتاقت.

با بغض دستی به موهام کشیدم و لخته ای ازش و پشت گوش زدم.

حس کردم صداش خش داره و گرفتست.

-میدونم ازم متنفری...همه ازم متنفرن...

هیچ کی نمیتونه منو دوست داشته باشه.

قلبم لرزید.سرم و بلند کردم و به چشماش زل زدم.

به گوشه ای از پزیرایی زل زده بود و تو چشماش میشد نیش اشک و دید.

-میدونی شب تا صبح درس خوندن و بعد سر امتحان تغیر شخصیت دادن یعنی چی؟

یادم نیست اون شخصیتم اسمش چی بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اون فکر میکرد دکتره!

تو کلاس داد میزد من کجام! من الان باید پیش زنم باشم...واقعیت و که فهمید از بین رفت.

بچه های مدرسه فکر میکردن دیوونم.

تو مدرسه تنها بودم...تو دبیرستان تنها بودم.

و تصمیم گرفتم بیخیال درس بشم.

تو سال ده بار مدرسه عوض میکردم تهشم هیچی بود!

خندید و دستی به فکش کشید:

-هربار که بستریم میکردن و به شخصیتام همه چیز و میگفتن.اونارو از بین میبردن.

ولی به جای اونا یه شخصیت جدید شکل میگرفت...که بد تر از قبلی میتونست باشه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پس بیخیالم شدن و تصمیم گرفتن فقط حفظ آبرو کنن.

و من تنها تر شدم.

یه پاش و دراز کرد و گفت:

-خیلی وقته اینجا زندگی میکنم تابابام بتونه گند کاریام و جمع کنه.

ولی به خاطر دوتا از شخصیتای بدم نروژ بستری شدم و خونم و به مهیار سپردم.

اون شخصیتا که نابود شدن به جاش این جدیده به وجود اومد...

همونی که اون شب دیدی...اسم نداره...زندگی نداره...اون منم! منِ اعصبانی! منِ روانی شده

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

تو نروژ یکی و زدم...دنده هاش آسیب دید و کل دندوناش جز 6 تا خورد شد و جراحی فکم داشت.

چون بابام نبود از داداش

بزرگه فریاد کمک گرفتم برا جمع کردن قصیه چون بیمارستان داره...فریادم درعوضش کمک خواست نیاز و پیدا کنم.

با بهت نگاهش می کردم.

خیره به سمت چپش گفت:

-میدونی تنهایی از یه جایی به بعد دیگه یه احساس نیست...سبک زندگیه!

نگاهش و چرخوند و هنوزم توچشماش نیش اشک و میشد دید.

-من اینم...یه هیولا..یه حیوون .یه روانی...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

حالا که دیدی میتونی بری.

از جاش بلند شد و به سمت در رفت.

بلند شدم و ایستاد:

-و اینم بدون از زدن اونا پشیمون نیستم... .

حتی اگ بمیرن.

اگه کسی اذیتت کنه،اگه کسی دستت و بگیره

اون اخرین باریه که از دستش استفاده کرده!

خشک شده نگاهش کردم در خونه رو باز کرد

قبل رفتن برگشت و نگاهم کرد.

-و راستی...اگه اونجا نبودی و اون قدر صدام نمیزدی

اونا مرده بودن.

به دستای مشت شده و فک قفل شدش زل زدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

از خونه خارج شد و محکم در و بست.

زانو هام خم شد و روی کاناپه سقوط کردم.

*

دستی به چونش کشید و خیره به نمای بیرون گفت؛

-برگشتی فرانسه؟

سرمو به طرفین تکون دادم:

-نه...بعد رفتن میلاد فکر کردم...

نتونستم.نشد...خواستم برم...نشد که بشه!

شما جای من نبودین...اگر بودین، اگر چشمای آبیش و میدیدین که لابه لای مژه های خیس سیاهش برق میزد و به من زل زده

بود...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اگر میدیدین چه دردی کشیده و این درد چه طور از صداش فریاو میزد درکم میکردین.

دست به سینه نگاهم کرد.

-دنیز من بدون دیدن میلاد و چشماش با شنیدن حرفای تو ام میتونم دردی که کشیده رو حس کنم...نیاز نیست خودت و توجیه کنی

لبخندی زدم و گفتم:

-ساعت چنده؟

مچش و بالا اورد و به ساعتش زل زد.

-دو ساعت از وقتی شروع کردی به تعریف گذشته.

ابروهام بالا پرید.

-هنوز خیلی وقت داریم. میخوام تا شب همه چیز و بفهمم.خیلی کنجکاوم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سر تکون دادم و دستی به دور مچم کشیدم و دستبندم و لمس کردم.

-خب ادامش و بگو...

_تصمیم گرفتم وارد زندگیش بشم...به هر نهوی من باید کمکش میکردم...نمیخواستم ماه ها بعد خبر خودکشیش و تو روزنامه بخونم...باید مطمئن میشدم حال خودش و زندگی های مختلفش خوبه...

-خب چیکار کردی؟

با لبخند خیره نگاهش کردم:

-برگشتم میدون جنگ...این بار با همه توان!

***

صدای عصبی عارف تو گوشم مدام چرخ میزد:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-یعنی چی تصادف کردم!؟ الان باید بگی؟ من فردا میام استانبول.

با بهت گوشی رو از گوش سمت راستم برداشتم و رو گوش سمت چپم گذاشتم و با دست راستم ماکارانی هارو تو آب در حال

جوش هم زدم.

-عارف من خوبم...همه چیز یهو شد وقت نکردم تماش بگیرم...قبل تو نیاز دهنم و سرویس کرد حالا ام نوبت توعه؟

تن صداش پایین اومد:

-دنیز مطمئنی تصادفت ربطی به میلاد نداشته؟

با حرص چشمام و بستم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-آره چه ربطی داره به میلاد! من حالم خوبه و خطر از کنار گوشم رد شد...فقط یکم کوفتگی دارم ماشینم از تعمیر گاه گرفتم

امروز...

کلافگیشو میشد حس کرد:

-خانوادت میدونن؟

کمی نمک به آب اضافه کردم:

-معلومه که نمیگم...نمیخوام استرس منم به استراساشون اضافه بشه...تو ام چیزی نگو لطفا.باید ماکارانیمو آب کش کنم بعدا

حرف میزنیم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفهمیدم چی گفت احتمالا غر زد.تماس و قطع کردم و فوری قابلمه رو با دستگیره برداشتم و به سمت سینک رفتم ماکارانی

هارو آب کش کردم.ته قابلمه سیب زمینی های حلقه شده رو قرار دادم و روغن ریختم.

ماکارانی هارو تو قابلمه ریختم و درش و بستم.

ظرف سالاد و سسش و یه گوشه گذاشتم که بعد مخلوطشون کنم.

با صدای زنگ در وحشت زده به سمت در دوییدم....جز میلاد کسی نمیومد اینجا.

از چشمیِ در بیرون نگاهی انداختم و با دیدن یه مرد قد بلند و کت شلواری ابروهام بالا پرید.

در و باز کردم و با تردید به مرد زل زدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ته ریش نزدیک به رنگ نارنجی داشت و چشمای قهوه ای.

-دنیز خانوم؟

با بهت سر تکون دادم که به گوشیش زل زد و بعد دوباره به من نگاه کرد.

سر تکون داد و رو به انتهای راه رو گفت:

-بیاریدشون.

با حیرت یک قدم عقب رفتم و در کامل باز کردم و خواستم بیام بیرون که چند تا دختر و پسر با بسته های بزرگ و کوچبک تو

دستشون و کلی باکس جلوی خونه ایستادن و مرد به من زل زد:

-با اجازتون.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هم زمان همراه با اونا وارد خونه شد و همشون وسیله ها رو وسط پزیرایی گذاشتن.

-فکر کنم اشتباهی شده من چیزی سفارش ندادم لطفا برید بیرون.

مرد برگشت و خیره نگاهم کرد:

-اینا هدایایی از طرف اقای بوراک یامانن...

گفتن اینو بدم به خودتون.

هم زمان خم شد و باکس کوچیک و مشکی رنگی و که یه گل کوچیک طلایی روش داشت و به سمتم گرفت.با چشمای حدقه

دراومده باکس و گرفتم و بازش کردم.

یه کاغذ لول شده کنار یه ساعت گرون قیمت!

کاغذ و باز کردم و متن و خوندم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-به خاطر اون روز میتونی ببخشیم بانو؟

با همون حالت خشک شده چند بار دیگه متن نامه رو خوندم.

پسر و دو تا دخترایی که اومده بودن خونه از خونه خارج شدن و مردم به سمت در رفت و لحظه آخر چرخید و گفت:

-اقای بوراک گفتن شخصا به اطلاعتون برسونم امشب ساعت هشت به آدرسی که براتون فرستاده میشه برای صرف شام با

ایشون تشریف ببرید...یه ماشینم میفرستیم خانوم.

خواستم جوابش و بدم که فوری از خونه خارج شد و در و بست.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با دهنی باز جعبه رو روی کانتر گذاشتم و به سمت باکسا رفتم...

دقیقا رژ لبی که اونجا افتاد و نابود صد از مارک اون همه رنگش فقط تو یه باکس بود.

مدل ساعت خودم...و چند تا ساعت دیگه.

چند تا کیف که یکیش دقیقا شکل همونی بود که زنجیرش تو دفتر بوراک یا همون میلاد پاره شد!

در بزرگ ترین جعبه رو باز کردم و با دیدن لباس بزرگ و پفی صورتی رنگ دیگه به نهایت حیرت رسیدم. مثل برق گرفته ها

پیرهن و از تو باکس بیرون اوردم و با چشمای گرد نگاهش کردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

در جعبه کنارشو باز کردم و به کفشای پاشنه بلند سفید زل زدم.

-یعنی چی!

خشک شده سرمو چرخوندم و به قابلمه روی گاز زل زدم...

نفس عمیقی کشیدم و روی مبل نشستم.

خب حالا چه غلطی کنم؟

شام دیگه چه صیغه ایه!؟

برم؟ نرم؟ وگه برم و بگه هول و سسته چی؟

باز اگه نرم و بگه خودمو گرفتمو بی احترامی کردم و دیگه محلم نده چی؟

با کمی تجزیه تحلیل به این نتیجه رسیدم باید برم.

من هدفم نزدیکی به شخصیتای میلاد بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خب اینم میتونست دلیل قانع کننده ای برای غرور خودم باشه!

ولی باید یه جور برخورد میکردم که بفهمه تو چنگش نیستم.

دستش بیاد، پولش برام اهمیتی نداره!

نفس عمیقی کشیدمو باقی بسته هارو باز کردم.

دو تا باکس کوچیک دو مارک گرون ادکلن بودن.

دستی به موهام کشیدم و حدودا 40 دقیقه بعد پشت میز ناهار خوری خیره به باکسای توی پزیرایی قاشق پر از ماکارانی رو به

سمت دهنم میبردم.

لیوان نوشابمو سر کشیدم و چشمامو محکم بستم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-اوف دنیز..اوف تو الان باید صد ها کیلومتر از اینجا دور شده بودی...اخه چرا نرفتی.

خیره به ماکارانی های تو ظرفم گفتم:

-کاش میرفتم!

هم زمان یه قاشق دیگه تو دهنم کردم و با دهن پر گفتم:

-نه عقب نمیکشم.

به زور ماکارانی های تو دهنمو جوییدمشون و از پشت میز بلند شدم.

به ساعت زل زدم.

ساعت سه بود.تا هشت خیلی وقت داشتم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با همین فکر حسابی لم دادم روی کاناپه و برای ازاد سازی ذهنم از افکار منفی و دور کردن استرس و اضطراب تی وی و

روشن کردم و مشغول دیدن فیلم بی سر و ته فرانسوی شدم.

اواخر فیلم از بی حوصلگی کانال و عوض کردم

با دیدن کارتون بی بی باس با لبخند مشغول دیدنش شدم.

اواسط فیلم یه لحظه با لبخند به ساعت زل زدم و با دیدن عقربه کوچیک که بین عدد شیش و هفت بود چشمام گرد شد.

با ترس از جا پریدم و به اطراف زل زدم.

وحشت زده به سمت اتاق دوییدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

در کمدم و باز کردم.

با استرس تند تند لباسام و پیرهنام و کنار میزدم...گفت شام...پس یه جای شیکه حتما

حاالا چی بپوشم! خدایا چیزی ندارم که خیلی شیک و مناسب باشه...

با یاد اوری اون پیرهن پفی صورتی چشمام گرد شد...اها! مثل فیلما واسم لباس فرستاده!؟

چه جنتلمن! با یاد اوری رفتارش تو برج عصبی غریدم:

-گمشه با اون جنتلمنیش.

کلافه وارد پزیرایی شدم پیرهن و کفشا رو برداشتم و لباسام و در اوردم و پیرهن و پوشیدم.

متاسفانه اندازم نبود...خدایا!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

یه بار نشد همه چیزمون مثل فیلما شه!

عصبی به موهام چنگ زدم...حالا چیکار کنم؟

دوییدم سمت پا تختی و از تو کشو جعبه نخ و سوزن و دراوردم.

لباس و چپه کردم و خطی که از پشت با دوختش پیرهن و تنگ کرده بود و دنبال کردم.

کمی از پارچه رو جمع کردم و شروع کردم به دوختن.

این طوری میشد تنگ ترش کرد تا این قدر شل و ول نباشه.

با استرس تند تند میدوختم و چند بارم سوزن رفت تو انگشتم و رسما ابکش شدم.

-یه بار نشد مثل ادم آماده شم...اگه نیاز بود از سه ساعت قبل همه چیز و اماده می کرد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خاک تو سرم نشستم کارتون میبینم...

اونم بچه رییس!

دوختش که تموم شد فوری با دندونم نخ و پاره کردم و سوزن و انداختم تو جعبه.

فوری بلند شدم و دوباره پیرهن و پوشیدم.

خب حالا بهتر شد.

فوری نشستم پشت میز آرایش شروع کردم به آرایش.

تنها شانسم این بود خط چشمم خیلی خوب از آب در اومد.

فوری ریمل زدم و براشم و انداختم رو میز و فوری رژ لبم و برداشتم و رو لبای برجستم کشیدم.

از پشت میز بلند شدم و به موهام زل زدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چون وقت سشوار و فر کردن یا لخت شلاقی کردن نبود فوری قسمتی از جلو رو کج ریختم و تهشو فر کردم.باقی رو بالای سرم

گوجه ای شلخته درست کردم.

نف عمیقی کشیدم و فوری گردنبند و گوشواره ام و از تو جعبه در اوردم.

هول زده هم زمان که گوشواره هام و گوشم می کردم کفشا رو پام می کردم...تف بهش اینا ام اندازه نبود.

بلند شدم.خدارو شکر کفش پاشنه بلند سفید داشتم.

یقه پیرهن دکولته صورتی با تور بود و قد پیرهن تا یه وجب روی زانو بود و از کمر پف دار میشد.

کفشای خودمو پوشیدم و ساعت و دستبندمم دستم کردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کیف و گوشی شنل سفید و خز دارم و برداشتم و ادکلن زدم.

نگاهی به اطراف انداختم و سوییچ ماشین و برداشتم.

ساعت هفت و نیم بود.

فوری از خونه خارج شدم و نفس نفس زنون به سمت آسانسور رفتم و به ادرسی که یکم پیش به گوشیم مسیج شده بود نگاه کردم.

از خونه خارج شدم و داشتم به سمت ماشینم میرفتم که با دیدن همون مردی که از طرف میلاو اومده بود تکیه زده به ماشین مدل

بالای مشکی رنگ چشمام گرد شد.

در عقب ماشین و باز کرد.

-بفرمایید خانوم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با اخمای درهم گفتم:

-ممنونم...ولی من با ماشین خودم میام.

لبخندی زد:

-بفرمایین خانوم.

و دوباره به ماشین اشاره کرد.

ابروهام بالا پرید و گفتم:

-گفتم که...

با لبخند گفت:

-دوست دارید از کارم اخراج بشم؟

حیرت زده نگاهش کردم که دوباره گفت:

-لطفا بفرمایید بشنید.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفسمو اه مانند از سینه خارج کردم و سوار شدم و در و بست.

اونم سوار شد و کمربندش و زد و راه افتاد.

عصبی دستم و به پیشونیم تکیه زدم و چشمام و چند لحظه بستم.

-خدایا امشب و بخیر بگذرون.

دستم و رو پف پیرهنم گذاشتم و به چشم و ابروی راننده که از آینه مشخص بود زل زدم

-این رستوران کجا هست؟ اگه میخواستین بیاین دنبالم چرا ادرس فرستادید شمارمو از کجا دارید؟

آروم جواب داد:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-با همین شماره با دستیار اقا تماس گرفته بودید...و براتون فرستادیم که اطلاع داشته باشید کدوم رستوران میریم...

سر تکون دادم:

-جای شلوغیه؟

متفکر گفت:

-من اطلاع ندارم خانوم.

استرسم کاملا مشهود بود که با لحن آروم و مهربونی گفت:

-نگران نباشید.

سر تکون دادم و به بیرون زل زدم.

ماشین و جلوی یه رستوران مجلل نگه داشت

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

میگم مجلل چون تا حالا همچین جایی نیومده و ندیده بودم.

رسما ورودیش مثل کاخ بود!

مشخصه خدا تومن پول یه لیوان آبشه!

خشک شده از ماشین پیاده شدم و راننده در و بست و گفت:

-بفرمایید.

به سمت رستوران رفتیم و کنار در ورودی ایستاد و به سمتش چرخیدم:

-خیلی ممنونم.

لبخندی زد و به عنوان تشکر کمی خم شد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

وارد رستوران شدم و دو مردی که تو راه رو ایستاده بودن کمی خم شدن و لباسای سفید طلایی یکسان داشتن.

شنلم و ازم گرفتن و پرسیدن میز رزرو کردم؟

-نه میزبان دارم.

سر تکون دادن و پسر بور تر در سالن اصلی و باز کرد و خشک شده وارد شدم.

سالن گرد و میز های سفید طلایی و ارکیده های روی میز و لوسترای بلند و شمع های سفید رنگشون خیلی رستوران و شیک

تر نشون میدادن.

دستی دور کمرم پیچید و اولین چیزی که دیدم زاویه فک میلاد بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کمی سمت گوشم خم شد و آروم گفت:

-صورتی بهت میاد.

به نام خدا

طالع دریا

به قلم: مرجان فریدی

هول زده سرم و چرخوندم و ازش فاصله گرفتم:

-چیکار میکنی!

نیشخندی زد و سرش و بالا تر از حد معمول گرفت...

مغرور!

-داشتم ازت تعریف میکردم.

سرفه مصلحتی کردم و نگاهم و بالا کشوندم و به

چشماش زل زدم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-خب!؟

با دست به میزی که گوشه سالن قرار داشت اشاره کرد:

-بشین.

سر تکون دادم و پشت سرش به سمت میز حرکت کردم.

صندلی سمت من و خیلی عادی بیرون کشید و ایستاد تا بشینم.

لبخند کوچیکی زدم و نشستم.

میز و دور زد و روبه روم نشست و خیلی شیک با انگشت اشارش و به سمت گارسون گرفت و چرخوند.

گارسون به سمتمون اومد.خیره به منو گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با زیتون و دسر و بعدا انتخاب میکنیم le .
cassoulet-

میلاد خیره نگاهم کرد.به خودم اومدم.

اصلا نفهمیدم چی سفارش داد.

آروم خیره به گارسون منورو باز کردم.

رستوران فرانسوی بود و چند نوع از غذاهاشون خدارو شکر تو فرانسه خورده بودم...نگاه خیره و سنگینش و حس می

کردم.

-راتاتویی و نوشابه.

گارسون سری تکون داد و از پیشمون رفت و با چشمای ریز شده آروم گفتم:

-نوشیدنی سفارش نمیدین؟نوشابه!؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

این و از عمد گفتم...باید یه چیزایی دستگیرم میشد.

-نه من به سلامتیم اهمیت میدم...نوشابه خودِ سمه.

ابروهام بالا پرید.

جلل خالق...میلاد عاشق نوشابه و شخصیت دیگش متنفر از نوشابه!

-این کارا برای چیه...در اصل قصد بی احترامی نداشتم که این جام.وگرنه نمیخواستم ببینمتون.

چشمای روشنش و به چشمام دوخت.

-جدا!؟

کلافه تو جام جابه جا شدم.

-جدا!

نیشخند زد:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-نمیخوام این شام و برای خودت بزرگ کنی...

نمیخوام فکر دیگه ای راجبم کنی، ولی من شاید کمی غد یا هرچیزی که به فکرت میرسه به نظر بیام ولی رفتار اون روزم

چیزی نبود

که من از شخصیت خودم سراغ داشته باشم.

برای همین به عنوان عذر خواهی و جبران اشتباهم اینجایی.

زبونم و روی لبام کشیدم و طعم رژ لب و حس کردم.

-یه مشکلی هست.

خیره نگام کرد...نگاه کردنش فرق داشت

با هر مرد و پسری که تو طول عمرم باهاش آشنا شده بودم.نگاهش متفاوت بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چشماش برق خاص و جذبه خاص تری داشت...

هرچند که شخصیت اتیش این برق ترسناک و مرموز و تبدیل به یه برق پر شیطنت و بامزه گی میکرد.

-در شان من نیست اون طوری با یه خانوم رفتار کردن...اینو میگم چون اون لحظه انگار خودم نبودم...کلا وقتی عصبی میشم...حرکاتم دیگه دست خودم نیست یکی انگار کنترلم میکنه...

ذهنم لحظه ای قفل کرد...

یعنی چی که کسی کنترلش میکنه!

چند تا چیز عجیب بود اول اینکه میلادم گفته بود که وقتی اون شب تبدیل به اون هیولا شده بود خودش بوده...فقط

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

وقتی عصبی میشه اون میلاد عصبی خودش و نشون میده

اون میلاد اعصبانی اون میلاد پر خشم.

برای همین ب من آسیب نزد...چون خودش بود...برای همین به اون پسرا آسیب زد چون منو اذیت کرده بودن.

حالا این داشت رو بوراکم خودش و نشون میداد...بوراک جنتلمن و با شخصیته.

مغروره ولی بد نیست...

ولی وقتی عصبی شه قسمتی از اون هیولا خودش و نشون میده!

-ایرانی هستی؟

سرم و چرخوندم و با نگاه خیرش غافلگیر شدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-آره ایران بزرگ شدم...البته چند سال وقتی بچه بودم خارج از کشور بودم.

غذاهامون و اوردن. با خودم فکر کردم چه طور قراره با اون ظرف سیر شم؟

بیشتر شبیه یه ظرف تزینی بود تا ظرف غذا.

تا جایی که یادمه اخرین بار که با عارف تو اون رستوران کوچیک نزدیک دانشگاهم این غذا رو خوردم هیچ جام و نگرفت و

سیرم نکرد.

ولی غیر اینو چند تا بد تر از این چیز دیگه ای نخورده بودم. هرچند واقعا قبول دارم خوش مزه است.

-چرا حس میکنم هنوز ازم ناراحتی؟

ابروهام در هم فرو رفت و جدی نگاهش کردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-معلومه اون قدر دختر دورتون بوده که...

نزاشت جملم تموم شه دستش و بالا اورد تا ساکت شم و آروم و جدی گفت:

-من دو نفرم که جمع میبندی منو؟

روابط شخصی من مثل کاری نیست خانوم محترم من با پارتنرم که باهاش اومدم شام بخورم رسمی حرف نمیزنم.

با ابروهای بالا رفته و حیرت زده به این غرور و شخصیت عجیبش فکر میکردم.

-من پارتنر شما نیستم!

شما رو با لذت خاصی گفتم...خیلی خوب بود که کمی ام اون اذیت شه.

کمی تو جاش جابه جا شد و به سمتم خم شد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-من علاقه ای بهت ندارم...چیز خاصی نداری جذبت شم. این قرارم برای رفع ناراحتیت بود

چرا توهم میزنی؟

با حرص دستم و از زیر میز مشت کردم.

-ولی گفتین پارتنر...

خنده کوتاه و تمسخر آمیزی کرد.

-مفهوم پارتنر فقط اونی که اومد ذهنت نیست.

کلافه از خود بزرگ بینی و اتویی که دستش دادم برای تلافی از جام بلند شدم:

-موضوع مهم تر از منظور شما اینه که هرچه قدر با این لباسا و شامای فرانسوی تونستین راحت دل دخترای رنگارنگ و

ببرین من به پاشنه ی کفشمم نیست!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پوزخندی زدم و کیف دستیم و برداشتم.

-در حقیقت اصلا به شما و کار اون روزتون وقتم نکردم فکر کنم.ولی حالا که یاد اوری کردین باشه دیگه عصبی نیستم.

بیخیال غذا و گرسنگیم شدم و سعی کردم محکم بودنم و نشونش بدم به سمت درب خروجی رفتم. دو پسری که تو راه رو

ایستاده بودن به سمتم اومدن و یکی ادای احترام کرد

-شب خوبی داشته باشین.

هول زده لبخندی زدم و پسر قد بلند تر پشتم ایستاد و شنل و روی شونه هام انداخت.

در باز شد و میلاد روبه روم قرار گرفت.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با نیشخند دست پسر و پس زد و روبه روم ایستاد ولبه های شنل و به هم نزدیک کرد.

دستشو اروم رو خز روش کشید و گفت؛

-دختری نیستی جذبم کنی ولی یه چیزی و یادت نره...به بوراک یامان،کسی نه نمیگه!

بلند و کشیده و با تمسخر گفتم:

-نهه!

سرم و به سمت شونه چپم خم کردم:

-تبریک میگم...اولین نه زندگیت و شنیدی

نیشخندی زد و گفت:

-جدا؟

به تبعیت از خودش نیشخند زدم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-جدا!

کوتاه خندید و به در خروجی زل زد و چشماش و گردوند و در اخر به چشمام زل زد.

-با من لج نکن...

دست به سینه با نیشخند گفتم:

-من وقتِ لج کردن با امثال شمارو ندارم!

پوزخند زد:

-امثال من؟

لبامو کمی غنچه کردم و متفکر نگاهش کردم.

نگاهش رو لبام خیره موند.فوری گفتم:

-خود خواه و خود پرست و غد و مغروری که انگار آسمون دهن باز کرده اینا رو انداخته رو پر غو...من امثال شما رو هیچ

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

،میدونم...

نه وقت میزارم راجبتون فکر کنم نه چیز دیگه...

نگاه خیره اش و میخ چشمام کرد.

انگشت سبابه اش و رو لبم گذاشت.

خشک شده ساکت شدم.

آروم گفت:

-دقت کن...بعضی حرفا...مثل بعضی از قصه هان...نزار پایان خوشت یهو بد شه.

اخم کردم،ادامه داد:

-من اگه بخوام حرفم و ثابت کنم بعید نیست کوه و به خاطرش جابه جا کنم...

نیشخندی زد ،انگشت شصتش و اروم رو گونم کشید و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-تو که پَری!

دندونام و رو هم سابیدم و با حرص خندیدم.

-وای...ترسیدم.

در حقیقت...زهر ترک شده بودم.

جوری که ارزو میکردم کاش هیچ وقت پامو تو استانبول نمیزاشتم.

اگر امشب حرصش و درنمیاوردم و باهاش بحث نمیکردم بعد امشب به خاطر جبران اشتباهش میرفت و دیگه پیداش

نمیشد

منم دیگه نمیتونستم از نزدیک شخصیتش و برسی کنم.

پس مجبور بودم ریسک کنم...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اخه تا جایی که یادمه تو همه داستانای عاشقانه لج کردنا جواب بده بود.

ولی یادم نبود میلاد یا هر شخصیت دیگش از جمله بوراک یه ادم نرمال نبودن.

لبخند دندون نمایی زد:

-امید وارم گریه نکنی.

حیرتم و پشت ماسک بی تفاوتیم قایم کردم و ترسم و زیر ماسک حیرت...

ای تف به این ریسکای یهویی

سینه ام از شدت هیجان تند تند بالا پایین میرفت و تپش قلبم و حس میکردم.

دستش و اروم رو قفسه سینم گذاشت.

-هیس...هنوز زوده واسه تپش قلب.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

عصبی یه قدم عقب رفتم و بهش تنه ای زدم و دو پسر که اونجا ایستاده بودن کاملا مشخص بود با سر خم شدشون دارن

قشنگ حرفامون و میشنون و برگاشون ریخته!

در خروجی و باز کردم و میلادم پشت سرم اومد

هم زمان با خروج میلاد خبر نگارایی که بیرون ایستاده بودن به سمتش هجوم بردن نیشخندی زدم و خواستم از کنارشون

رد شم که دستی دور کمرم چنگ زد.

با سرعت به عقب کشیده شدم و دستام محکم رو سینه میلاد فرود اومد و فلاشای دوربین باعث میشد نتونم درست

صورتش و ببینم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

صدای خبرنگارا تو گوشم زنگ میزد و گیج و مبهوت چند بار پلک زدم و دستم رو سینه اش فشردم تا ازم فاصله بگیره که

صدای آرومش و شنیدم:

-صدای خبرنگارا رو میشنوی؟

با حیرت بین اون همه سر و صدا و شلوغی با همه توانم سعی داشتم صداش و بشنوم و منظورش و بفهمم.

-این صدای شروعِ بازیه...

دوباره به سینش فشار اوردم که دستش محکم تر دور کمرم پیچید.

-دستت و از رو کمرم بر...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

جملم تموم نشده لباش رو لبام فرود اومد و داغی لباش برخلاف یخی تن من، مثل تداخل یخ و آتیش بود.که بخار یا دود

میزنه بالا...

من هم زمان از سرم دود بلند میشد و از گوشم بخار!

قلبم رسما تو دهنم جایی بین لبای میلاد میزد

با خشونت نمیبوسید...ولی سلطه کاملش و رو بدنم مخصوصا لبام حس می کردم.

چشمای گردم و بستم و دست چپم بین سینه اونو و گردن خودم مونده و بدنم سر شده و اون قصد نداشت بیخیال لبای

بیچاره ام شه.

فلاش دوربین و صدای چیک چیک عکس.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

صدای خبرنگارا همه چیز در هم امیخته شده بود.

و من انگار تو افق محو بودم.

یه جایی بین خواب و بیداری...

باورم نمیشد همچین کاری بکنه

ازم فاصله گرفت و به نفس نفس افتادم و با نیشخند رژ لب کنار لبش و با انگشت شصتش پاک کرد و رو به خبرنگارا گفت:

-بیشتر از این وارد حریم خصوصیمون نشین.

دوست داشتم بگم مگه حریمی ام موند؟

پاهام سست شده و حالم بد بود.

استرس و فشار و چشمایی که حس میکردم از اون دنیا دارن نگاهم میکنن و ازم دلخورن...

کامران ازم دل خور بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چند تا از مامورای رستوران به سمت خبرنگارا رفتن و اونا رو به زور به عقب روندن و صداشون رو مخم راه میرفت:

-اقای بوراک رابطتون جدیه؟ ازدواج میکنید؟

بوراک خان میشه سوالم و جواب بدید.

-لطفا این خانوم و معرفی کنید همکارتون هستن؟

-این خانوم ترکین؟ راجبشون اطلاعات بدید.

هر لحظه که ازمون دور میشدن سنگینی بار رو دوشم سبک تر و وقتی مطمئن شدم نیستن زانوهام تا شد و دستای میلاد

دور کمرم حلقه شد و نزاشت بیفتم...بی حال و با رنگ و رویی که مطمئن بودم پریده بهش زل زدم.

-بهت که گفتم...این بازی و شروع نکن.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

لبخند مرموز و ترسناکی زد.

-حالا که وارد بازی شدی ازم فرار کن...تا نگیرمت.

قطعا شوخی میکرد!؟

کاش شوخی می کرد...کاش.

#مرجان_فریدی

طالع دریا

با حیرت ازش فاصله گرفتم:

-برو پی کارت عوضی!

نیشخندی زد و خیره نگاهم کرد.

-کجا برم؟

با حرص و اعصبانیت دندونام و رو هم سابیدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

حالم خوب نبود.موج عظیمی از احساسات مختلف و داشتم تجربه میکردم.

غم...هیجان...اعصبانیت...حرص.

دچار تداخل احساسات شده بودم.

نمیدونستم باید چیکار کنم...

برای همین همه ری اکشنا رو با هم نشون دادم.

چشمام پر اشک شد و دستام از اعصبانیت مشت.

بغض تو گلوم بالا اومد و چونم و لرزوند و هم زمان دندونام از حرص روی هم سابیده شد.

چشماش روی اعضای صورتم در گردش بود.

-هی...فقط یه بوسه بود سخت نگیر.

کنترلم و از دست دادم.دستم و بالا بردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

همه چیز در کسری از ثانیه اتفاق افتاد.

موج خشم و اعصبانیت و عذاب وجدانم در مقابل تمرکز و عقلم چیره شدن.

و همین کافی بود تا کف دست راستم محکم رو گونه اش فرود بیاد.

اون قدری فک پهن و و گردن پهن تری داشت ک یه سانتم صورتش تکون نخوره.

یعنی برعکس فیلما و صحنه هایی ک از تو گوشی خوردن کارکترای مرد دیده بودم که صورتشون کج میشه میلاد با رگای

منقبض شده کنار شقیقه اش مات به من زل زده و صورتش ثابت مونده بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-من اون قدر لنگه بوسیده شدن از طرف امثال تو نیستم که الان رو ابرا باشم.

برعکس دوست دارم خودم و بکشم که بهم دست زدی...ولی این اخرین آبرو ریزی ای بود که تو عمرم تجربه کردم و تو مسببش

بودی.

اخرین باریه که میتونی همچین غلطی بکنی.

چشماش و کمی ریز کرد:

-واقعا؟

بدنم از شدت ترس و استرس منقبض شده و به سختی نفس میکشیدم.

اما تو صورتش زل زدم:

-آره

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نیشخند زد...نیشخنداش رو مخ بود گفته بودم؟

-که بارِ آخرمه؟

ابروهام بالا پرید...نه...نه...لجشو درنیار دنیز.

کل شخصیتای میلاد لج باز و یه دنده ان...

اون جمله ای که رو زبون درازته رو نگو...لال شو.

-آره!

تیر اخر و زدم...خورد به هدف.

خندید و به خبر نگارایی که از دور میشد به سختی دیدشون که سعی بر کنار زدن محافظا دارن زل زد.

با همون لبخند دست برد و اور کت کرمی رنگش و دراورد و کمی بالا گرفتش تا خوب ببینمش.

گیج به اور کت زل زدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستش و اطرافش باز کرد و نگاهش و از زمین به بالا کشید:

-این چیه پوشیدم...تو این گرما!

تو یه حرکت در مقابل نگاه حیرت زده من بولیز سرمه ای رنگش و از تنش در اورد و از گردنش بیرون کشیدش،در اخر پرتش

کرد رو زمین.

قلبم در لحظه اومد تو دهنم و سه قدم بلند به عقب برداشتم.

-چ...چه غلطی میکنی!

خندید، خیره به زمین به سمتم اومد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خبرنگارا انگار از دور دیده بودنمون. محافظا رو کمی کنار زده و جلو تر اومده بودن ولی بازم خیلی دور بودن.

با وحشت گفتم:

-داری واقعا چه غلطی میکنی! ت..تو معروفی، آبروت میره.

چشماش و تو حدقه چرخوند:

-بیبی چند روز تیتر اخبار میشم و بعدش یکی دیگه رو پیدا میکنن برای سوژه کردن، مهم تویی و کوتاه شدن زبون دو متریت.

خشک شده نگاهش کردم.

-جلو نیا.

همچنان آروم با همون نگاه شیطانی جلو میومد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

حس میکردم خیلیا دارن نگاهمون میکنن.

و حتی ازمون عکس میگیرن ولی قابلیت جدا کردن نگاه میخ شدم از رو میلاد و نداشتم.

-ن..نیا با تو ام.

خندید و چرخیدم بدو ام که پشت پیرهنم و کشید که چون خیلی محکم کشید چند تا دوخت ظربفی که به پشت پیرهنم زده بودم پاره

شد

صدای پاره شدن دوخت پیرهنم هم زمان شد با چرخیدنم سمت میلاد با وحشت و هول زده لبم و محکم گاز گرفتم.

پیرهن دکولته بود... کشیده شد پایین. با چشمای گرد خیره به میلاد چنگ زدم دور کمر لباس تا نیوفته.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دهن میلاد نیمه باز موند و با چشمای گرد به لباسم زل زد.

با حیرت سرم و پایین اوردم و با دیدن لباس زیر سفیدم در آن واحد هم یخ زدم هم حس کردم پوستم از شدت حرارت می سوزه.

قلبم جوری فرو ریخت که هنگ کرده نفس کم آوردم.

صدای چیک چیک دوربینای عکاسی.

هم زمان بود با صدای خبرنگارایی که دورمون کرده بودن...مگه این لعنتیا نرفته بودن.

خشک شده چند بار پلک زدم.

میلاد بدون پیرهن رو به روی من...

من با پیرهنی که تا حدودا زیر شکمم پایین اومده بود رو به روش ایستاده بودم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

میلاد کلافه و هول زده گفت:

sorry-

داغ کرده با تنی که می لرزید و نقطه نقطش انگار درد میکرد یه قدم عقب رفتم

با بغض پیرهن و بالا کشیدم و جلوم گرفتم که یهو بازوم و گرفت. و به سمت خودش کشید به خودم که اومدم محکم با سینه اش

برخورد کردم.

محکم دستاش و دور کمرم پیچوند.

از شوک خارج شدم .عصبی خواستم پسش بزنم که محکم تر گرفتم و کنار گوشم گفت:

-سرجات واستا دارن نگات می کنن.

من و به خودش چسبونده بود که بدنم و نبینن؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستش و رو سرم گذاشت و سرم و محکم رو سینه اش ثابت نگه داشته بود.

نمی تونستم بین اون همه شلوغی و صدای دوربینا نفس بکشم حس می کردم یه چیز سنگین رو سینم قرار داره.

-ایزی... ایزی کوچولو چیزی نیست اروم باش

صدای خبر نگارا داشت دیوونم میکرد.

-با هم رابطه دارید؟

-چرا لباستون و دراوردید؟ قصد داشتید رابطه داشته باشید؟

-این خانوم دوست دختر ثابتتونه؟

گریم دراومد و بغضم شکست... نفس نفس زنون تو بغل میلاد قایم شده بودم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

تنها جای امنی بود که فعلا می شد پناه برد.

همون طور که تو بغلش بودم. من و به سمتی کشوند.

متوجه چیزی نبودن... چشمام بسته و همه جا سیاه بود.فقط صداهارو می شنیدم.

نرمی و سنگینی لباسی و روی شونه هام حس کردم.

دستی جز دست میلاد دور شونم حلقه شد.

از تن میلاد کنده شدم. همکن راننده میلاد بود.

من و فوری به سمت ماشینی برد که باهاش اومده بودم.فوری نشستم. میلادم پشت سرم سریع نشست.

خبر نگارا با درای ماشین

چسبیدن.وحشت زده تو خودم جمع شدم.

کت راننده رو شونه هام بود لای کت جمع شدم.

راننده ماشین به حرکت دراورد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

میلاد به سمتم چرخید.

-هی آروم باش... اوکی؟

با حیرت و شوک نگاهش می کردم.خیره به چشمام گفت.

-تقصیر منه باشه؟ نفس عمیق بکش.

به زور چند بار نفس کشیدم

دستام و محکم جلوم گرفته بودم.لباس در هرصورت از کمرم نمی افتاد ولی گشادی قسمت بالاش باعث شده بود سر بخوره و

آبروم و به حراج بزاره.

دستاش و به سمت یقه کت اورد.

آروم دکمه های کت و بست. و یقه کت و صاف کرد.

-داره می لرزه عثمان سیستم گرمایشی و روشن کن.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با حرص کفشام و از پام کندم و پاهام و تو بغلم زیر کت جمع کردم و خودم و بغل زدم.

خودمم نمیدونستم چدا سردمه.

شاید شوک عصبی و پشت سر میگذروندم.

هر چی که بود خیلی بد بود.

میلاد خواست به سمتم بیاد که غریدم:

-به من دست نزن.

عصبی نفس عمیقی کشید.

-من از کجا می دونستم لباسه این قدر چرته...در اون مغازه رو تخته می گیرم.

لرزون خیره به بیرون لب زدم:

-گشاد بود...پشتش و دوختم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خیرگی نگاهش و حس می کردم.

-این قدر کوچولویی! کوچک ترین سایزم بزرگ بوده؟

با حرص و کلافه غریدم:

-اره اصلا یه بند انگشتم ولم کن!

حس کردم می خنده...با سرعت برگشتم.

حق با من بود با نگاهی که می خندید خیره داشت نگاهم می کرد.

-نگام نکن!

ابروهاش بالا پرید:

-حالا انگار خیلی ماله...چوب کبریت.

با حرص نگاهم و ازش گرفتم.

-تو خوبی!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پارت 130

نیشخندی زد.

تا رسیدن دم خونه دیگه حرفی نزد.

راننده، ماشین رو جلوی خونه نگه داشت.

در ماشین و باز کردم فوری پیاده شدم.

میلادم هم زمان با من پیاده شد.

دستم و به سمت کت بردم که اخم کرده ماشین و دور زد روبه روم ایستاد.

درنیار رانندم بیشتر از خودم کت می پوشه.

دست به جیب رو کاپوت نشست و گفت:

-از کت زیاد خوشم نمیاد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بیخیال کت شدم. نگاهم و از عضله هاش گرفتم.

زبونم و از داخل آروم گاز گرفتم تا نگاه نکنم.

-خوبه.

لبخندی زد و نگاهم رو استخونی که رو زاویه فکش حرکت کرد خیره موند.

چه جذاب! چه زاویه فک قشنگی...

فوری هول زده دستام و مشت کردم.

چرخیدم به سمت خونه برم.

-خونت هم کف نیست؟

با دست به ساختمون اشاره کردم.

-نه.

ابروهاش بالا رفت...و هم چنین ابروهای من

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

حتی خونه ی من براش یه ذره ام آشنا نبود

انگار بار اوله که میاد.

درحالی که چند بار دیده بود...پس واقعا شخصیتای مختلفش هیچی یادشون نیست

یه آدم دیگن...

چه طور ممکنه! خیلی از بیمارا وضعیتشون این طوری نیست!

بلکه شخصیتای دیگشونم خودشونن فقط رفتار و اخلاقشون فرق داره...

ولی میلاد خاص بود.

و من کنجکاو این که چرا این طوریه؟

به سمت ساختمون رفتم و وارد لابی شدم.

به سمت اسانسور رفتم. خودم بغل زدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

درای آسانسور باز شدن.

فوری وارد شدم با برگشتم با میلاد برخورد کردم.

ترسیده دستم و روی سینش گذاشتم.

-تو!

چشماش و ریز کرد خیره بهم زل زد.

-اها فکر کردی با این لباس شل و ول کوتاه و کت روش میزارم تنها تا خونت بری!

ابروهام با نهایت سرعت بالا رفتن.

-خودم میتونم از خودم مراقبت کنم. بعدشم لختی سردت میشه لازم نیست...

دستش و رو لبام گذاشت. با بهت ساکت شدم

-من سردم نمیشه!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با اخم یه قدم به عقب برداشتم.

نیشخند زد.

دکمه طبقه 4زدم.

آسانسور حرکت کرد.

اومد کنارم تکیه زد به دیواره آسانسور.

کمی خودم کنار کشیدم.

پارت 131

حس می کردم خندش گرفته... مرتیکه...

-نمی ترسی آبروت بره بعد امشب؟

خندید:

-شاید باورت نشه ولی خیلی کارای عجیبی کردم تا حالا ولی یه خبرم ازم پخش نشده

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

حتی یه بار عمدی یه کاری کردم ولی بازم با وجود خبرنگارایی که کلی ازم ویدیو گرفتن بازم چیزی ازم پخش نشد.

با نیشخند گفت:

-احتمالا یکی تو دفتر روزنامه بدجور طرفدارمه نمی زاره خبری ازم پخش شه!

با حیرت نگاهش کردم...

خبر نداشت که کار بابای خودشه.

بوراک که خبر نداشت یه شخصیته...

نمی دونست باباش نمی زاره هیچی ازش پخش شه اگر آتیش تو اخبار خودشو می دید نمی گفت من که هیچ وقت

آهنگ ساز نبودم؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ماجرا پیچیده تر شد...

پس بابای میلاد تمام تلاشش و کرده بود که شخصیتای میلاد از بین نرن.

شاید چون این شخصیتا رو دوست داشت!

این که پسرش تو خفا یه نقاشه

تو عموم یه آهنگ ساز معروف.

و تو پایین شهرم که هیچ کس نمی فهمید آتیشه یه نقطه کور بود.

گندای اون شخصیت وحشی میلادم ک راحت پاک میکرد.

با بهت به درای آسانسور زل زدم که از هم باز میشدن.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با دیدن پیرزنی که چند بار تو لابی دیده بودم حالا جلوی در آسانسور با سگ تو بغلش خشکش زده بود دهنم نیمه

باز موند.

همسایم من و با اون سر و وضع کنار یه پسر بدون لباس دید.... خب امشبم تکمیل شد!

لبخندی بیشتر شبیه سکته کرده ها زدم.

میلادم با لبخند گفت:

-اخی چه سگ خوشگلی.

چشمای پیرزن گرد شده باقی موند.

با سرعت بازوی میلاد و کشیدم از آسانسور خارج شدیم.

فوری به سمت در واحدم رفتم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

در کیفم و فوری باز کردم کلیدم و پیدا کردم

درای آسانسور بسته شد

چرخیدم زن رفته بود.

-هوف... هوف... آبرومو بردی.

دست به سینه به در تکیه رو:

-چی شده مگه؟

از عمد فوری در و با کلید باز کردم و دستگیره رو کشیدم که چون تکیه زده بود پرت شد داخل.

پارت 132

به زور تعادلش و حفظ کرد نیوفتاد.

با اخم گفت:

-چته.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با نیشخند گفتم:

-خب رسیدیم خونم می تونی بری.

دستاش و تو جیب شلوارش فرو کرد.

دستم و به سمت یقه های کت بردم.

-شنلتم تو اون شلوغی افتاد زمین...

عصبی به بسته های خریدش که روی زمین مونده بودن اشاره کردم.

-لازم نکرده فردا باز ده مدل شنل و کت بفرستی به اندازه کافی دارم... میشه بری؟

هم چنان درگیر باز کردن دکمه های کت بودم که روبه رویم قرار گرفت.

آن قدر نزدیک که ناخداگاه از ترس برخورد با سینه برهنه اش روی دسته مبل نشستم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با چشمای گرد نگاهش کردم.

لبخندی زد و دستم از روی دکمه های کت برداشت.

-گفتم که رانندم از من بیشتر کت داره.

چشمک زد:

-بعدشم نمی ترسی یهو کت و در بیاری ببینی پیرهنت تا شکمت رفته پایین؟

با چشمای گرد به چشمای پر شرارتش زل زدم.

شونه بالا انداخت:

-خود دانی... من که بدم نمیاد دوباره ببینمت.

چشمک ریزی زد:

-تازه رنگ سفیدم دوست دارم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با یاد اوری لباس زیرم چشمام تا اخرین حد ممکن باز شد.

احساس گر گرفتگی و تپش قلب داشتم.

اول زده بی هوا از روی دسته مبل بلند شدم ک به سینه اش برخورد کردم.

خندید و برای حفظ تعادل دستش دور کمرم حلقه کرد.

-چه قدر عجولی بیای بغلم!

با حرص به سینه اش کوبیدم که با نیشخند ولم کرد.

-به من دست نزن!

دستاش و کنار سرش به حالت تسلیم بالا گرفت.

-عزیزم تو می پری تو بغلم! منم که باید بگم بهم دست نزن.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

عصبی از این حد از پرو بازیش غریدم:

-برو بیرون از خونم! دیگه ام نبینمت.

قهقهه ترسناکی زد:

-تو چیزی و تایین نمی کنی کوچولو...

به ساعتش زل زد:

-دیر وقته از وقت خوابتم گذشته بهتره بخوابی.

از وقت خوابت گذشته رو با نیشخند گفت.

به سمت در رفت از حرص درحاال انفجار بودم.

در و باز کرد و چرخید و نگاهم کرد.

-راستی به نظرم قبل از خروج از اتاقت درش و ببند.

لبخند دندون نمایی زد و از خونه خارج شد.

با حرص اداش و در اوردم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-درش و ببند...

چرخیدم تا به سمت اتاقم برم که با دیدن در باز اتاق و لباس زیرام که روی تخت افتاده بود هنگ کرده با دهن نیمه

باز نالیدم.

-اول تو روح من... بعد تو روح تو میلاد.

پارت 133

-آبلا

با هیجان به صفحه لب تاپ نزدیک تر شدم:

-جونم عزیز دلم؟

به اطرافش نگاهی انداخت تا مطمئن بشه کسی نیست کمی جلو تر اومد.

-آبلا من از عمل می ترسم ولی به مامان بابا نگفتم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفس عمیقی کشیدم. کمی تو جام جابه جا شدم به سمت لب تاپ خم شدم.

-عشق من چرا می ترسی درد نداره که!

با انگشتاش بازی می کرد.

-نه از درد نمی ترسم... از این که بعد عملمم نتونم راه برم!

با غم به چهره معصومش زل زدم.

-عزیز دلم تو چیزی و از دست نمیدی این به شانِس قشنگه... ممکنه اتفاق بیوفته، اگه این اتفاق نیوفته ام تو کامل

ترین دختری هستی که تو عمرم دیدم... تو باهوشی... هنرمندی

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دخترایی که راه میرنم تو سن تو کاری جز تبلت بازی ندارن ولی تو کلی کوزه های خوشگل درست می کنی...

با لب های برچیده گفت:

-اونام می تونن بدو ان... راه برن... من نمی تونم.

بغض به گلوم چنگ زد... دلم گرفت.

گر گرفته نگاهش گردم.

-سارینا هرچیزی تو طبیعت دلیلی داره!

سارینا آروم و ناراحت گفت:

-مثل مرِگ عمو میلاد؟

دستم لرزید... با هجوم قطره درشت اشک تو چشمم نفس تو سینم حبس شد.

-آره...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

از پشت سرش مامان و بابا رو دیدم که وارد اتاق شدن فوری چشمام و با دست پاک کردم

هم من هم سارینا لبخند فیکی زدیم.

مامان خم شد و برام دست تکون داد.

باهاشون کمی حرف زدم اما متوجه چیز زیادی نمی شدم.

فکرم درگیر و قلبم درگیر تر.

***

-میدونی برام چی جالبه؟

به چشمای تیره اش زل زدم.

-چی؟

لیوان یه بار مصرف و بزرگ هات چاکلت و رو به روم روی میز گذاشت.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-این طور که تو از میلاد تعریف می کنی... به جایی که ازش بدم بیاد هر لحظه بیشتر جذب شخصیتش میشم. یکم

برام بیشتر بیماریش بگو.

لیوان و برداشتم و به ساعت زل زدم.

-باشه.

آروم خیره به نگاه دقیقش توضیح دادم:

راجبشون- Dsm دکترا این بیماری و یه جور عارضه می شناسن ک از بیماری ها نشات گرفته میتونی تو کتاب

خیلی چیزارو بفهمی.

یه جور بیماری که زوال شخصیت یا مسخ واقعیت.

یعنی فکر کنه دنیای بیرون غیر واقعیه!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

زیرمجموعه اونه یه جور فراموشی تجزیه ای

به از یه شخصیت به یه شخصیت دیگه شدن. یه

جورایی تعویض شخصیتی هم میگن. جالبه که فرد

فکر می کنه ک

یه ادم دیگه هست...

سنش، اسمش، افکارش، خاطراتش اونیه که

می خواسته باشه یا تو ذهنش هست.

و میلاد گاهی هر چند روز یه بار شخصیت عوض می

کنه و گاهی هر چند دقیقه

هیپنوتیزم کارم می تونه شخصیتای مختلف فرد و با

خودش وادار به صحبت کنه

از نشونه های دیگ این بیماری

بی خوابی های میلاد. فوبیا داشتنش به آب

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خشونت داشتن به خودش و دیگران.

سر درد.

امار خودکشی بیمارای چند شخصیتی خیلی زیاده...

چرا؟ چون ممکنه یه شخصیت افسرده داشته باشن یا بفهمن

نمی تونن این طوری به زندگیشون ادامه بدن.

متفکر ضبط صوت و تو دستش چرخوند:

-اسم دقیق این بیماری چیه؟

موهام و پشت گوش زدم:

-اسم های مختلفی برای بیماری هایی ک ریشه در چند شصیتی بودن داره، هست.

مثل زوال شخصیت که حساس خارج بودن از بدن

یا مسخ واقعیت یعنی غیر واقعی دونستن دنیا.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فراموشی در بیاد اوردن اطلاعات شخصی.

حتی ممکنه وسط حرف زدن یادش بره موضوع چی بوده. که من از میلاد خیلی دیدم

به چشمای متعجبش زل زدم:

-چیز منحصر به فرد میلاد که تا حالا دیده نشده اینه... که بقیه افراد مبتلا به این بیماری شخصیتای دیگشون خبر

دارن که چند شخصیتی ان و وجود ندارن...

ولی میلاد هیچ کدوم از شخصیتاش خبر ندارن این باور نکردنیه!

حیرت زده لیوانش و برداشت و ایستاد...

-اون وقت چه طور می تونه بهتر شه؟

شونه هام و بالا انداختم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

صحبت کردن و هیپنوتیزم درمانی و هنر درمانی تنها راه بهبود دادن ب این بیماریه و داروی خاصی ام براش وجود

نداره!

پارت 134

باصدای بلند نفس عمیقی کشید.

-خیلی خب... بعد از تماس تصویری با خواهرت چی شد؟

کلافه به پاهام زل زدم:

-نزدیک سالگرد فوت میلاد بود.

ابروهاش در هم فرو رفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-این طوری که دوتاشون اسمشون میلاده باعث میشه قاطی کنم... نامزد مرحومترو به اسم اصلیش صدا کن لطفا.

پام و رو پام انداختم و لیوان هات چاکلتم و برداشتم جرعه ای ازش و خوردم و گفتم:

-نزدیک سالگرد فوت کامران بود...

خودم و تو خونه حبس کرده بودم. عصبی بودم از خودم از اون بوسه از میلاد و شخصیتاش.

حالم خوب نبود... وقتی سالگرد فوتش رفتم سر مزارش اوضاع خیلی بد تر شد...

***

از دور به خانواده و دوست و آشناهای کامران که اطراف مزارش جمع شده بودن نگاه کردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نگاه خیسم و چرخوندم.

مامانش قاب عکسش و تو دستش گرفته و شیون می کرد.

با بغض عینکم و از رو چشمم برداشتم.

شال تکری مشکی ای روی موهای ازاد و لختم انداخته بودم که حالا روی شونه های لرزونم سر خورده بود.

آروم نزدیکشون شدم.

عده ای با دیدنم فاصله گرفتن تا نزدیک بشم

مامانش سرش و بلند کرد با دیدن گریش شدت گرفت.

-پسرم ماشو نامزدت اومده... پاشو عشقت اومده...

چونم لرزید و بدنم منقبض شد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

تو آغوش مردی فرو رفتم که مطمئن بودم عطرش متعلق به بابای اونیه که بی معرفتی کرده و زبر اون خاک

خوابیده.

با گریه دستام و دور شونه های لرزونش حلقه کردم.

-آروم دخترم.

ازش جدا شدم بینیم و بالا کشیدم:

-ببخشید مامان و بابا درگیر عمل سارینا...

عمیق و شکسته نگاهم کرد:

-لزومی نداشت بیان بابا راحت باش.

با بغض گوشه ای کنار قبرش نشستم.

سرم و روی قبرش گذاشتم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با بغض گفتم؛

-ببخشید که باهات نیومدم... ولی یه نفر این دنیا بهم نیاز داره... باید کمکش کنم عزیزم.

هر لحظه گریم شدت می گرفت و شونه هام سنگین تر میشد.

با بغض به خاک قبرش چنگ زده بودم...

آروم با دستم با چشمای تارم گلای کاشته شده رو قبرش و نوازش کردم.

-عزیزم... همیشه گل دوست داشتی.

قلبم تیر کشید و با درد نالیدم:

-کامران قلبم درد می کنه...

با گریه دوباره قبرش و در آغوش گرفتم.

کم کم خلوت شد...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پدرش شونه هام و گرفت منِ بی حالِ داغونِ خسته از گریه رو بلند کرد.

سوار ماشین کرد.

رسوندم خونه...

تی وی و روشن کردم.

کتم و در اوردم.

با همون شلوار جین و بوتای مشکی خاکی و تاب روی مبل نشستم.

مثل جنازه ها به تی وی زل زدم.

صفحه تی وی و دو تا می دیدم.

دنیا رو دو تا می دیدم.

گوشیم زنگ خورد... بی حال دستم و رو آیکون کشیدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

صدای میلاد و تشخیص دادم:

-باید حتما ببندمت به تخت که نری پی شخصیتام؟

گیج در سکوت همچنان به تی وی زل زدم.

-الو؟ دنیز؟

مات بلند شدم و گوشی و از رو میز برداشتم.

همون طور که به سمت اتاق خواب می رفتم خواستم تماس و قطع کنم که سرم گیج رفت گوشی از دستم افتاد.

گیج به موهام چنگ زدم.

دنیا چرخید... دستم و به کانتر بند کردم.

صدای میلاد هنوزم می اومد.

هرچی رو کانتر بود و با خودم پایین کشیدم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

صدای شکستن شیشه ها با برخوردشون به زمین هم زمان با فرودم رو پارکت بود.

چشمام بسته شد

لابه لای بی هوش شدن صدای میلادم محو تر میشد:

-چه خبره اونجا؟ دارم میام.

طالع دریا

پارت 135

صدای پی در پی ضرباتی که به در می خورد هم زمان با صدای زنگ و داد و فریاد تو مغزم

تاب می خوردن.

چشمام و به زور کمی باز کردم اما دوباره با گیجی بستمشون.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سرم سنگین بود. حس می کردم توانایی باز کردن چشمام رو ندارم

سوزش بازوم حس می کردم ولی قدرت تکون خوردن نداشتم.

کم کم صداها واضح تر می شد.

هوشیاریم رو کامل به دست نیاورده ولی مجبور بودم بلند شم و اون در لعنتی باز کنم و

بعد دوباره بی هوش شم.

دستم و بلند کردم رو سرم گذاشتم

با درد به سختی نیم خیز شدم.

همون طور که دستم و رو پیشونیم گذاشته بودم به سختی بلند شدم تعادلم و از دست

دادم به صندلی پایه بلند چنگ زدم تا نیوفتم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به لطف اون تونستم خودم و نگه دارم.

چند بار نفس عمیق کشیدم

دستم و به دیوار بند کردم. چسبیده به دیوار آروم و بی تعادل با چشمای نیمه باز به سمت در رفتم.

صدای نگهبان ساختمون و میشنیدم.

-اقا ما حق نداریم کلید واحد...

صدایی که زیادی شباهت به صدای میلاد داشت داد زد:

-یا میری اون کلید و میاری یا خودم کلیدت می کنم.

دستم و رو دستگیره در گذاشتم

سرم گیج رفت... سرم خیلی درد میکرد مخصوصا شقیقم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پیشونیم و به در تکیه دادم و آروم دستگیره رو پایین کشیدم.

تا در باز شد سکوت کل راهرو رو در بر گرفت.

همسایه های جمع شده با بهت ساکت شدن.

میلاد بود که پشت به من با شونه های پهنش روبه روی همشون ایستاده و سر نگهبان داد

می زد.

چرخید و با دیدنم مات بهم زل زد.

همشون با حیرت نگاهم می کردن.

-دنیز!

بی حال در و آروم باز کردم.

با سرعت وارد خونه شد و رو به اونایی که جمع شده بودن غرید:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-جمع نشید دم خونش.

هم زمان در رو محکم بست.

شونم و به دیوار تکیه زدم. با چشمای نیمه باز نگاهش کردم.

-چت شده.

روبه روم ایستاد زانوهام خم شد.

فوری دست انداخت دور کمرم و به دیوار تکیم داد تا نیوفتم.

گیج دستم و روی سینش قرار دادم.

-ه..هیچی.

عصبی بود یهو دست انداخت زیر زانو و دور کمرم

-چ..چیکار می..کنی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

غرید:

-ببند

پارت 136

سرم اویزون بود چشمام بسته.

دقیق نمی فهمیدم داره کجا میره

ولی وقتی نرمی ملافه تخت و حس کردم فهمیدم رو تختم.

-آ..آبرومو بردی.

با چشمای بسته گیج این رو گفتم.

صداش و نزدیک گوشم شنیدم.

-اگر همسایه مسخرت نرفته بود مسافرت از رو تراسش می پریدم... نیاز نبود داد و بی داد

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

راه بندازم.

لبخند زدم.

زیر سرم بالشت گذاشت چشمام و اروم باز کردم.

-باید ببرمت بیمارستان. زمین خوردی؟ شاید سرت آسی...

-خوبم میلاد.

دستش و رو شقیقش گذاشت.

-کبوده...چت شده دنیز؟ فهمیدی می خوام بیام لهت کنم زود تر خودت دست به کار شدی؟

گیج چشمام و باز کردم نگاهش کردم.

با دیدن فاصله نزدیک صورتش و برق نگاه ابیش کمی از گیجی فاصله گرفتم.

-رفته بودی خاک سپاری؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چشمام و دوباره بستم تا شمای آبیش کار دستم نداده.

دوباره چشمام و باز کردم خیره به ابی چشماش گفتم:

-نه.

دقیق بهم زل زده بود با صدای ارومی که خواب آور و مثل هیپنوتیزم بود گفت:

-ولی لباسات همه خاکی و مشکیه...

کنترل زبونم نداشتم مجذوب چشمای بی حد آبی و صدای ارومش گفتم:

-سالگردش بود.

صدی هر لحظه آروم تر میشد منم بیشتر لا ب لای تن صدای اروم و خواب اورش گم میشدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-سالگرد میلاد بود...

لبش و نزدیک گوشم برد چشمام بسته شد.

-من که زندم!

گیج با چشمای بسته لب زدم:

-میلادِ من... نامزدم مرد.

صدایی ازش نشنیدم.

گیج چشمام و باز کردم که با دیدن چشمای آبیش که حالا رگه هایی از اعصبانیت توشون

دیده می شد خشکم زد.

-که نامزد داشتی!

پارت 137

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با بهت دستم و روی شقیقم گذاشتم و نیم خیز شدم که انگشت سبابش رو روی قفسه

سینم گذاشت و هولم داد که دوباره افتادم رو تخت.

با سر درد سعی کردم دوباره بلند شم دستش و رو شونم گذاشت به زور نگه ام داشت آروم

غرید.

-چون نامزدت هم اسم من بوده و مرده به من نزدیک شدی؟

با گیجی چند بار پلک زدم... صدای خشن و فشار دستاش رو شونم باعث شد کمی به خودم

بیام.

-میلاد ولم کن...

شمرده شمرده و با غیض غرید:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-جواب من و بده!

با بغض غریدم:

-نه... اسم شناسنامش کامران بود... منم کامران صداش می کردم. بعد مرگ برادرش اسمشو عوض کرد و اسمی که داداشش دوست داشت و گذاشت رو خودش... منم عادت کردم میلاد صداش کنم. بعد...

سرم تیر کشید با درد چشمام بستم بعد چند ثانیه چشمام و باز کردم. منتظر نگاهم می کرد.

-من به خاطر اسمت سعی نکردم بهت نزدیک شم ربطی نداشتن به هم.

نگاهش و میخ چشمام کرده بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-دوسش داشتی؟

این با نیشخند گفت.

دستش و به سمت گردنم برد گردنبند کامران و لمس کرد.

-اینم مال اونه نه؟

در سکوت نگاهش کردم.

چونم لرزید:

-نمی خواستم با ترحم نگاهم کنی یا اعصبانیت برای همین نگفتم...

دوتا دستام و رو چشمام گذاشتم با بغض نالیدم:

-یه ساله که مرده.

صداش بم تر شده بود. حس کردم ته صداش بغض یا غمه.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-هنوزم دوسش داری؟

دستم و از روی چشمام برداشتم.

بهت زده نگاهش کردم.

-اون مرده... نباید یه مرده رو دوست داشته باشی...

آروم تر لب زد:

-هر چند زنده ام بود می مرد.

با حیرت و گیجی نگاهش کردم حس کردم اشتباه شنیدم!

پارت 138

-حالت برای اون بده؟ غش کردی؟

این بار دستش و برداشت تونستم نیم خیز شم به تاج تخت تکیه بدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-هوم.

-بازوت و بریدی.

نگاهم چرخوندم و به بازوم زل زدم حتما وقتی از رو کانتر وسایلا افتادن یه چیزی شکسته.

-هوم.

از رو تخت بلند شد با اخم بی حرف از اتاق خارج شد.

سرم و پایین انداختم و چشمام و بستم.

چند دقیقه بعد با شنیدن صدای قدماش چشمام و باز کردم.

نگاه خمارم و به لیوان شربت دوختم.

لیوان بزرگ شربت آب پرتقال و به سمتم گرفت.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

در سکوت آروم لیوان گرفتم و محتویاتش و با سرعت خوردم.

هم تشنم بود هم حس می کردم طعم دهنم تلخه.

-این مسکنه؟

نگاهم و به دستش دوختم.

-آره از یخچال برداشتی؟

سر تکون داد قرص و به سمتم گرفت با آب پرتقال خوردمش.

دستمال نم داری و برداشته و به سمت بازوم برد.

خون روی بازوم و تمیز کرد.

با درد چشمام و بستم.

از رو پا تختی از جعبه دستمال کاغذی بیرون کشید و بازوم و خشک کرد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-یه دونه چسب زخم داشتی فقط.

سر تکون دادم آروم چسب زخم و رو بازوم زد.

شصتش و اروم ر و پوست بازوم کشید

با بهت سرم و بلند کردم نگاهش کردم.

خیره به بازوم گفت:

-باید فراموشش کنی... کاری می کنم فراموشش کنی.

با حرص نگاهش کردم.

-چرا باید فراموشش کنم.

چونم و یهو بین دستش گرفت و صورتش و نزدیک صورتم اورد:

-چون من میگم!

با حیرت دستم و رو مچش گذاشتم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

من نمی خوام از ترکیه بری... و نمی خوامم به شخصیتام نزدیک شی...

ندیدی بوراک چیکار کرد؟

با حرص دستش و پس زدم.

-بوراک جهت اطلاعات خودتی...

کسی که من و وسط خیابون بوسید شخصیت دیگت بود ولی همه چی و هم یادته هم

حس میکنی.

نیشخند زد:

-هوم... رژ لب اسمش چیه؟ طعم کاکائو می داد...

با بهت نگاهش کردم مشتم و به شونش کوبیدم که بلند شد بازوی سالمم و گرفت:

-پاشو.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

گیج بلند شدم سر درد دوباره برگشته بود ولی با دز کم.

-کجا!

-جای بدی نمیریم نترس.

-خب داری کجا میری.

جواب نداد همون طور که بازوم و گرفته بود کلید خونه رو از کانتر برداشت از خونه خارج شدیم.

پارت 139

سوار آسانسور شدیم.

-میلاد من حالم خوب نیست کجا میریم؟

خیره نگاهم کرد:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-می برمت یه جا که حالت خوب شه.

کنجکاو اما بی حوصله نگاهش کردم.

هر وقت با میلاد بودم یه اتفاقی می افتاد

دوست نداشتم دوباره با این حالم هیجان زده شم و باز اتفاقای عجیب بیوفته.

-اگه تغییر شخصیت بدی چی؟

شونه هاش و بالا انداخت.

-تغییر نمی کنم... تازه خودم شدم.

کلافه انگشتم رو وسط ابروم کشیدم تا کمی سر دردم رهام کنه.

از آسانسور خارج شدیم نگهبان با دیدنم گفت:

-خانوم می خواید به اقا عارف اطلاع بدم حالتون مساعد نی...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

میلاد زود تر از من غرید:

-لازم نکرده.

نگهبان بیچاره ساکت شد با بهت به من و میلاد زل زد.

سرفه مصلحتی کردم از ساختمون خارج شدیم.

ماشین سقف باز قبلیش و نیاورده بود.

یه ماشین سقف باز دیگه آورده بود!

با کلی صلوات و نذر و نیاز سوار شدم.

-می ترسی؟

در سکوت با کلی حرف تو چشمام نگاهش کردم که خندید:

-بایدم بترسی

در سکوت با حرص نگاهش کردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

راه افتاد و تا دیدم سرعتش داره میره بالا با ترس گفتم:

-تند نریا.

خندید:

-تند نیست که.

یهو پاش و رو پدال گاز گذاشت و با دیدن عقربه شمار رو 200 با وحشت جیغ زدم.

-این تنده بیب.

با ترس داد زدم:

-باشع مثل قبل برو... باشه.

لبخند دندون نمایی زد و سرعتش و پایین اورد.

نفس عمیقی کشیدم و چشمام و بستم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خدایا خودت کمکم کن!

حدودا نیم ساعت بعد متوجه شدم رو بامیم.

ماشین و نگه داشت.

با حیرت در و فوری باز کردم خیره به منظره خیره کننده روبه روم پیاده شدم.

-وای!

کنارم ایستاد.

-قشنگه نه؟

با بهت به چراغای زیر پام زل زدم.

شهر زیر پام بود با حیرت نالیدم.

-خیلی خوشگله.

نفسم بند اومده بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-انگار دنیا خیلی کوچیکه! زیر پامونه.

روی زمین نشست.

-ما خیلی کوچیکیم.

کنارش نشستم خیره به نورای رنگا رنگ لب زدم.

-اونجا کلی ادم هست با کلی سرنوشت و زندگی متفاوت.

نفس عمیقی کشیدم.

با چشمای ریز به پایین زل زده بود.

-داری چیکار می کنی؟

متفکر گفت:

-سعی میکنم از این بالا به مردم شهر نگاه کنم.

ابروهام و بالا انداختم با لبخند گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-از نگاه کردن بهشون به چی رسیدی.

سرش و چرخوند و به چشمان زل زد سرش و نزدیک صورتم اورد:

-به این که جز تو چیزی نمی بینم.

هم زمان انتهای جملش لباش رو لبام قرار گرفت.

با حیرت تو همون حالت خشکم زد.

پارت گذاری جمعه ها پنج پارت

دستش پشت گردنم قرار گرفت و آروم موهام و کنار زد و لباش و نرم رو لبام حرکت میداد.

با بهت و چشمای بسته به این فکر میکردم که داره ه اتفاقی میفته! میلاد داره چیکار

میکنه.

مغزم به اینا فکر میکرد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ولی قلبم یه حالت دیگه داشت.

انگار ذوق مرگ بود...یا ام داشت از شدت هیجان دیوونه میشد.

هیچ وقت تو عمرم همچین حسی نداشتم.

انگار محو شده بودم...

همه چیز محو شده بود. من بودم و میلاد.

و لبایی که هر لحظه تشنه تر و داغ تر نیشد.

نفسم گرفت.

بیخیال نمیشد.

دستم و رو سینش گذاشتم و فشارش دادم.

بعد چند ثانیه به سختی ولم کرد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفس عمیق و لرزونی کشیدم و هول شده خودم و تا جایی که میشد کنار کشیدم.

دستام و رو گونه هام گذاشتم با به منظره روبه روم زل زدم.

اونم ساکت بود اونم به روبه روش زل زده بود.

با حیرت از جام بلند شدم به موهام چنگ زدم و به عقب پرتابشون کردم تا جلوی چشمم

نباشن.

-م...میلاد این اشتباهه این...

اونم بلند شد روبه روم ایستاد.

به عقب قدم برداشتم و به در ماشینش چسبیدم.

-اگر بوسیدن تو اشتباهه...من حاظرم تا اخر عمرم هر لحظه اشتباه کنم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

قلبم اومد دهنم با حیرت نالیدم:

-ت...تو نمیفهمی.

با غیض گفت:

-تو نمیفهمی...فکر کردی چرا بوراک بهت گیر داده؟ ها؟

با حیرت نگاهش کردم

-وقتی من ازت خوشم بیاد کل شخصیتامم ازت خوششون میاد...وقتی من از کسی بدم میاد اونام بی دلیل بدشون میاد یه حس بدی دارن به طرف...این یه چیز عجیب و مسخرس ولی واقعیه.

دستم و رو پیشونیم گذاشتم.

-ت...تو از من خوشت میاد!؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بهم نزدیک شد و به چشمام زل زد.

نگاهش پایین اومد رو لبام خیره موند.

-من اگه از کسی خوشم بیاد نمیبوسمش!

بهم نزدیک تر شد و دستش و کنارم رو بدنه ماشین گذاشت کامل به تنه ماشین چسبیدم.

-میبرمش رو تختم!

خشک شده نگاهش کردم شستش و اروم رو لبام کشید از شدت شوک و هیجان سینم تند

تند بالا پایین میشد.

-اگر بوسیدمت یعنی بیشتری...

با بهت سرم و کج کردم که انگشتش و تا لیشتر از این قلبم و از جا نکنده برداره.

-یعنی چی بیشتری؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نیشخند زد:

-میفهمی!

ازم فاصله گرفت و داشت ماشین و دور میزد که بشینه.

-دیکه یهویی من و نمیبوسی فهمیدی؟ هم خودت هم بوراک...

تو همون حالت پشت به من ایستاد.

قلبم اون قدر تند میزد که میترسیدم صداش و بشنوه.

دستام از شدت مشت شدن رنگشون سفید شده بود.

-من خیلی حرف گوش کن نیستم خانوم کوچولو.

عصبی نگاهش کردم با لبخند گفت:

-و اگه دوباره این جمله رو تکرار کنی دوباره میبوسمت.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با حیرت نگاهش کردم که سوار ماشین شد.

-بشین.

خشک شده دستام و رو گونه هام گذشتم.

حالا چیکار کنم...

قرار نبود احساسی باشه.

قرار نبود این طوری پیش بره

داری چیکار میکنی میلاد!

با اعصابی خورد و خاک شیر سوار شدم و در و محکم بستم و به روبه روم زل زدم.

دنده عقب گرفت و دور زد.

موزیک و پلی کرد و خیره به روبه روش یه دستی فرمون و گرفته بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

این ارزوی هر دختری می تونست باشه که تو هم چین ماشینی تو استانبول کنار یه همچین

پسری باشه.

هرچند کسی خبر نداشت زیر پوسته این جذابیت و این چشمای گیرای آبی چند تا شخیت

عجیب غریب قایم شده.

که به لطف پدر میلاد هیچ کدوم نفهمیدن زندگیشون دروغیه.

ولی واقعا دروغیه؟ من آتیش و دیدم... بوراک و دیدم... اونا واقعی بودن.

رفتارشون سبک زندگیشون... انگار ادمای متفاوتی بودن!

حیفه که با فهمیدن واقعیت از بین برن.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اونام حقشونه به زندگیشون باور داشته باشن.

نفس عمیقی کشیدم و باد موهام و رو هوا می رقصوند.

ماشین و جلوی خونه نگه داشت.

خاستم پیاده شم که بازوم و گرفت.

-آدمی که مرده رو دوست نداشته باش.

با نیشخند گفتم:

-اگه بمیری دوست داری ادمایی که دوسشون داشتی بعد مرگت فراموشت کنن و دوست نداشته باشن؟

برگشت و لبخند آرومی زد و با صدای گرفته و بمی گفت:

-کسی من و وقتی زنده بودم دوست نداشته که بخواد بعد مرگم دوسم داشته باشه.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

من تنهایی به دنیا اومدم... تنها زندگی کردم

تنها ام می میرم.

یخ زده به چشمای براقش زل زدم.

حس کردم یه ساختمون رو سرم خراب شده.

لحنش... فک قفل شده و نگاهی داشت که انگار دلت

می خواست دراغوشش بگیری و بگی

تو تنها نیستی!

اما فقط تونستم اروم زمزمه کنم.

-هرطور دلت می خواد زندگی کن...

با بغض نگاهش کردم.

-ولی نمیر!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

رنگ نگاهش عوض شد خیره به چشمام چند بار پلک زد.

فوری در و باز کردم پیاده شدم.

با سرعت به سمت ساختمون قدم برداشتم.

نباید بمیری میلاد.

نباید

وارد خونه شدم و در رو بستم.

تکیه به در سر خوردم و روی زمین نشستم.

با بهت از دور به لب تاپم که روی میز قرار داشت زل زدم.

حالا چه طور چیزایی که دیدم و شنیدم و تایپ کنم؟

پایان نامم داره به یه روانشناسی عاشقانه تبدیل میشه!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با حیرت سرم و بین دستام گرفتم.

بلند شدم و به سمت اتاق خواب رفتم.

بی حواس بدون برداشتن لباس وارد حموم شدم و دوش آب و باز کردم.

رو آب داغ تنظیمش کردم و زیر دوش قرار گرفتم.

لباسام خیس شدن ولی بی توجه روی دو زانوم زیر دوش نشستم تا کمی از شوک اتفاقات

افتاده خارج بشم

لعنتی ... لعنتی...

دستم و رو گردنبندم گذاشتم

-اگه رفته باشی تا میلاد به جات بیاد چی؟

با حیرت دستم و رو قلبم گذاشتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-اگه مرده باشی که به میلاد زندگی جدیدی بدی چی؟

به شقیقع هام چنگ زدم.

-اگه میلاد اومده باشه تا این قلب مرده رو دوباره زنده کنه چی؟

با حیرت نالیدم.

-چی از جونم می خوای؟ چی؟

بعد چند دقیقه لباسام و دراوردم و با نگاهی نمناک و مغزی ارور داده دوش گرفتم.

بی حال از حموم خارج شدم و روبه روی آینه موهام و خشک کردم.

با تن پوش از اتاق خارج شدم و وارد آشپزخونه شدم

از یخچال پارچ شیر و بیرون اوردم

و با مسکن خوردمش.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

آرنجام و روی کانتر گذاشتم و با سر درد وضعیت آشفته خونه زل زدم.

هنوزم کمی سرم درد می کرد و بازوم می سوخت.

از آشپز خونه با جارو خارج شدم و شیشه های ریخته شده رو پارکت و جارو کردم.

ماگ محبوبم شکسته بود. قهوه سازمم افتاده بود ولی چیزیش نشده بود.

خاک انداز و وو سطل زباله خالی کردم و به سمت اتاق رفتم.

تاب شرتک ساده و صورتی آبیم رو پوشیدم و موهام و بی حوصله با کلیپس جمع کردم

سراغ لب تاپم رفتم و روی مبل نشستم.

دلم قهوه خواست.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بلند شدم و وارد آشپزخونه شدم بی حوصله قهوه رو اماده کردم و زیرش و روشن کردم.

برگشتم و دوباره نشستم روی مبل.

خیره به صفحه لب تاپ نفس عمیقی کشیدم و شروع کردم.

کل اطلاعاتی که این مدت پیدا کرده بودم و تو ورد تایپ کردم.

میلاد چی بود؟ کی بود؟ همه چیز دربارش مجهول بود یه فرمول که انتهایی نداشت و

هیچ وقت باهاش به جواب نمی رسیدی.

کل نت و زیر و رو کردم با استاد حرف زدم.

با همکارام حرف زدم.

ولی هیچ کس مثل اون نبود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

همه افراد مشابه میلاد بازم نرمال تر بودن.

قضیه میلاد چی بود؟ چرا احساساتش تو همه شخصیتاش تاثیر می زاشت ولی هرکدوم خصوصیات متفاوتی داشتن؟ چرا بقیه شخصیتا زندگی متفاوت داشتن و خبر نداشتن الکی ان؟

چرا و باز هم چرا؟

میلاد چی باعث شد که تصمیم گرفتی تقسیم شی؟ چی باعث شد متفاوت باشی؟ چی؟

***

نفس عمیقی کشیدم و به زن رو به روم زل زدم.

-خب من و چه طور پیدا کردید؟

به چشمای آبی رنگش زل زدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-از طریق نیاز...همسر فریاد...پسر عموی ناتنی میلاد.

نیشخند زد:

-دختر خانوم من خیلی سرم شلوغه و لحنتونم پشت تلفن برای دیدنم اصلا مناسب نبود.

به حلقه ازدواجش زل زدم چه نگین تو چشمی!

-من میخام راجب پسرتون باهاتون حرف بزنم

مجبور بودم برای این که قبول کنید ببینیدم یکم بد برخورد کنم.

در یک کلمه یه زن زیادی جوون و زیادی شیک بود...شکل خانومای فرانسوی...با بوی عطر

و دستکش چرمی شیری رنگ.

واقعا میلاد پسرشه!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-خب؟ گفتی دکتری میخوای به پسرم کمک کنی چی میخوای بدونی.

-دستی به موهای فر شدم کشیدم.

-قول میدم چیزایی که میگید بین خودمون میمونه و افشا نمیشه...

نیشخند زد.

-اگر شغلت و جون خودت و خانوادت برات مهم باشع نمیتونی ام افشا کنی من ترس و

نگرانی ای ندارم.برای خودت بد تموم میشه

همسر من مرد دل رحمی نیست!

عصبی پوزخند زدم.

-درسته! پس میتونید بهم از بچه گی میلاد بگید؟ من خیلی به میلاد و شخصیتاش نزدیک

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

شدم...خیلی خوب دارم بهش دسترسی پیدا میکنم.

فنجون قهوه اش و روی میز گذاشت و گفت:

-خانوم دکتر پسر من وارث تمام ثروتمونه...

ثروت خانوادگی من و پدرش خیلی با ارزشه

خوشحال میشم بتونی کمکش کنی...

بیشتر از این نمیتونه بد تر شه پس چیزی و پنهون نمیکنم.

-ارنجم و روی میز گذاشتم:

-پس بگید...از بچه گیش از علایقش از کمبود هاش...

دستی به موهای مشکی و لختش کشید.

-من زن خونه داری نبودم اکثرا خارج از کشور...مدل بودم دوست داشتم آزاد باشم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

آبم زیاد با بابای میلاد توی جوب نمیرفت.

اون زیادی جدی و اصولی بود.منم بودم ولی اون شدید تر.

میلاد و خیلی اذیت میکرد مدام پیش خودش نگهش میداشت نمیزاشت ببرمش مسافرت

خب منم نمیخواستم یه بچه دستو پا گیرم کنه...

اخمام رفت تو هم...بیچاره میلاد!

میلاد از سه چهار سالگی تفاوتشو نشون داد.

برخلاف چیزی که باباش دوست داشت عاشق نقاشی بود نه اموزش زبان...عاشق بازیکردن

با خودش بود نه بچه های دوستای باباش که همه لوس و خودخاه بودن.

ساعت ها نقاشی میکشید و فیلم میدید.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

شطرنج دوست نداشت کلاس شطرنجش و میپیچوند و تو باغ از درختا بالا میرفت.

متفکر گفتم:

-باباش چه چیزایی و بهش تحمیل میکرد؟

جرعه ای از قهوش و خورد.

-پیانو...مجبورش کردیانو و ویالون و یاد بگیره

-خب...

کلافه نگاهم کرد.

-ام...راستش باباش یکم عصبی بود...کتکش نمیزد ولی تنبیه هایی میکردش که بد تر

بودن.

مثلا نقاشیاشو تو ده سالگیش سوزوند...همشونو تو باغ آتیش زد..اوه اون

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کل درختای باغ و قطع کرد تا دیگه ازشون بالا نره...تو اتاقش زندونیش میکرد...

تهدیدش می کرد تا مثل اون باشه.

می خواست میلاد و وارد مجلس کنه. وارد سیاست.

هر لحظه کلافه تر میشد.

بعد دیدن کارتم و رزمه کاریم بهم اعتماد کرده بود اما ن کامل برای گفتن خیلی چیزا تردید

داشت و از طرفی شایدم خجالت میکشید!

-آروم باشید...همه چیز و با جزئیات بگید این شاید به میلاد کمک کنه.

نفس عمیقی کشید و تو جاش جابه جا شد.

-میلاد یه گربه داشت...آه خیلی دوسش داشت تو باغ پیداش کرده بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

و باباش میلاد و برد به به جشن...از میلاد خاست جلوی صد نفر ادم پیانو بزنه.

میلاد منزوی بود...میلاد سرد نگاه می کرد.

فرق داشت. از جمعیت بدش میومد از ادمای کت شلواری بدش میومد برای همین هیچ

وقت کت شلوار نپوشید.

پس پیانو نزد...سه روز بعدش باباش گربش و انداخت تو کیسه زباله و ب ادماش گفت

بندازنش تو استخر...جلوی میلاد!

میلاد گریه کرد جیغ زد..من سعی کردم جلوی

ادنان و بگیرم ولی نزاشتن.

از اون موقع میلاد فوبیای آب پیدا کرد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

از آب میترسه...حتی حمومشم بیشتر از ده دقیقه طول نمیکشه از آب متنفره...

با حیرت نالیدم:

-پس باباش میخواستش میلاد بیاد تو کار سیاست؟

سر تکون داد...

-بعد این که فهمید میلاد داره ب موزیکم علاقه مند میشه باز جلوی میلاد و گرفت...

به خودمون اومدیم متوجه شدیم چند شخصیتی شده...

با حیرت به پشتی صندلی تکیه زدم.

-یعنی میلاد کل شخصیتاش دقیقا هرکدوم...هرکدومشون همون چیزین ک بچه گیش ارزو

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

داشتع باشه!

یه نقاش...یه موزیسین...یه پارکور کار!

مادرش با بغض لب زد:

-یه هیولا!

-سرم درد گرفت.

خندید و با لبخند پاش و رو پاش انداخت.

-مغز منم هنگ کرده... واقعا مامانش به اون شخصیت پسرش گفت هیولا؟ اصلا چرا بهت اعتماد کرد؟ شاید حرفاتون و ضبط می کردی!

نیشخند زدم:

-مامانش از شوهرش متنفره و جدا شدن

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خوشحالم می شد تلافی کنه... مامان میلاد بد نیست نه به اندازه باباش...

تنها اشتباهش خودخواهی و بی توجهی به میلاد و سپردنش دست یه پدر مریض بود.

متفکر با چشمای چین خورده گفت:

-درسته.

لبخند زدم که لبخند رو لبام خشک شد.

-چی شد؟

خیره به چشماش گفتم:

-رسیدیم به جای حساس ماجرا...

از اینجا به بعد متوجه شدم چه غلطی کردم!

قهقهه زد... پس جز جدی بودن و اخم کردن خندیدنم بلد بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-خب خب... بگو.

نفس عمیقی کشیدم متفکر گفتم.

-روز بعد دیدار با مامانش بهم زنگ زد...

یه آدرس داد گفت بیا باید حرف بزنیم مهمه.

ترسیدم که شاید هویتم رو فهمیده.

با استرس حاضر شدم....

*

ماشین و روبه روی اسکله پارک کردم و با نگرانی از تو ماشین به بیرون زل زدم.

چرا گفت بیام اینجا!؟

نکنه فهمیده!

بدبخت شدم... همین جا خفم می کنه!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مضطرب با دندونم لبمو گاز گرفتم.

شایدم می خواد تهدیدم کنه که به شخصیتاش نزدیک نشم.

نکنه مامانش راجب من بهش گفته!

اون که قول داد نمیگه!

عجب خریتی کردم... عجب!

کلافه از ماشین پیاده شدم و در و محکم بستم.

دستی به دامن کوتاهم کشیدم.

یقه لباسمو درست کردم به سمتش رفتم.

باد موهام و تکون می داد... اخه این موقع شب اینجا؟ که پرنده پر نمی زنه؟

بوی دریارو به ریه ام هدیه دادم و کنارش ایستادم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

متوجه حظورم شد خیره به دریا خیلی سرد و اروم با صدای خش دار و بمش گفت:

-خیلی فکر کردم.

نگران اما اروم پرسیدم:

-به چی؟

اروم تر قبل گفت:

-به تو و به خیلی چیزا...

کم کم داشتم می ترسیدم...

-خ...خب به چی رسیدی؟

نگاهش و چرخوند و خیره به چشمام آروم گفت:

-به این که.. . دریا یعنی دنیز... دنیز یعنی دریا...

دریا مال خداست...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دنیز مال من.

با بهت و نفسی که رفت و برنگشت لب زدم.

-چ... چی!

نیشخند زد...

-زیاد فکر نکن

هم زمان دستش و تو جیب شلوار جذب و مشکیش فرو کرد جعبه ای بیرون کشید.

به جعبه مخملی سیاه رنگ زل زدم.

در جعبه رو باز کرد و بی حوصله چیزی از تو جعبه دراورد و جعبه رو پرت کرد تو اب!

با بهت به رفتار عجیبش زل زده بودم.

کف دستش باز کرد. گیج به گردنبند روی کف دستش زل زدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با دستش زنجیر گردنبند رو هوا گرفت.

یه قلب سفید ساده.

با دستش قلب و از هم جدا کرد.

به حالت کشویی قلب از وسط دو تا شد.

جلو تر رفتم گیج متن ریز ظریف ترکی و خوندم.

-دریا برای تو... دنیز برای من!

هم زمان با خوندن من اونم بلند جمله هک شده رو خوند.

متعجب نگاهش کردم... قلبم بی قرار می تپید.

-این یعنی چی میلاد!

لبخند زد:

-اون مرده... نمی خوام گردنبندش و بندازی گردنت.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستش و دور گلوش گذاشت و چشماش و ترسناک و درشت کرد.

-وقتی دور گردنته دوست دارم گردنت و بشکونم.

با حیرت یه قدم عقب رفتم که به سمتم اومد.

با بهت دوباره رفتم عقب که این بار بهم رسید و دست انداخت دور بازوم.

با ترس نالیدم.

-میلاد این گردنبند یادگاریه.

با لبخند گفت:

-نمی خوامش.

دلم داشت از دهنم می زد بیرون.

هضم کارا و حرفاش خیلی سنگین بود!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستام رو سینه اش گذاشتم هولش دادم.

با حرص داد زدم:

-مگه مال توعه که براش تصمیم می گیری؟

اونم مثل من داد زد:

-من تصمیم می گیرم.

با صدای بلند تری داد زدم:

-درنمیارم.

با لبخند یهوییش شوکم کرد.

-کی خواست تو درباری بیب!؟

هم زمان با اتمام حرفش دستش و به سمت گردنم اورد و قبل این که بتونم جلوش و بگیرم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با دستش به گردنبند چنگ زد قبل این که حتی بتونم پلک بزنم زنجیرش وکشید و پارش

کرد گردنبند و با زنجیر پارش تو مشتش گرفت به نگاه غرق اشک و متحیرم زل زد.

-این گردنبند دیگه نمیره تو اون گردن.

با صدای لرزون گفتم:

-ن...نه.

نیشخند زد و با یه حرکت سریع گردنبند انداخت تو آب.

با بهت خیره به دریا با نگاه لرزون نالیدم.

-ن...نه.

اشک تو چشمم جمع شد... با بغض دستم و رو دهنم گذاشتم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-حالا مال منو بنداز گردنت.

با فک منقبض برگشتم سمتش سینم از شدت اعصبانیت تند تند بالا پایین می شد.

به خودم اومدم. غریدم:

-بشین تا بندازم

خواست با اعصبانیت به سمتم بیاد که خودم و بدون فکر و با تصمیم آنی از روی بغض و اعصبانیت پرت کردم تو آب.

صدای دادش هم زمان شد با فرو رفتنم زیر آب.

با این کارم هم از اون دور شدم هم شاید گردنبند کامران بتونم پیدا کنم...

باید پیداش کنم... باید!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با فرو رفتن حجم عظیمی از آب تو دهنم فوری دهنم بستم نفسم حبس کردم.

با تنی یخ زده و چشمی ک هیچ جا رو درست نمی دید دستم اطرافم تو آب تکون میدادم

تا شاید اتفاقی گردنبند و پیدا کنم.

از سرمای آب بدنم منقبض شده و هرلحظه بیشتر به خریتم فکر می کردم.

چرا پریدم تو آب؟

به خاطر گردنبند؟

و اما شاید دلیل اصلی خودکشی مسخرم فوبیا میلاد بود.

یعنی حاضر بود فوبیاش و کنار بزاره؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

می تونستم یکی از ترساش و با این روش غیر علمی یا ام علمی پر از ریسک از بین ببرم؟

باید بی خیال بشم و بیام رو اب تا نمردم.

تو همون حالت هم زمان به چند تا چیز فکر می کردم... مثلا گردنبند کامرانم...

همونی که همیشه تو گردنش بود.

با وجود اون حس می کردم باهامه.

کم کم مات به اعماق آب زل زدم و دست از دست و پا زدن برداشتم.

دنیز یعنی دریا شاید باید تو همین دریا ام بمیرم!

ببخشید کامران... ببخشید میلاد!

چشمام گریه می خواست ولی حجم آب نمی زاشت.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به اعماق کشیده می شدم و هم چنان مات به سیاهی اطرافم زل زده بودم.

لحظه ای حس کردم چیزی توی آب فرود اومد...

حدس این که میلاده سخت نبود.

سینه ام سنگین شد.

داشتم نفس کم می آوردم.

دستایی به سمتم دراز شد.

دستا دور کمرم پیچیدن

نفس کم اوردم و به یقه میلاد چنگ زدم.

می تونستم ب سختی ببینمش.

با حس قرار گرفتن لباش رو لبام و وارد شدن حجمی از اکسیژن حس کردم از مرگ فاصله

گرفتم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

جوری که به خودم اومدم و دستا و محکم تر دور شونه هاش حلقه کردم.

از ترس غرق شدن و خفگی کامل بهش چسبیدم.

همین طور ک لباش رو لبام بود و اکسیژن منتقل میکرد منو کشوند سطح آب.

از زیر آب بیرون اومدیم تا لباش از رو لبام برداشت سرفه کردم.

چنگ زده به شونه های پهنش نفس نفس زنون نگاهش کردم.

اونم نفس نفس میزد و محکم کمرم و گرفته بود.

پاهام و دور کمرش حلقه کردم تا نرم پایین.

بین صدای نفسای سریع و تندمون با موهای خیسش روبه روم قرار داشت و قلب منم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

داشت منفجر می شد.

هول زده نگاهش کردم.

دستش و محکم تر دور کمرم پیچید.

از اون بالا تر بودم چون پاهام دور کمرش حلقه کرده بودم خیره نگاهم میکرد.

صدای گرفتش باعث شد بیشتر لرز بگیرتم.

-حتی اگه از دستم به ته اعماق اقیانوسم فرار کنی

بازم میام دنبالت

پیدات می کنم...

به لبام زل زد و لباش و نزدیک لبام قرار داد و اروم و کشیده گفت:

-می بوسمت

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با حیرت درحالی که کل بدنم منقبض شده و از طرفی می لرزید دستم و رو سینش گذاشتم

تا فاصله بینمون و بیشتر کنم.

نیشخند زد نگاهش از لبام گرفت و من کشوند سمت اسکله.

دستام و رو لبه چوبی گذاشتم تا نرم زیر آب.

دستاش از دور کمرم برداشت خودش بالا کشید و به سختی به خاطر خیسی کشش آب

پاهاش و گذاشت رو لبه و به کمک دستاش بدنش بلند کرد و رفت بالا.

لرزون نگاهش کردم که بلند شد از کل بدنش آب می چکید.

خم شد دستام گرفت.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به کمک دستاش منو بالا کشید. پاهام و سریع بلند کردم روی لبه قرار دادم تا نیوفتم.

یکم دیگه منو به سمت خودش کشید.

وقتی پاهام سطح سفت و چوبی و لمس کردن با خیال راحت با زانو رو زمین افتادم.

نفس عمیقی کشیدم دستم رو قلبم گذاشتم.

موهای خیسم دورم ریخته و احساس سرما می کردم.

دستام و دورم حلقه کردم اونم خسته خودش و کنارم انداخت و دراز کشید.

سینم تند تند بالا پایین می شد.

-من از آب متنفرم.

سعی کردم چهرم و متحیر نشون بدم طوری که متوجه نشه خبر داشتم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-تو باعث شدی بپرم تو فوبیام!

چند بار پلک زدم به نیم رخ خیسش زل زدم.

مژه هاشم خیس و به هم چسبیده بود.

چه قشنگ!

حس می کردم صداش گرفته... مثل کسایی که با بغض حرف میزنن.

-تو برای گردنبند یه ادم مرده می پری تو آب...

من با وجود فوبیام به خاطر تو می پرم تو آب.

با لرز بیشتر تو خودم جمع شدم گرفته نگاهش کردم.

-چه طوری شنا بلد بودی؟

خیره به آسمون لب زد:

-قبل این که فوبیا بگیرم هر روز تو استخر بودم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چند بار پلک زدم به نگاه گرفته و خستش زل زدم.

-ممنون.

نیشخند زد و نیم خیز شد نگاهم کرد.

-برای این که نجاتت دادم؟

با لبخند نگاهش کردم.

-برای این که یادم دادی باید از خاطرات یه آدم مرده دل بکنم.

بدون پلک زدن خیره نگاهم کرد.

سیبک گلوش بالا پایین شد.

با اخم بهم زل زد و خیلی جدی گفت:

-اگه بگم دوست دارم... قول میدی نری؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هنوز از شوک حرفش خارج نشده بودم که بلند شد و ایستاده دست تو جیبش کرد و هم

زمان نگاهم کرد.

-هرچند درهرصورت نمی زارم بری!

دهنم نیمه باز مونده از شدت شوک بدون پلک زدن نگاش میکردم.

به سمتم خم شد دستش برد لای موهام تمام مدت مبهوت به آبی تیره چشماش زل زده

بودم.

یخی دستاش دور گردنم باعث شد شونه هام و بدم بالا و تو خودم جمع شدم.

اون قدر نزدیک بود که صدای نفساش می شنیدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دوتا دستاش از لابه لای موهام رد کرده و آروم گردنم لمس می کرد.

با قلبی که رو هزار میزد نالیدم:

-چیکار می کنی!

لبخندی رد ازم یهو فاصله گرفت:

-منحرف... گردنبندت و بستم.

حیرت زده سرم پایین انداختم تازه متوجه گردنبند دور گردنم شدم.

تا سرم بلند کردم متوجه فاصله صورتش تو چند سانتی صورتم شدم با همون جدیت و

سردی نگاهش شمرده شمرده غرید:

-اینو روزی هزار بار تکرار کن...

دریا مال خدا... دنیز مال میلاد!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با عجله بلند شدم به سمت ماشینم رفتم.

دنبالم اومد.

-کجا میری!

جوابش رو ندادم صداش بلند تر شد.

-فکر کردی شوخی دارم؟

با ترس و هول زدگی در ماشین و باز کردم خودم و پرت کردم تو ماشین.

ایستاده با اخم نگاهم می کرد.

فوری با دستای لرزون ماشین روشن کردم.

نفس عمیقی کشیدم درحالی ک هم چنان نگاه آبی براقش و تو دل تاریکی رو خودم خیره حس می کردم.

دور زدم با سرعت از اونجا دور شدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مبهوت بودم اتفاقات امشب و تو خوابمم نمیدیدم.

احساس لرز و سرما می کردم سیستم گرمایشی و روشن کردم.

تا جای ممکن از اونجا دور شدم در نهایت ماشین و با سرعت گوشه ای زیر پل پارک کردم سرم رو فرمون گذاشتم.

حالا چه غلطی کنم!

قلبم تند می زد... نه از استرس با یاد اوری حرفایی که زده بود.

عشق من و کامران خیلی سنتی و آروم بود.

با هم آشنا شدیم به مرور وابسته و بعد علاقه.

ولی میلاد! فرق داشت.

مثل یه بارون وحشتناک یهویی بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

که نمی دونستی باید از دیدن بارون خوشحال باشی و یا از آسیبی که به مزارع میزنه ناراحت.

نمی دونستم بعد این بارون یهویی رنگین کمون میاد... یا سیاهی مطلق آسمون.

میبینی میلاد؟ تو دقیقا طوفان زندگی من شدی.

طوفانی که ناخواسته دارم به سمتش کشیده می شم.

سرم از روی فرمون برداشتم.

خیره به روبه روم لب زدم.

-عقب نمی کشم...

چشمام چند لحظه بستم.

-هرچی می خواد بشه... بشه! بی خیال راهی که واردش شدم نمی شم... امشب فوبیات و شکستی... من تونستم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفس عمیقی کشیدم.

سرم و به پشت صندلی تکیه دادم.

چند بار دیگه نفس عمیق کشیدم.

-هرکارم کنی تنهات نمی زارم میلاد... دوباره یه اشتباه و تکرار نمی کنم.

***

دستی روی زیپ سویشرت قرمز رنگم کشیدم.

زنگوله کوچیکه اویزون از زیپ و لمس کردم.

نگاهم از کتونیام گرفتم.

لش ترین و ساده ترین لباسام پوشیده بودم.

بدون ماشین اومده بودم.

نمی خواستم دوباره مورد حمله دزدای این منطقه قرار بگیرم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بسته هارو به حمل می کردم.

انتهای کوچه بچه هارو در حال بازی دیدم.

به سمتشون رفتم.

-دوباره سلام!

هر شیش نفر برگشتن کوچک ترین دختری که به خودم قول دادم براش هدیه بیارم موهای به هم ریختش از جلوی

چشماش کنار زد با تعجب نگاهم کرد.

با لبخند دندون نمایی گفتم:

-یه سر رفتم بازار دیدم عه یه عالمه اسباب بازی دارن! یه دستبرد کوچولو زدم و براتون چند تا هدیه اوردم.

توقع نداشتم خیلی ذوق کنن اما تصور هم چین نگاه های پر بهت و ترسیده ای رو هم نداشتم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با زانو روی زمین نشستم. بسته هارو باز کردم.

خرس پاندا رو به سمت دختر بچه گرفتم.

با چشمایی که برق میزد به پاندا زل زده بود.

خندیدم:

-بگیرش دیگه...

پسر بزرگ تر که به 12 سال می خورد جلو اومد با اخم توپ کثیف و چند لایش و از رو زمین برداشت.

-ما کادو نمی خوایم مال این جا نیستی بهتره بری تا آبکشت نکردن.

با تعجب نگاهش کردم.

لبخند کج و کوله ای زدم.

-اما من براتون...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-باربی خانوم!

هول زده سرم و چرخوندم به میلاد که نه...

به آتیش زل زدم.

با نگاه شیطنت آمیزش نگاهم می کرد.

به سمتم اومد اسباب بازیا رو به سمت به ها گرفتم اما همه با چهره هایی در هم رفته و بغ کرده نگاهم می کردن.

انگار نمی تونستن ازم چیزی بگیرن!

شایدم مشکل دیگه ای وجود داشت.

بهم رسید خم شد خرس پاندارو از دستم گرفت و تو پاکت گذاشت.

بسته هارو برداشت و گفت:

-هیچی نشده برید بازیتون و بکنید.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هم چنان بچه ها به آتیش و من زل زده بودن.

آتیش با دستش اشاره کرد و با لحن کشیده و لاتی گفت:

ـِ د میگم جمع کنید بساطتون و برید دو کوچه پایین تر بازیتون و کنید.

به خودشون اومدن و کم که ازمون فاصله گرفتن اما هم چنان نگاه دختر بچه کوچولو به خرسی بود که تو پاکت

افتاده بود.

ازمون ک دور شدن برگشتم رو به آتیشی که با هربار نگاه کردنش تو بهت فرو می رفتم که این بشر چه طوری وقتی

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

میلاد و بوراکه این قدر شیک و مغروره ولی وقتی آتیشه این قدر لش و شل و ول میشه!

-باربی خانوم این مناطق یه قوانینی داره... اینا بچه های کارن... برا گدایی بزرگ میشن.

برا پشت چراغ قرمز گریه زاری کردن و لنگ زدن.

به نظرت ننه باباشون یا سر خرشون میزاره خرس و باب اسفنجی با خودشون موقع گدایی حمل کنن؟

با بهت نگاهش کردم.

-ولی اونا بچه ان...

با تعجب نگاهم کرد.

-بچه!؟ تو کوچولو تر از کوچولوترین اونایی!

گیج یک قدم عقب رفتم.

-یعنی چی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستاش و تو جیب سویشرتش فرو کرد.

-یعنی بچه پنج ساله اینجا... اندازه تِو یا منِ 25 ساله می فهمه زندگی چه گو...هیه!

با دهن باز نگاهش میکردم.

-چند بار دستت در رفته؟ چند بار زیر کتک اقات جون دادی؟ چند بار نونت و زدی تو آب جوش خوردی؟ چند بار

کفشی که 4سایز بزرگ تر از پاته لاشه اش و از پای یکی دیگ دراوردی و همون رو تا یه سال به زور پوشیدی؟

دهنم هرلحطه باز تر می شد.

و حتی نمی تونستم کوچک ترین حرف بزنم.

خندید:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-دیدی باربی خانوم؟

چشمک زد:

-این بچه ها قبل این که بچه گی کنن پیر شدن په این عروسکا جز یاداوری بدبختیشون چیزی و درست نمی کنه

افتاد؟

کلافه نگاهش کردم.

-چی شد از این ورا گذر کردی؟

خب خبر نداشت که سه بار بعد اسکله و جریان اون شب به این محله اومده بودم ولی شخصیت آتیش برنگشته

بود. تا این که امروز تغیر شخصیت داده.

-آم... درگیر بودم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بسته هارو به سمتش گرفتم.

-حالا اینارو چیکار کنم؟ راهی نیست کمکشون کنیم؟

شونه اش و بالا انداخت.

-نچ

با تاسف به بسته ها زل زدم که صداش و شنیدم.

-مگ نمی خواستی پارکوره چیه اون ورزشی که گفتی و یاد بگیری؟

چشمام گرد شد. کاملا یادم رفته بود.

فوری سرم و بلند کردم.

-آره... می خوام.

سر تکون داد بسته هارو از دستم گرفت و به سمت انتهای کوچه راه افتاد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دنبالش راه افتادم.

-کجا می بریشون؟

جوابی نداد. کمی بعد روبه روی خونش ایستادیم.

-می زارم تو خونم خواستی بری ببرشون.

هیچی نگفتم در سکوت نگاهش کردم.

به دیوار روبه روی خونه تکیه زدم به نمای درب و داغون و پنجره های عجیبش زل زدم.

به انتهای کوچه زل زدم.

و بعد به ساعتم... چرا نمیاد.

با دیدن همون دختر بچه کوچولو که از انتهای کوچه به سمتم میومد ناخواسته لبخند زدم.

چشم از بولیز گشاد و سفید و چرک شدش گرفتم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

روبه روم ایستاد رو زانو هام نسستم.

-خانوم کوچولو!

لبخند بانمکی زد. دو تا دندونای جلوش افتاده بودن.

خندم گرفت.

-چرا این قدر لاغر و کوچولویی تو.

جملم رو با خنده گفتم اما اون جدی جوابم داد.

-چون همیشه گرسنمه.

تو همون حالت نشسته و لبخند مسخره رو لبم خشکم زد.

چند بار پلک زدم تا به خودم بیام.

حس می کردم بغصم گرفته.

-میخوای برات خوراکی بخرم؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چشماش برق زد.

-یا اصلا خودت هرچی دوست داری بخر خوبه؟

جوابی نداد دستم رو تو جیب شلوار جینم فرو کردم هرچند خیلی پول همراهم نبود اما با همینام می تونست کلی

غذا بخره.

پولا رو به سمتش گرفتم.

با دهن نیمه باز به دستم زل زد

-بگیرش دیگه.

لبخند بانمکی زد و پول و از دستم گرفت.

نگاهم خیره انگشتای کوچولویی بود که هم خشک و زبر شده بودن هم دور ناخناش سیاه.

با ناراحتی پول و بهش دادم اما به روم نیاوردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بدون حرف با ذوق دویید به سمت انتهای کوچه.

لبخند غمگینی زدم.

بلند شدم سر زانوهام و با دستم از خاک نشسته روش پاک کردم.

در باز شد آتیش از خونه خارج شد.

-بریم.

سر تکون دادم دنبالش راه افتادم.

-واقعا نمیشه به این بچه ها کمک کرد؟

برگشت نگاهم کرد.

-نچ... تنها راهشون یا مردنه یا دولت یه غلطی بکنه براشون که اونام کاری نمی کنن.

اخم کرده نگاهش کردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-خیرا چی؟

خندید با چشمای که از خنده جمع شده بودن نگاهم کرد.

-فکر کردی کم خیر اومده اینجا؟ به دو روز نرسیده خانواده های معتاد و کثافتشون هرچی برا بچه ها اوردن و یا

دود کردن یا فروختن یا ازشون دزدیدن...

به سمت صورتم خم شد.

-راهی نداره باربی خانوم ذهنت و درگیر نکن.

تقدیره دیگه یکی لا پر قو به دنیا میاد یکی تو چاه فاضلاب!

نفسم و آه مانند از سینه خارج کردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به انتهای کوچه که رسیدیم صدای سر و صدا و گریه و جیغ یه دختر بچه باعث شد با ترس سرم و به اطراف بچرخونم.

سمت راستم سوپر مارکت کوچیک و قدیمی ای بود که یه مرد 37 یا 40 ساله دم در مغازه ایستاده و بازوی دختر

بچه ای که بهش پول داده بودم و گرفته و سرش داد می زد.

با بهت گفتم:

-چه خبره.

آتیش اخم کرده گفت:

-بیخی شره خرمون و می گیره بِکن بریم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با بهت به سمت مغازه راه افتادم که صداش و از پشتم شنیدم.

-دخی جا مغز، کاه ریختن تو مخت؟ د می گم خطریه بیا بریم.

جوابشو ندادم با اعصبانیت به سمت مرد و دختر بچه گریون قدم برداشتم.

مرد داد می زد؛

-این همه پول از کجا پیدا کردی ها؟ پولای منو قایم می کنی؟ مگه نگفتم وقتی میرین گدایی باید هرچی پول میدن

بیارید برا من؟

دستش و بالا برد و موهای دختر بچه رو گرفت و پرتش کرد رو زمین.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پسر بچه دوازده سیزده ساله سبزه رو با بغض گفت:

-اقا ما همه پولا رو دادیم بهت...

مرد نزاشت پسر بچه حرفش تموم شه دستشو بالا برد و کوبید رو گونه اش.

-تو گو...ه خوردی بی پدِر حیف نون.

دندونام و رو هم سابیدم.

دوتا پسر 20 و خورده ای ساله ام پست مرد ایستاده و انگار ادماش بودن.

-چه خبرته!

صدای فریاد مرد قطع شد و فقط صدای گریه های دختر بچه رو اعصابم خط میکشید.

-شما کی باشی؟

با اعصبانیت نگاهش کردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-فکر کن عزرائیلت من پول دادم بهش برا خودش چیزی بخره ازت چیزی ندزدیده.

مردک سیبیل کلفت با اون شکم چاق و پیرهنی که دکمه هاش درحال ترکیدن بودن به سمتم اومد.

-نشنفتم چی زر زدی؟

با اعصبانیت و دستای مشت شده بی خیال ترسم شدم و داد زدم.

-میرم ازت شکایت می کنم از بچه ها سواستفاده می کنی مرتیکه فکر کردی سر گردنه است؟

دستی به سبیلاش کشید و با خنده رو به دو پسر پشتش گفت:

-این ضعیفه چی میگه؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پسرا نیشخند زدن یکیشون گفت:

-زر مفت میزنه آقا.

بازوم کشیده شد آتیش کنارم قرار گرفت.

-هیچی نشده اقایون ما الان میریم...

اینو در حالی گفت که لبخند مسخره ای زده و منو به عقب میکشید.

بازوم و کشیدم.

-ولم کن من جایی نمیام!

مرد با دیدن آتیش گفت:

-آیی... آی... تو این جایی آتیش!؟ بهت نگفتم دفعه بعد ببینمت چشمات رو درمیارم؟

آتیش لبخند سکته واری زد و گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-عه! خو الان میرم.

دو پسر جوون با چاقو های تو دستشون به سمتمون اومدن و مرد با خنده ترسناکی گفت:

-دوتاشون و بیارین انبار.

با ترس اول به مرد و بعد به آتیش زل زدم.

بازوم و دوباره گرفت و گفت:

-باشه میایم مارو از چی می ترسونی؟

هم زمان با این حرفش یهو با دستش سر پسرا رو نشون داد و گفت:

-عه پلیس!

پسرا تا سرشون و چرخوندن آتیش با سرعت من رو به سمت انتهای کوچه کشوند و منم هم پای اون شروع کردم به

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دوییدن.

صدای داد مرد و شنیدیم:

-بگیریدشون

نفس نفس زنون در حالی که دنبال آتیش کشیده می شدم گفتم:

-دیدی جلوشون وایسادم لوس نیستم!

همون طور که میدوید و به عقب نگاه می کرد گفت؛

-افرین باربی خوب گو..هی خوردی.

از استرس خنده ام گرفته بود.

با نهایت سرعت می دویدیم...

کوچه پس کوچه ها رو پشت سر می زاشتیم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به نفس نفس افتاده بودم و حس می کردم قلبم درد می کنه.

دست ازادم و رو سینم گذاشته و با نفسی که می رفت و نمی اومد

گفتم:

-وای... هههه... هههه مردم بسه.

سرش و چرخوند به پشت سرمون زل زد.

عصبی فحش خانوادگی بدی داد که چشمام گرد شد.

-دارن میان.

هم زمان دست انداخت دور کمرم و بلندم کرد

گذاشتم رو سقف

ماشین قدیمی پارک شده چسبیده به دیوار.

با ترس نگاهش کردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خودش فوری با بلند کردن پای راستش و گذاشتنش روی کاپوت فوری

اومد روی سقف.

بلند شدم.

-چی کار می کنی؟

جوابم نداد به انتهای کوچه زل زد. از دور دیدیمشون به سمتون می

دوییدن.

دوباره دست انداخت دور کمرم با یه حرکت بلندم کرد.

-خودت و بکش بالا.

ترسیده با استرس ساعدم و روی لبه پشت بوم گذاشتم به کمک

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستاش خودم و بالا کشیدم.

فوری بعد من خودش و بالا کشید.

بازوم و گرفت و از رو زمین بلندم کرد.

منو به سمت خودش کشید.

-بدو بدو.

صدای دادشون و ازپایین می شنیدیم.

با سرعت دنبالش دوییدم متوجه شدم داره بارون میاد.

-خدایا تو این گیر و دار نمی شد شلنگتو رو ما نگیری؟

این و با حرص گفت.

به سمت انتهای پشت بوم می دوییدیم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پرنده های نشسته روی سقف با حرکت دوی ما همشون می پریدن و

پسر رکابی پوش لاغری که با پرنده هاش درگیر بود دادی زد.

-چی کار می کنید...

بی توجه به سمت لبه پشت روم می دوییدیم.

-مکث نکن بپر.

در حال دو خیره به لبه پشت بوم داد زدم.

-شوخیت گرفته!

به لبه پشت بوم نزدیک میشدیم.

-فقط بپر....

در حال دو جیغ زدم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-نهه!

داد زد:

-بهم اعتماد کن!

در همون حال ک می دوییدیم به نیم رخش زل زدم...

چشمام و بستم و

هردو هم زمان پامون و رو لبه پشت بوم گذاشتیم.

جیغی زدم و با نهایت سرعتم پریدم.

چشمام حین پریدن باز شد.

با چشمای گرد به زیر پام و بچه هایی که با دهن باز از پایین نگاهمون

می کردن خیره موند.

هم زمان با جیغم در همون لحظه پام سفتی پشت بوم بعدی و لمس

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کرد.

تعادلم و از دست دادم و افتادم.

با بهت نیم خیز شدم... دردی حس نمی کردم.

از شدت ادرنالین و ترس سر شده بودم.

آتیش مثل دیوونه ها نیم خیز شده خیره به چهره سکته زده و موهای

به هم ریختم قهقهه می زد.

منم کم کم دیوونه شدم.

رو پشت بومی که چند لحظع پیش از کلی ارتفاع پریده بودم روش

کنار پسر چند شخصیتیه دیوونه این روزام زیر بارون قهقهه می زدم.

اسمم و تو تاریخ ثبت کنید...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

روانشناسی که خواست بیمارش رو درمان کنه...

اما دیوونه خودش شد!

-هی پاشو الان میان.

با خنده به کمک دستام بلند شدم.

نفس عمیقی کشیدم.

به سمت لبه پشت بوم رفت.

-بیا زود.

کنارش قرار گرفتم. مثل او روی لبه نشستم.

با ترس به ارتفاع زل زدم.

-هوف!

خندید.

-مگه نمیخای یاد بگیری؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به نیم رخش زل زدم.

-چرا میخام.

سرتکون داد...

-خب سادست. منو نگاه کن و دنبالم بیا!

خیره نگاهش کردم.

هم زمان بلند شد و به حالت نشسته رو پاهاش خم شد.

دستاش و به لبه پشت بوم بند کرد و آویزون شد.

با تعجب و ترس نگاهش میکردم.

-مراقب باش.

چشمکی زد و دستش و رها کرد مستقیم رو سطل زباله فرود اومد اما

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هنوز یه پاش قرار نگرفته با سرعت از رو اونم پرید رو زمین.

از پایین نگاهم کرد.

-خب خوبه حالا نوبت توعه.

چند بار پیا پی نفس عمیق کشیدم.

-باشه.

-ازپسش برمیای باربی.

خندیدم و با اضطراب دستام و با شلوار جینم خشک کردم تا از عرق

خشک بشن.

مثل اون خم شدم و از لبه پشت بوم گرفتم.

با ترس نشستم و به یه سمت خودم و خیلی اروم کشوندم پایین از

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

استرس نفسم درنمیومد.

-خودت و ول کن بابا...شل کن انگار میخوای آمپول بزنی.

خنده ام گرفت تو همون حالت خودم و کامل آویزون کردم.

با خنده گفتم:

-ببند.

-خب حالا بپر و قبل این که ثابت بشی سریع از روی سطل آشغال بپر

حواست به پاهات باشه فاصله زیاده پاهات پیچ نخوره.

کم کم دستام درد گرفتند و کشیدگی و روی ارنجم حس میکردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با استرس با اجبار خودم و رها کردم اما پام روی سطل اشغال پیچ

خورد.

تعادلم از دست دادم و از روی سطل پرت شدم روی زمین.

جالب تر از همه اینا اینه که تمام مدت که من با درد سعی میکردم مثل

مار خودم و از سطل آشغال دور کنم و به مچ پاهای بدبختم چسبیده

بودم آتیش میخندید!

با درد داد زدم:

-میلاد!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هم زمان که خنده اون یهو قطع شد منم با بهت خیره به مچ پام یخ

زدم

خدایا...گند زدم...با وحشت خیره به پام آروم سرم و بلند کردم.

با وحشت به نگاه مبهوتش زل زدم.

حس میکردم یه سطل آب یخ روم ریختن.

چطور همچین سوتی ای دادم!

باید همین جا سرم و این قدر میکوبیدم به زمین که از خون ریزی بمیرم

و دیگه از این گندا نزنم.

با وحشت نگاهش میکردم که یهو زد زیر خنده و بین خندش گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-پات ناقص شد یا سرت؟ میلاد کیه!

مثل سکته ایا نگاهش میکردم.

لبخند کج و کله ای زدم با همون چهره در هم

خندیدم.

-پ...پسر همسایمون...خیلی شره...همیشه صداش

میزنم که اذیت

نکنه...یه لحظه قاطی کردم اسماتون...

فوری برای عوض کردن بحث به مچم چنگ زدم.

-آخ ..پام درد میکنه..آخ.

کمی پیاز داغ ماجرا رو زیاد تر کردم.

با همون صورت خندون به سمتم امد.

هرچه قدر که میلاد و و بوراک یوپس بودن

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

شخصیت اتیششون جای هردوشون میخندید.

هردومون کامل زیر بارون خیس شده بودیم.

سر زانوها و خیلی از قسمتای شلوار جینم گلی شده بود.

به سمتم اومد دستش رو مچ پام گذاشت.

با درد تو خودم جمع شدم.

-چیزی نی نشکسته.

به اطراف نگاهی انداخت.

-پاشو دردسر الانه بریزن سرمون.

با درد به کف دستام که سابیده شده و کمی خونی شده و میسوخت

زل زدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دست انداخت دور کمرم دست چپم و رو شونش انداختم

به کمکش بلند شدم.

-آی آی...

در حالی که منو به سمت سر کوچه میکشوند گفت:

-اوه انگار داره میزاد...یه در رفتگی مچه ها.

با چشمای گرد در حالی که تازه حس میکردم دردم بیشتر شده نالیدم:

-در رفته!

موهام خیس و لخته ای ازشون به شقیقه و پیشونیم چسبیده و

نمیزاشتن جلوم و خوب ببینم.

-داری کجا میری. شبیه موش آب کشیده شدیم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

خیلی کند و آهسته حرکت میکردیم و هرلحظه بارون شدت میگرفت.

-این طوری نمیشه.

-چی؟

شونم و به دیوار تکیه زد و مقابلم ایستاد.

با دستش موهای خیسش و رو به بالا شخم زد.

مژه های بلندش به هم چسبیده بودن و چشماش آبی تر دیده میشد.

-بیا رو کولم.

با تعجب خستگی خم شدم و نفس نفس زنون نالیدم:

-چی!

یهو کمرم و به شکمم چسبوند و خم شد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بازو هام و گرفت و قبل این که بتونم مقاومت کنم منو رو کمرش

نشوند.

با وحشت دستام و دور شونه و گردنش چرخوندم و پاهام و دورش

حلقه کردم.

-میفتم...ولم کن.

کامل بلند شد و همون طور که سریع تر راه میرفت گفت:

-اینطوری سریع تریم...و وزنت کم تر از غرغراته.

با بی حالی درحالی که بارون رو سر و صورتم شلاق میزد گفتم:

-تو ام خیلی پر حرفی!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

رونم و نیشگون گرفت که بی حال جیغی زدم و نالیدم.

-عوضی.

قهقهه زد:

-فحشاتم پرنسسیه!

چشمام و بستم و سرم و لای گردنش پنهون کردم تا بارون کم تر تو سر و صورتم بخوره.

-هعی هعی من یه گردنم حساسم.

تو همون حالت لب زدم:

-به درک.

خندید...منم شل و ول خندیدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-فکر کنم ضعف کردی...بارون شدیده همه رفتن تو خونه هاشون زود میرسیم تحمل کن.

چشمام و آروم بستم و سرم و تکون دادم.

-هی حرف بزن نخواب.

با گیجی گفتم:

-چی بگم.. پر حرف.

پاهام و بالا تر برد و کمی جابه جام کرد.

-چشات باز کن نخواب.

با چشمای بسته درحالی که حس میکردم بدنم میلرزه گفتم.

-خب تو ح.حرف ب...بزن...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

گردنش بر خلاف تن لرزون من گرم بود.

با لبخند و چشمای بسته به صداش گوش دادم.

-به نظرم این که میگن دو نفره زیر بارون قدم بزنیم یه چیز

چرته...باید دختره رو بندازن رو کولشون نزارن خسته شه.

همراه با اتمام جمله اش که با لحن کشیده و رادیویی شکل بیانش کرده

بود زد زیر خنده.

منم شل و ول خندیدم و با دستم آروم به شونش کوبیدم.

-بی نمک.

-رسیدیم نخواب.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چشمام و اروم باز کردم از پله ها آروم بالا میرفت.

چشمام و بستم.متوجه نبودم چیکار میکنه.

صدای در و گرما رو در لحظع حس کردم.

لرزم بیشتر شد و حس میکردم میخام بالا بیارم.

نرمی چیزی مثل کاناپه رو زیرم حس کردم.

دستام ازاد شدن و رو کاناپه قرار گرفتم.

دستاش و رو صورتم حس کردم.

چشمام و باز کردم به چشماش که نزدیک چشمام قرار داشتن زل زدم.

گرمی نفساش پوست یخ زده صورتم و میسوزوند.

با لبخند موهای خیسم و از رو چشمم کنار زد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-نترس پرنسس کسی تو زباله دونی دنبالت نمیگرده...کی اخه به فکرش میرسه پرنسس یه همچین جایی باشه؟

لرزون خیره به چشماش آروم گفتم:

-تو ام نترس.پرنسس پیش تو حالش خوبه...

خیره به نگاه آبیش کم کم پلکای سنگینم دست از مقاومت برداشتن و خوابم برد.

***

چشمام و آروم باز کردم.گیج با بدنی که حس میکردم سنگین شده و نقطه نقطش درد میکنه کمی تو جام جابه جا شدم.

دستمال خیسی که روی پیشونیم قرار داشت با حرکتم کنارم افتاد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پتو رو کنار زدم رو میز کنارم تشت آب و چند تا قرص و لیوان آب بود.

متعجب سرم و چرخوندم.

-آتیش؟

با شنیدن صدای خروسی و گرفتم چشمام گرد شد.

بی حال پاهام و رو زمین گذاشتم و به اطراف زل زدم.

تازه متوجه اطرافم شدم.اینجا کجاست!

با دیدن پیانو و عکس بزرگ و شیک میلاد رو دیوار دوهزاریم افتاد.

با قورت دادن بزاق دهنم متوجه دردشدید گلوم شدم.

سرم و خم کردم و با دیدن تیشرت گشاد و سفید رنگ تنم با بهت نالیدم.

-میلاد!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

صدای قدمایی و شنیدم و سرم و چرخوندم.

از پله ها پایین میومد.

حوله رو شونش بود انگار دوش گرفته بود.

با دیدنم خیلی عادی گفت:

-بیدار شدی...

متعجب دستم و زیر گلوم گذاشتم با همون صدا گرفته نالیدم:

-تو...

دستش و تو جیب اسلش سرمه ایش فرو کرد.

-دوباره خودم شدم...اونجا امن نبود...خونش گرم نبود...و امکاناتم نداشت آوردمت اینجا.

با سر دردی که هر لحظه بیشتر حسش میکردم از جام بلند شدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-اگه دوباره آتیش بشی و ببینه خونش نیستم شک میکنه به همه چی!

سر تکون داد:

-فکر میکنه خوابش برده تو ام رفتی...از طرفت یه یاد داشت گذاشتم رو مبلش که خوابش برده و تو ام مجبور شدی بری...این طوری نمیفهمه و شکم نمیکنه .

گیج به شلوار ورزشی گشادی که پام کرده و زیر پام آوزیون بود زل زدم.

-لباسام...

بیخیال درحالی که به سمت آشپزخونش میرفت گفت:

-خیس بودن...به بدنت چسبیده بود چه درمیاوردم چه درنمیاوردم همه چیت دیده میشد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

برگشت و چشمکی زد:

-پس تصمیم گرفتم عوضشون کنم...خیسم بودن تب داشتی.

با خجالت وحس گرگرفتگی بیشتر با انگشتام بازی کردم.

-آ...آها.

نیشخند زد...نگران سر بلند کردم

-خودت خوبی؟ تو ام زیر بارون بودی تب...

سر تکون داد و وارد آشپزخونه شد پشت سرش قدم برداشتم که متوجه پاهام شدم که با بانداژ بسته شده و مچم و کامل گرفته بود.

پام و جا انداخته؟

به سمت آشپزخونه رفتم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-من خوبم سرما خوردم ولی ن به شدت تو نازک نارنجی نیستم.

گیج به قاب در تکیه زدم و نگاهش کردم آب پرتقال تو لیوان میریخت خیلی آروم و سرد گفت:

-تو تب هزیون میگفتی...

چیزی یادم نمیومد...نگران و با استرس لب زدم:

-چ...ی میگفتم؟

برگشت و نگاهم کرد...نگاهش طوفانی بود.

اما رفتارش آروم.

-میگفتی کامران...

با بهت نگاهش کردم...

پوزخند زد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-بیا بخور...حالت خوب نیست.

حس میکردم حالش خوب نیست...طوفانی بود...میلاد مثل دریا بود رنگ چشماش.

هم معنی اسمم...وقتی دریا میخواد طوفانی شه حسش میکنی.منم حسش میکردم.

فهمیده بودم چه قدرم روم حساسیت پیدا کرده هرچند که هنوز باورش برام دور از ذهن بود اما درکش میکردم.

با ناراحتی خیره اش شدم لیوان و ازش گرفتم.

-من...

سرد خیره به جذیره در حالی که دستای مشت شدش و روش گذاشته بود آروم گفت:

-لازم نیست توضیح بدی.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

لالمونی گرفتم و در سکوت آروم آب پرتقالم و خوردم.گرم بود...معلوم بود تازه آبش و گرفته و نخواسته

سرد باشه تا گلو دردم شدت بگیره

-مرسی...بابت همه چی.

نگاهم و به پام دوختم که بسته بودش و دردی حس نمیکردم.

فقط موقع راه رفتن وزنم و روش نمینداختم.

-در نرفته بود...یعنی این طور فکر میکردم که مطمئن شدم چون میتونی راه بری.

خیره به نیم رخ و فکش لب زدم.

-اهوم...ممنون.

جو بینمون زیادی سرد بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

شاید چون اون حالش خوب نبود.

چیز نرمی و حس کردم که از لای پام رد شد.

ترسیده تکون خوردم.

سرم و خم کردم .با دیدن گربه نارنجی و کوچیک که به سمت میلاد رفت نفس راحتی کشیدم.

-ترسیدم!

گربه میو میو کنان خودش و به پاهای میلاد چسبوند.

لبخند زدم.

-هنوز براش اسم انتخاب نکردم چند روز پیش پیداش کردم لای شاخه های درخت گیر کرده بود.

-خوشگله.

به راه راه ها و طرح های پر پیچ و خم خردلی رنگ روی پوست نارنجیش زل زدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-با نمک.

میلادم لبخند زد.خم شد و گردن گربه رو نوازش کرد.

-آم...من باید برم.

-هیچ جا نمیری.

چشمام گرد شد با بهت نگاهش کردم.

خونسرد درحالی که همچنان گربه رو نوازش میکرد گفت:

-تکرار نمیکنم

با حیرت به سمتش رفتم لیوان و توی سینک گذاشتم و به سمتش چرخیدم.

-این یعنی چی!؟

بلند شد و خیره نگاهم کرد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-هنوز مریضی نمیزارم تنها بمونی...

عصبی چند بار نفس عمیقی کشیدم.

-من نیاز به پرستار ندارم...

مشتش و رو جذیره کوبید که تو جام پریدم.

-مگه یه بار آسیب ندیدی تو محله آتیش ها؟

اصلا اگه اون شب مادربزرگ آتیش زنگ نمیزد چی؟ اگه نمیگفت یه دختره اومده اینجا و اطلاعات

خواسته چی؟ من بهش گفته بودم.

گفتم مریضم به اون شخصیتم واقعیت و نگو...گفتم اگه کسی ازت سوال پرسید خبرم کن.

بهم زنگ زد گفت اونجا بودی راه افتادم بیام با زنه حرف بزنم بعدش به تووزنگ زدم...اگه جواب نمیدادی

و نمیفهمیدم خفتت کردن چی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفس عمیقی کشید...رگای گردنش برجسته شده و منو میترسوندن طوری که کامل به کابینتا چسبیده بودم.

-بعد دوباره سرت و انداختی پایین رفتی تو اون محله؟ آتیش مخ نداره ، اگه از رو پشت بوم میفتادی چی؟

روبه روم ایستاد...نفس نفس میزد و منم با ترس میخ شده نگاهش میکردم.

-بگو...هوم؟ چرا دستات زخمه؟ را مچت آسیب دیده؟ ها؟ چرا تب کردی و زیر بارون موندی؟

بلند داد زد:

-چرا وقتی بهت میگم خطرناکم دور برم میپلکی...اگه دوستم نداری و هنوز کامران کامران میکنی از جون

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

من و زندگی ت...خمیم چی میخای؟ها؟

با گریه ای که نمیدونستم کی به جونم افتاده بود نگاهش میکردم.

چونم لرزید و با ترس نگاهش میکردم.

چشمای اونم خیس بود اما اشکی نمیبارید.

-نمیتونی بی دلیل بپری تو دریای طوفانی...

دلیل داری...من این دلیل و میفهمم.

سرش و خم کرد اون قدر نزدیک که لباش مماس لبای لرزونم قرار گرفت.

آروم و کشیده غرید:

-و اگه بفهمم دلیلت چیزی جز دوست داشتن بوده ...خیلی بد میشه...خیلی بد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستام و از دو طرف روی کابینتا فشار میدادم و تا جای ممکن سرم و عقب گرفته بودم جوری که سرم درد گرفته بود.

-نترس...فعلا کاریت ندارم...

خیره به لبام نیشخند زد.

-البته فعلا!

بزاق دهنم و با ترس قورت دادم که از گلو دردم اخمام در هم فرو رفت.

دور شد و پوزخند زد:

-البته سرما خوردگیتم شدیده...نمیخام مریض شم.

با دستای لرزون موهام و کنار زدم.

-رنگت پریده خوبی؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ترسیده نگاهش کردم...اون نمیدونست تا سر حد مرگ ترسیدم...اون نمیدونست که چه قدر میترسم اگر

بفهمه روانشناسم و برای پایان نامه و کنجکاوی و دوری از فکر و خیال کامران بهش نزدیک شدم....اون خبر نداشت با تهدید کوچیکش چه بلایی سرم آورده.

آروم و ترسیده زمزمه کردم.

-میخوام برم...

درحالی که از آشپزخونه خارج میشد گفت:

-باشه

با تعجب و خوشحالی با سرعت از اشپزخونه خارج شدم.

-واقعا!؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با خونسردی سر تکون داد:

-آره!اومدی بیرون دیگه...

با گیجی نگاهش کردم.

-چی؟

به آشپزخونه اشاره کرد:

-مگه نمیخواستی از آشپزخونه بیای بیرون؟

با بهت و اعصبانیت چند بار پلک زدم.

-منو مسخره میکنی؟

حوله رو روی مبل پرت کرد.

-خودت داری کاری میکنی مسخره شی.

با اعصبانیت کنترل شده به سمت مبلی که روش خوابیده بودن رفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-لباسام کجاست؟

ابروهاش و بالا پروند:

-رو بنده

با بهت نگاهش کردم که با دست به طبقه بالا اشاره کرد.

-حالا تو خشک کن چه فرقی داره!

عصبی چشمام و تو حدقه چرخوندم و انگشتام و یکی یکی نشونش دادم.

-یک...سرم درد میکنه ...دو گلوم میسوزه، سه شلوارت داره از پام میفته...چهار خستم و نیاز به خونم داره...پس با من بحث نکن و لباسام و بده باشه؟

چهار تا انگشتم و رو هوا نگه داشته بودم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

جدی خیره نگاهم کرد.بعد مکث طولانی ای کلافه گفت:

-باشه.

پشتش و کرد و به سمت تی وی رفت:

-نه...نظرم عوض شد فیلم چی بزارم؟

با دهن باز بهش نگاه کردم که رو کاناپه لم داد و برگشت و با لبخند رو اعصابی نگاهم کرد

دست مشت شدش و آورد بالا و انگشت وسطش و نشونم داد و با لبخند گفت:

-این انگشتم به گذینه های انگشتیت اضافه کن عزیزم انگشت کم نیاری.

دهنم باز مونده و حیرت زده نگاهش میکردم

به پاهام اشاره کرد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-هروقتم از پات افتاد بگو نگات کنم.

خیلی جدی و متفکر گفت:

-ممکنه حواسم نباشه همچین صحنه ای رو از دست بدم!

بهت زده خشکم زده بود...برای نجات از دستش باید خدا ظهور میکرد...فقط خدا!

با اعصابی داغون روی مبل تک نفره کنارش نشستم و چهارزانو زدم.

نیم نگاهی بهم انداخت و نیشخند زد.

-فیلم نمیخوام ببینم.

گوشیش و از کنارش برداشت و خیره به صفحه گوشیش گفت.

-پیج پیشنهاد فیلم دارم بیا نظر بده.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با حیرت به قفلی زدنش زل زدم.

واقعا وقتی رویه چیزی قفل میکرد امکان نداشت بیخیالش بشه دیگه بهم اثبات شده بود ک جنگ باهاش نتیجش

حرص خوردن بیشتر خودم از باختمه.

با حرص دندونام و رو هم سابیدم و دستم و به سمت گوشیش گرفتم.

گوشی رو بهم داد و به سمت آشپزخونه رفت:

-ببینم چی داریم برا خوردن.

سر تکون دادم و با اخم به پیج فیلمش نگاه کردم.

بی حوصله پستا رو بالا پایین میکردم.

شانسی از رو چهره بازیگر یه کدوم و انتخاب کردم و سیوش کردم از پیج فیلم اومدم بیرون.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کنجکاو پیج میلاد و چک کردم.

پستا مربوط ب نقاشی های حرفه ای بود.

اون قدر حرفه ای بود و عکسا حرفه ای گرفته شده بود ک دهنم نیمه باز موند.

نگاهم رو بازدید ویدیوها و لایکا خشک شد.

ویو یکی از پستای نقاشیش چهار میلیون بازدید داشت!

با گیجی بالا تر رفتم... 8میلیون دنبال کننده داشت!

تو پستاش هیچ عکسی از خودش نزاشته بود

فقط یه عکس از پشتش بود که برهنه بود و از پشت یه پروانه بزرگ رو پشتش تتو شده بود.

با بهت چک کردم ببینم بازم پیج داره یا نه.

در نهایت بهت دوتا پیج دیگه داشت.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

یکی ب اسم بوراک...یکی به اسم آیاز!

آیاز کیه؟

اول پیج بوراک و چک کردم.

چشمام گرد شد 28 میلیون دنبال کننده!

عکس میلاد بود...یعنی همون بوراک.

عکس از خودش درحال خوندن...تنظیم اهنگ

با گیجی به عکسا نگاه کردم.

چه طور ممکنه تا حالا شخصیتاش متوجه عکساشون تو اینستاگرام نشده باشن؟

یعنی بوراک نگفته چرا من دوتا پیج دیگه تو گوشیم دارم؟ همشون میلیونی ان!؟

چه طور ممکنه! یه چیزی این وسط نادرسته.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با بهت پستارو فوری بالا پایین کردم.

متوجه یه عکس از میلاد شدم هنری بود.

یه پروانه سریاه روی شونش فتوشاپ شده بود

و لباساشم سیاه بود و انگار دور تا دورش قفس بود.

رفتم تو پیچی ک اسمش آیاز بود.اما فامیلیش با

بوراک یکی بود...یعنی میخواسته نشون بده یه نفره

فقط دوتا

پیجش و با اسمای متفاوت زده اما فامیلی یکیه

-امکان نداره.

48 میلیون فالوئرز؟- !

پستا مربوط ب رقص بود...رو یکیش پلی کردم.

میلاد درحالی ک با یه دختر تانگو میرقصید

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

انگار استاد رقصی یه همچین چیزیه!

با حیرت عکسا و پستا رو بالا پایین کردم

حتی اگه باباش هرچیزی و بپوشونه

این ک درست شخصیت اصلی میلاد و دوتا شخصیتای مجازیش سلبریتی ان نرمال نیست! چ طور شخصیتاش

نفهمیدن؟

چه طور شخصیتاش طوری ساخته شدن ک لو نرن؟

چرا اون شخصیت جدیدش آیاز...فامیلش با بوراک یکیه؟ تا

طرفداراشون فک کنن بوراک رقاصم هست؟ فقط دوتا اسم داره؟ چه طور چنین چیزی ممکنه اخه!

همه چیز یهو گنگ شده بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

همین الانشم از لحاظ علمی امکان نداره یه نفر مثل میلاد بیماری چند شخصیتیش اینطوری و طبقه بندی شده

باشه.

بعد حالا این طوری...دیگه نوبره!

جرقه ای تو ذهنم زده شد

فوری رفتم تو تنظیمات اکانت میلاد

تو قسمت حساب ها رفتم تا چک کنم کسی جز میلاد تو پیجش هست یا کس دیگه ای ام تو پیجشه.

بود...یه اکانت دیگه تو پیجش بود.

یه گوشی از یه کشور دیگه!

با حیرت رفتم تو پیج خودش و بوراک

دقیقا همون مدل گوشی از آمریکا تو پیج اونام بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

این کیه که سه تا پیج میلاد و کنترل میکنه!؟

با صدای میلاد توجام پریدم.

سینی به دست به سمتم میومد

آب میوه و چیپس و پاپ کورن تو ظرف ریخته و داشت به سمتم میومد.

سینی رو میز گذاشت و با چشمای ریز شده نگاهم کرد.

-حالت خوبه؟

متفکر گوشیش و رو دسته مبل گذاشتم و بلند شدم.

-میلاد تو پیج داری؟

متفکر نگاهم کرد.

-آره.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

لپم و باد کردم.

-شخصیتای دیگتم دارن؟

خواست جواب بده اما شبیه کسایی که قفل کردن و نمیتونن حرف بزنن نگاهم کرد.

چشماش دورانی چرخیدن...انگار قفل کرده و تمرکز نداشت

با دهان نیمه باز به چشماش نگاه میکردم

تو حدقه میچرخیدن.

به خودش اومد و با لکنت گفت:

-ن..نمیدونم واقعا...انگار میدونستم...ولی الان یادم نیست.

با حیرت به سمتش رفتم و هول زده گفتم:

-میلاد لباست و دربیار.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

گیج خندید و گفت:

-چه زود وارد عمل شدی...معمولا اول همو میبوسنا

با حرص با مشت به شونش کوبیدم.

-میگم درش بیار.

کم کم خندش محو شد و گیج تو یه حرکت لباسش و تا گردن بالا داد و جمعش کرد

به سختی چشم از بدنش گرفتم و فوری دور زدم و پشتش ایستادم.

با بهت به چیزی که جلوم بود زل زدم.

خشک شده دستم و آروم بالا بردم و رو شونش کشیدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

درست پشت سرش...رو پشتش پروانه تتو کرده بود.
فرم پیچیدگی خطوط سیاه رنگ که انگار بال های پروانه بودن
ذهنم و درگیر کرد.

-تو خبر داشتی پروانه تتو کردی؟

بلند خندید:

-جوک نگو مگه دخترم!

برگشت و نگاه جدیم و که دید با بهت گفت:

-شت!

با سرعت به سمت گوشیش رفت و گوشی و داد دستم.

-عکس بگیر ببینم.

گیج از پشتش عکس گرفتم و گوشی رو به سمتش گرفتم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با چشمای گرد به صفحه گوشیش زل زده بود.

-ا...این غیر ممکنه ...بوراک از تتو بدش میاد

منم از پروانه بدم میاد...آتیشم خون اهدا میکنه اصن تتو نمیزنه...آیازم که خیلی وقته بهش تبدیل نشدم...و یادمم

نمیاد هیچ کدوم تتو زده باشن...پس این چیه!

با گیجی به سمت گوشیش رفتم و پست پروانه رو آوردم.

-ببین این پست مال دیروزه...تو که دیروز پیش من بودی! آتیش بودی بعدشم خودت شدی کی وقت کردی تتو کنی

ک عکسشم پست کنی!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

میلاد گیج روی مبل نشست و سرش و بین دستش گرفت.

-دنیز این وسط یه چیزی اشتباهه...

خیره بهش نالیدم:

-میلاد ممکنه چرت به نظر برسه...ولی فکر کنم تو مریض نیستی!

سرش و بلند کرد و خیره و ترسناک نگاهم کرد.

-اگه مریض نیستم پس چرا این طوریم؟

زبونم و با حیرت رو دندونای نیشم کشیدم

با وحشت فکری که تو سرم بود و ب زبون آوردم.

-انگار یه نفر داره این کارا رو باهات میکنه!

ابروهاش و بالا پروند و با خنده گفت:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-با من؟ زده به سرت انگار.

کلافه دستام و مشت کردم و غریدم:

-فکر کن میلاد! رفتارت نرمال نیست.

هیچ بیمار چند شخصیتی ای این طوری مثل تو زندگی های متفاوت نداره فقط رفتار اخلاقیش متفاوته نه اسم و

خاطره و زندگی!

چشماش و ریز کرد و پر نفوذ نگاهم کرد.

-اون وقت تو اینارو از کجا میدونی؟

هول شده نگاهش کردم اما خیلی زود خودم و جمع و جور کردم.

-تحقیق کردم.راجب بیماریت با چند تا متخصص حرف زدم...میلاد باید دقت کنی!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

یه نفر تو سه تا اکانتات هست...چرا سه تا شخصیتات سلبریتی ان؟ چرا معروفن؟

مشخص بود کلافه و عصبی شده مدام نفس های عمیق میکشید.

-میلاد این وسط یه چیزی درست نیست.

چه طور ممکنه آتیش تاحالا عکس خودشو رو مجله و روزنامه ندیده باشه؟ چه طور ممکنه هیچ کس نگفته باشه

اگه بوراک یه موزیسین معروفه چرا تو محله پایین شهر با اون تیپه و خبرش پخش نشده باشع؟

بابات که در این حد قدرت نداره! از لحاظ عقلی غیر ممکنه میفهمی؟

به سمتم اومد و بازوم و گرفت و تو و صورتم غرید:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-می خوای چی بگی!؟

-م...میلاد! تو نقاشیات و میفروشی؟ یا...برای تبلیغات تو اینستاگرامت پول گرفتی از کسی؟

دوباره همون حالتی شد...گیج و سر در گم با چشمایی که قفل شده بودن.

-ن..نه...یادم نمیاد.

فوری به سمت گوشیش رفتم.

هنوز صفحه روشن بود.استوریش و باز کردم.

یه هتل معروف و تبلیغ کرده بود.

-میلاد اگر تو این هتل و تبلیغ نکردی...پس کی به جای تو استوریش کرده و پول تبلیغش رفته تو جیبش؟ نه تنها

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

این پیجت...پیج بوراک و شخصیتای دیگتم پولش میره به جیب اون آدمی ک تو اکانتته!

هرلحظه هم اون هم من گیج تر میشدیم.

بازوم و رها کرد و به موهاش چنگ زد.

-دنیز...من گیج شدم اوکی؟ حرف و نپیچون من هیچی نفهمیدم!

چند بار نفس عمیقی کشیدم و چشمام و بستم و فوری عصبی جواب دادم:

-یکی داره از شخصیتات سو استفاده میکنه.

تا از شهرتت پول دربیاره...برا همین گنداتو میپوشونه...

دیوانه وار قهقهه زد و چرخی زد و گفت:

-اینا همش تئوریه...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

عصبی نگاهش کردم.

-هر تئوری کوفتی ای ک هست خیلی به واقعیت نزدیکه...چرا هم تو نقاشیات پروانه کشیدی هم خالکوبیش و داری

هم شخصیت بوراکت عکس فتوشاپش و داره؟ پروانه نماد چیه؟

عصبی دستم و گرفت و به سمت در کشوند و گفت:

-برو بیرون دنیز...

با حرص داد زدم:

-باید به حرفم گوش بدی میلاد.

در و باز کرد.

-از اولشم دنبال بهونه بودی بری...با این حرفاتم میخوای مخ منو کار بگیری.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به سینش کوبید و تو صورتم عربده زد:

-من مریضم دخترجون...مریضم! روانی ام

چند شخصیتی ام هرکوفتی هستم جز تئوری

مسخرت...

دستام و رو بازوش گذاشتم..

-میلاد...

عصبی هولم داد بیرون و غرید:

-حرف نزن...هیس.

در و تو صورتم بست.

فوری به سمت در خیز گرفتم و با دوتا دستام به در

کوبیدم و جیغ زدم:

-میلاد...باید به حرفام گوش بدی...اگه درست بگم

چی؟ میتونیم خوبت کنیم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نمیفهمید...نمیدونست روانشناسم...نمیدونست چیا فهمیدم...

چیزایی ک سال ها براشون خرخونی کرده بودم...نمیدونست شغلمه...نمیدونست حق با منه...

با اعصبانیت کمی عقب عقب رفتم و به نمای خونه زل زدم و داد زدم:

-میلاد...

عصبی به شقیقم چنگ زدم و موهام و رو به بالا کشیدم.

دور خودم چرخی زدم.باید افکارم و سر و سامون میدادم تا بفهمم الان باید چه غلطی کنم.

با چرخشم متوجه دختری شدم که نزدیک خونه میلاد پشت نرده ها ایستاده و بهم نگاه میکرد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

تا دید نگاهش میکنم کلاه سیو شرتش و تا روی چشماش پایین کشید و با عجله دور شد.

با حیرت چند قدم جلو رفتم و از روی نمای سنگی به دختر نگاه کردم.

با عجله میدویید و هرچند لحظه برمیگشت و به پشت سرش نگاه میکرد.

چهرش و ندیدم اما متوجه شدم پای راستش لنگ میزنه.

کنجکاو نگاهش کردم که تو پیچ کوچه از دیدم پنهان شد.

کی بود؟ چه رفتار مشکوکی! شاید خبرنگار بوده...ولی چرا دوربین نداشت؟

متفکر چرخیدم و دوباره به نمای خونه میلاد زل زدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-کاش گوش میدادی میلاد...کاش.

با همون سر و وضع داغون از محوطه خونش خارج شدم.

سر کوچه تاکسی گرفتم و سرم و بین دستام گرفتم و با سر دردی که گریبان گیرم شده بود به نمای بیرون زل زدم.

استانبول تو خطرناکم بودی؟ دریای آبی قشنگت چه قدر زیرش و لجن گرفته؟

راننده کمی مشکوک هر از گاهی از آینه جلوش به سر و وضعم نگاه میکرد.

مرد میان سالی بود که حدس میزدم داره تو ذهنش یه ماجرای درام عاشقانه میسازه...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مثلا حتما با شوهرم دعوا کردم و وقت نکردم لباسامو عوض کنم و از خونه زدم بیرون.

یا شایدم معشوقه کسیم و زنش موچم و گرفته و منم لباسای پسره رو پوشیدم و از خونه زدم بیرون؟

از افکارم خندم گرفت!

چه وضعیتی...یکی از کم سن و سال ترین روانشناسای موفق تهران...کارش به حل مسائل سری و معمایی رسیده...

مقابل آپارتمان ک نگه داشت ازش خواستم منتظر بمونه تا براش کرایه رو از خونه بیارم.

-چیزی دارید به عنوان ضامن؟ شاید فرار کنید!

3

3

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نیشخندی زدم و پیاده شدم و اونم پیاده شد.

نسبت به سنش هیکل خوبی داشت.

حداقل شکم نداشت!

-زود باش خانوم علاف کردی.

گاهی ترجمه زبان ترکی وقتی اعصابت خورده و اونام با لحجه غلیظی حرف میزنن سخت میشه و این عصبی ترت

میکنه.

خواستم جوابش و بدم که نگهبان ساختمون و دیدم که داشت در پارکینگ و برا یکی از همسایه ها باز میکرد.

-آقای لِ‌َونت.

نگهبان چرخید و با دیدنم لبخند زد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-میشه پول این تاکسی و حساب کنید باور نمیکنن خونم اینجاست.کیف همراهم نیست

یا ام نگهشون دارید تا من از بالا پول بیارم.

لونت ک پسر بانمک و کم سن و سالی بود

لبخندی زد و موهای از ته زدش و با دستش لمس کرد.

-من حساب میکنم شما برید.

-ممنون بعد حساب میکنم باهات

خنده بامزه ای کرد...لبخند به لبام آورد.

-این چه حرفیه بفرمایین.

به راننده نیم نگاهی کردم و به سمت ساختمون رفتم.

با یاد آوری این که کولم همراهم نیست عصبی رو به لونت

گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-کلید یدک خونمم بی زحمت برام بیار.

لبخندی زد و گفت:

-به روی چشم.

کلافه وارد ساختمون شدم و به سمت آسانسور رفتم.

-هوف...هوف...یه روزم عادی نیست..یه روز!

سوار آسانسور شدم و دکمه رو زدم.

نفس عمیقی کشیدم:

-خدارو شکر تموم شد...یکم باید ریلکس کنم.

لونت و دیدم ک از دور ب سمت آسانسور دویید و گفت:

4

4

-راستی دنیز خانوم چ...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

در آسانسور بسته شد و حرفش نیمه تموم موند.

متعجب سرم و خاروندم.موهام به هم ریخته شده بود.

شلوار گشاد میلاد و تا روی شکم بالا کشیدم و لباسش و تو تنم مرتب کردم.

چرخیدم و تو آینه اسانسور با دیدن قیافم زدم زیر خنده...محشره! پاهامم ک یکیش بسته یکی با جوراب...عالی تر

از این تیپم هست؟

لونت حتما میخواست کلید و بده حالا باید منتظر بمونم پشت در تا بیاد.هوف.

درای آسانسور ک باز شدن بی حوصله اومدم بیرون و به سمت خونه رفتم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

درخونه نیمه باز بود..وای مرسی لونت طفلک درو برام باز کرده رفته. وارد خونه شدم.

خمیازه ای کشیدم و در و بستم.

دستم و زیر بولیز فرو بردم و شکمم و خاروندم و چرخیدم که با دیدن صحنه مقابلم دهن نیمه بازم از خمیازه تو

همون حالت قفل کرد.

با حیرت چند بار پلک زدم.

اونام تو شک بودن بدتر از من.

در نهایت با شنیدن صداش سکوت شکسته شد.

-آبلا!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با بهت دهنم و جمع و جور کردم و لبخندی ک بی شباهت به سکته زده ها نبود و رو لبام نشوندم و نالیدم:

-مامان...بابا!

مامان تو جاش خشکش زده و نگاهش از بالا به پایین بازرسیم میکرد.

بابا ام دست کمی از مامان نداشت.

چمدوناشون گوشه پزیرایی بود و سارینا رو ویلچرش با خنده نگاهم میکرد.

خودم و جمع و جور کردم و سعی کردم طبیعی رفتار کنم.

-وایی

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

به سمت سارینا رفتم و خم شدم و محکم درآغوشش گرفتم.

اونم محکم بغلم کرد.

نفس عمیقی کشیدم از ته دلم لبخند زدم.

با ذوق موهاش و با دست نوازش کردم.

-عزیزم ...چه سوپرایز قشنگی!

5

5

ازش به سختی جدا شدم.

بابا به سمتم اومد مشخص بود هنوز تو بهته ولی تو آغوشش فرو رفتم

موهام و نوازش کرد و صداش باعث شد احساس آرامش کنم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-عزیزم...تو بیشتر مارو سوپرایز کردی!

متوجه تیکه اش شدم و ناخواسته زدم زیر خنده.

حق داشتن...دختر کت شلواری با پاشنه بلند فرستادن اون ور...حالا یه لِش داغون مو چسبیده با لباسای پسرونه تو

خونه میدیدن.

که صداشم خروسی شده!

بعد بابا به سمت مامان رفتم چشماش همچنان گرد بود محکم بغلش کردم

نمیدونم چرا اما بغض کردم...روزای سختی و گذرونده بودم.

و اونا روحشونم خبر نداشت...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

حالا بیشتر میفهمیدم چه قدر دلم براشون تنگ شده بود و چه قدر بهشون نیاز داشتم.

خانواده...چیزی نیست که بشه با چیزی جایگذینش کرد.

و اینو بعدا فهمیدم...وقتی ازشون دور شدم

وقتی قدر دست پخت مامان و دونستم.

قدر سخت گیریاشون...

قدر لبخندای سارینا با وجود ویلچرش.

مامان گونم و بوسید و با لبخند گفت؛

-دیشب رسیدیم...بارون میومد اومدیم داخل میخواستیم سوپرایزت کنیم نگهبان گفت نیومدی خونه زنگ زدیم

برنداشتی.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

کارت ملی و شناسنامه هامون و چک کردن و فهمیدن خانوادتیم حتی عکسم نشون دادیم

کلید دادن اومدیم خونت خیلی نگرانت بودیم عزیزم.

ابروهام بالا پرید.لونت بیچاره براب همین به سمت آسانسور دوییده پس خواسته اخطار بده الان تیپ مکش مرگ

ماتو خانوادت میبینن.

ریز خندیدم و بابا با تعجب نگاهم میکرد.

کاملا مشخص بود منتظر توضیحن.

خب حالا چی بگم!؟

لبخند لوس و بیچاره واری زدم و تو ذهنم چند تا داستان ردیف کردم.

-آم...اتفاقا منم مهمونی یکی از دوستام بودم

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

6

6

مهمونی خیلی شیکی و مخصوص هنرمندا و افراد ب نام بود...

مامان با چشمای ریز شده به سر و وضعم زل زد:

-با این لباسا...

یهویی با تمسخر قهقهه زدم و گفتم:

-چی!؟ نه بابا...صاحب خونه دوستم بود...

شب و اونجا موندم ب اصرارش...

رو لباسم نوشیدنی ریخت اونم لباسای داداشش و که دم دستش بود داد تنم کنم که سرما نخورم!

ابروهای بابا بالا رفت و لب زد:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-بعد صبحم همین طوری از خونش اومدی بیرون بدون کفش!؟

دوباره قهههه مسخرم و تکرار کردم و گفتم:

-ماجرا داره! لوله آبشون صبح ترکید..آم منم مجبوری سریع از خونه خارج شدم کفشم یادم رفت.

ابروهای سارینا ام بالا پریده بود.

لبام و غنچه کردم و کمی خودم وتکون دادم.

-همین دیگه...

مامان خواست چیزی بگه که دستام و به هم کوبیدم و گفتم:

-یه چیزی بیارید بخورید!

به سمت اتاقم عقب عقب رفتم هم زمان هم هول زده با همون لبخند دندون نمای مضحک گفتم:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-منم برم حموم!

مامان با دهن باز نگاهم میکرد و دوباره خواست چیزی بگه که با خنده جیغ زدم:

-دوستون دارم...بوس بوس!

فوری وارد اتاق شدم و در و محکم بستم.

با بهت به در زل زدم.

خیلی گند زدم؟ آره...آره خیلی گند زدم!

صدای مامان و ب سختی از پشت در شنیدم:

-این همون دختریه که تربیت کردیم!؟

صدای بابا رو بعد مکث طولانی واضح تر شنیدم:

-مهم اینه بعد مرگ کامران خودش و جمع و جور کرده...افسرده نیست.چشماش برق میزنه.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفس راحتی کشیدم و به سمت کشو رفتم و چند دست لباس درست حسابی بیرون کشیدم و انداختم روی تخت.

7

7

وارد حموم شدم و لباسای میلاد و دراوردم.

خواستم بندازم تو لباس شویی که پشیمون شدم.

لباسش و نگه داشتم و تو قفسه لباس گذاشتم.

زیر دوش آب فکرم درگیر بود.

مامان بابا چند روز میمونن؟

کی میرن؟ کی میتونم میلاد و ببینم؟

چه طور بفهمم حدسم درست بوده یا نه!

اون دختر عجیب و مرموز کی بود؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

وقتی بیهوش بودم چ اتفاقی افتاد...

میلاد چه طوری تبدیل ب خودش شد؟ چه طور متوجه نشد خالکوبی زده.

حدسم این بود کسی بیهوشش کرده...

درست وقتی آتیش بوده یکی بیهوشش کرده

خالکوبی زدنش...و بعدم ب هوش اومده و تبدیل شده ب خودش! بعدشم منو برده خونش!

اخم کرده موهام و با دست زیر دوش ماساژ دادم و هم زمان خیره به چهرم تو آینه بخار گرفته گفتم:

-میلاد...شاید این طالع من نیست که دریاییه!

شاید این طالعه توعه!

از حموم ک خارج شدم فوری لباسام و پوشیدم و خودم و جلوی آینه مرتب کردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

پام با قراردادنش روی زمین کمی درد میکرد

اما خیلی شدید نبود.

ولی بازم با روسری بستمش و پاپوشام و پام کردم تا متوجهش نشن.

موهام و خشک کردم و از اتاق خارج شدم.

داشتن ناهار میخوردن.مامان کتلت درست کرده بود.

-ببخشید دیگه...من باید پزیرایی میکردم.

مامان لبخند آرومی زد:

-این چه حرفیه بشین یکم ببینیمت.

هم زمان ک کنارشون پشت میز مینشستم گونه سارینا رو نوازش کردم اونم نخودی خندید.

-خب چه خبر؟ عمل سارینا چیشد؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بابا درحالی ک روی کبابش سس میریخت گفت:

-دکترش و تغیر دادیم یه دکتر عالی تر پیدا کردیم تو فرانسه است، چند روز دیگه برای معاینه و آزمایشات اولیه

میریم اونجا.

با هیجان به سارینا زل زدم:

-این محشره!

مامان با نگرانی اروم دستش و روی شونه سارینا گذاشت:

-اره...هممون امیدواریم همه چیز خوب پیش بره...

حس کردم بعد جمله مامان چهره سارینا در هم شد...انگار نگران شد یا حس بدی بهش دست داد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

لبخند آرامش بخشی زدم و درحالی ک موهای سارینا رو از پشت سرش نوازش میکردم گفتم:

-نگران نباشین...همه چیز عالی پیش میره.

سارینا لبخند مضطربی زد:

-میتونم راه برم؟

با هیجان نگاهش کردم و با انرژی گفتم:

-معلومه که میتونی!

چشماش برق زد و حس کردم ذوقی زیرپوستی کل وجودش و فرا گرفت.

بابا به دور از چشم سارینا برام با چشم و ابرو علامت داد چیزی نگم.

حق داشتن...نمیخواستن سارینا خیلی امیدوار شه و بعد اگه عمل جواب نداد مایوس شه.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

اما امید خیلی مهم بود!

باور خیلی مهم بود.

باید امید میداشت تا نتیجه بگیره

ناهار و خوردیم و به خواست بابا دو ساعت بعد بردمشون بازار میسیر چارشیسی.

یا همون بازار ادویه...اولین بار ک این بازار سرپوشیده تاریخی و دیدم عاشقش شدم.

بوی عطر ادویه ها و خوراکی های مختلف.

دستبند ها و شیرینیجات و ها و هدیه برای سوغاتی...

رنگ و بوی متفاوت و شلوغی و رفت و آمد و همهمه مردم این بازار و قشنگ تر میکرد.

به بابا گفتم با آژانس بریم بهتره!

خب نمیتونستم بگم ماشینم و جا گذاشتم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دسته های ویلچر سارینارو گرفته و تو لابی ساختمون به سمت خروجی میرفتیم ک لِ‌َونت به سمتم اومد.

برگشتم و رو ب مامان گفتم:

-شما برید بیرون منم الان ماشین میگیرم میام.

بابا دسته های ویلچر سارینا رو گرفت و با مامان خارج شدن.

رو به لِونِت خجالتی و مهربون گفتم:

-مرسی بابت امروز...اینم کرایه ماشینی ک حساب کردی.

خواستم پول و ب سمتش بگیرم ک اخم کرد و اول زده گفت:

-نه دیگه! این چه حرفیه ذاتا مردونگی جدا کارم جدا دنیز خانوم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با خنده به لحن جدی و مثلا مردونش گوش میدادم.

-اما...

دستاش و ب هم کوبید:

-اما و اگر نداره خانوم!

با خنده سر تکون دادم؛

-باشه باشه!

در کمال ناباوری از تو جیبش سوییچ ماشینم و بیرون کشید و به سمتم گرفت:

-ماشینتون و یکم پیش یه اقا اوردن.

با ابروهای بالا رفته لب زدم:

-میلاد...

متعجب نگاهم کرد:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-بله؟

چند بار پلک زدم:

-هیچی ممنون لِونت.

لبخندی زد و لپاش و بیشتر به نمایش گذاشت.

-وظیفه بود.

خداحافظی کردم و گیج از لابی خارج شدم.

به سمت بابا رفتم و ماشینم و نشونش دادم:

-نظرم عوض شد با ماشین خودم بریم.

مامان با تعجب شونه هاش و بالا انداخت:

-باشه هرجور راحتی...

سارینارو تو ماشین نشوندیم و ویلچرش و صندوق عقب قرار دادیم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نفس راحتی کشیدم و موهای به هم ریختم و درست کردم و سوار شدم.

کمربندم و بستم و راه افتادم.

-خب کجا میریم؟

درحالی ک دنده عقب میگرفتم جواب مامان و دادم:

-میریم سمت فتیحه و امینونو.

بابا با خنده گفت:

-ما ک نرفتیم اینجا کجا هست؟

با لبخند درحالی ک دور میزدم جواب دادم:

-بازار بزرگ ادویه استانبوله برای خریداتون جای عالی ایه.

مامان با لبخند از عقب به سمتم مایل شد:

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-سوغاتی هاش خوبه؟ برا فامیل و دوست و آشنا میبرم ابرومون نره!

سارینا از لحن مامان خندش گرفت و گفت:

-اوه مامان حالا انگار خیلی میبینیمشون!

از آینه به لبخند سارینا زل زدم و دلم غنج رفت برای دندونای کوچولوش.

-آره مامان جان خوبه.

پام و روی گاز گذاشتم و حرکت کردم.

هم زمان یه آهنگ پلی کردم.

قبل رفتن به بازار چون هنوز زود بود بردمشون اسکله.

غذای پرنده گرفتیم تا به مرغای دریایی غذا بدیم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سارینا با ویلچرش دنبال پرنده های سفید لب اسکله میکرد و مارو به خنده انداخته بود.

سیمیت خریدیم و دور هم به دریا زل زدیم.

خانواده آرومی بودیم...

جو آروم و معمولا بی تنش...روتین زندگی میکردیم و به اصول پایبند بودیم.

صدامونو زیاد برای هم بالا نمیبردیم و چندان شوخی نمیکردیم.

جو سردی نداشتیم ولی آنچنان صمیمی و گرمم نبودیم...ولی هم و دوست داشتیم

چون فقط هم و داشتیم.

ولی حالا حس میکردم تغییر کردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

حالا من موزیکای تند و بوم بومم دوست داشتم...لباسای پاره پوره یا لش و ام دوست داشتم.

حالا عاشق کفشای کتونی رنگارنگ بودم.

هیجان و دوست داشتم...

بدو بدو کردنا...

مثل روزی که اون لاتا دنبال منو میلاد کردن...

چه قدر خوش گذشت!

وقتی بارون اومد!

یا اون بوسه یهوییش روی بام!

وقتی پریدم تو آب...

وقتی سوار ماشینش بودم و مثل دیوونه ها رانندگی میکرد!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ناخداگاه خیره به پرنده ها قهقهه زدم.

وقتی پاشنه کفشم تو کنسرت فریاد شکست و افتادم تو ماشینش! وای خدا!

قهقهم شدت گرفت...

کم کم خندم قطع شد و لبخندم محو شد...

-من با تو تغییر کردم میلاد...

خدارو شکر مامان و بابا و سارینا دور تر ازم و پشتم بودن و مثل دیوونه ها خندیدنام و ندیدن.

تازه متوجه شدم تپش قلب دارم و دستم رو گردنمه...گردنبندی ک میلاد دور گردنم انداخته بود...

اروم گردنبند و لمس کردم و لب زدم:

-همه برای خدا...میلاد برای دنیز.

چند بار پلک زدم تا ب خودم بیام

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

در حقیقت از حسی ک دچارش شده بودم فاصله بگیرم!

یکم بعد راه افتادیم و بردمشون بازار.

بین شلوغی و رنگ و بو ها در کنار خانواده

هر آدم سالمی قطعا باید حتی یه درصدم به یاد میلاد نمیفتاد...

ولی تمام فکر و ذکرم میلاد شده بود.

اون قدر درگیرش شده بودم ک نه متوجه میشدم مامان چی میگه ن متوجه میشدم

چرا این قدر دارن خرید میکنن تا اضافه بار بخورن!

از اونجایی ک بلد نبودن ترکی حرف بزنن من حرفای فروشنده هارو با بی حوصلگی ترجمه میکردم و اصلا متوجه

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نبودم چی میخرن و نمیخرن.

حتی حس میکردم سارینا گاهی مواقع با یه لبخند نخودی و عجیب خیره داره نگاهم میکنه!

اگر دستم برای این کوچولوی بند انگشتی ام رو شده باشه دیگه باید خودم و بندازم تو دریا!

دقیقا چرا هرچند لحظه گردنبند تو گردنم و مثل احمقا لمس میکنم و احمقانه تر لبخند میزنم!؟

یا چرا هی یاد خاطراتمون میفتم و نیشم شل میشه؟

و چرا مدام ب این ک باید چیکار کنم و مریضی میلاد یا بلایی ک سرش اومده رو چه

طور حل کنم فکر میکنم؟

-عاشق شده...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چشمام گرد شد و سرم و چرخوندم بابا داشت با خنده نگاهم میکرد.

مامان خیره به نگاه متعجبم با لبخند گفت:

-به بابات گفتم دنیز کجا سیر میکنه حواسش پرته باباتم شوخی میکنه میگه حتما عاشق شده.

اونا شوخی کردن! ب شوخیشونم خندیدن و دوباره راه افتادن و ویلچر سارینارو هول دادن و جلو افتادن

ولی من همچنان ثابت کنار زردچوبه ها و فلفل ها مونده بودم.

-عاشق شدم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

*

صبح با سر و صداس مامان بیدار شدم.

بعد یه دوش یه ربعی حاظر شدم و رفتم بیرون تا برای خونه خرید کنم.

با لباس راحتیای ست خاکستریم دست به جیب ب سمت فروشگاه سر خیابون میرفتم.

متوجه صدای قدمایی از پشت سرم شدم.

بیخیال ب راهم ادامه دادم.

اما صدای قدما قطع نمیشدن.

سرجام ایستادم و با مکث چرخیدم.

اما کسی پشتم نبود.

متعجب دوباره راه افتادم بعد چند ثانیه دوباره حظور کسی رو پشت سرم حس کردم.

بافت موهام و پشت سرم انداختم و ب این بهانه چرخیدم که متوجه پسری شدم ک بلافاصله خودش انداخت تو کوچه کنارش تا نبینمش.کلاه سویشرتشم تا روی بینی پایین بود.

متعجب گفتم:

-میلاد!

خم شدم و فوری بند کتونی های صورتیم و که باز شده بود تو کفشم فرو کردم و با سرعت بلند شدم و به سمت کوچه رفتم.

هم زمان با ورود من پسر خاست بیاد بیرون ک ب هم برخورد کردیم.

ترسیده یک قدم ب عقب برداشتم.

خواست از کنارم با سرعت رد بشه که فوری بازوش و گرفتم و متوجه ظرافت بازوش شدم

تقلا کرد تا فرار کنه ولی سریع کلاه سویشرت سرمه ایش و کشیدم ک موهای روشن و بلندش اطرافش ریخت.

پسر نبود...

قبل دیدن چهرش با دست هولم داد و شروع کرد ب دویدن.

لحظه اخر درحالی ک از دیوار فاصله میگرفتم و دستم و ب شونه دردناکم میگرفتم ب پای دختر ک موقع دویدن لنگ میزد خیره شدم.

حیرت زده فوری دنبالش دوییدم و داد زدم:

-صبر کن.

به خاطر مشکل پاش کند بود.

بهش رسیدم و کوله پشتی قرمزش و کشیدم ک رو به عقب پرت شد و بهم خورد.

افتادم زمین با درد به کف دست سابیده شدم زل زدم.

سرم و بلند کردم و چهرش و دیدم.

کلافه غریدم:

-تو کی هستی!؟

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

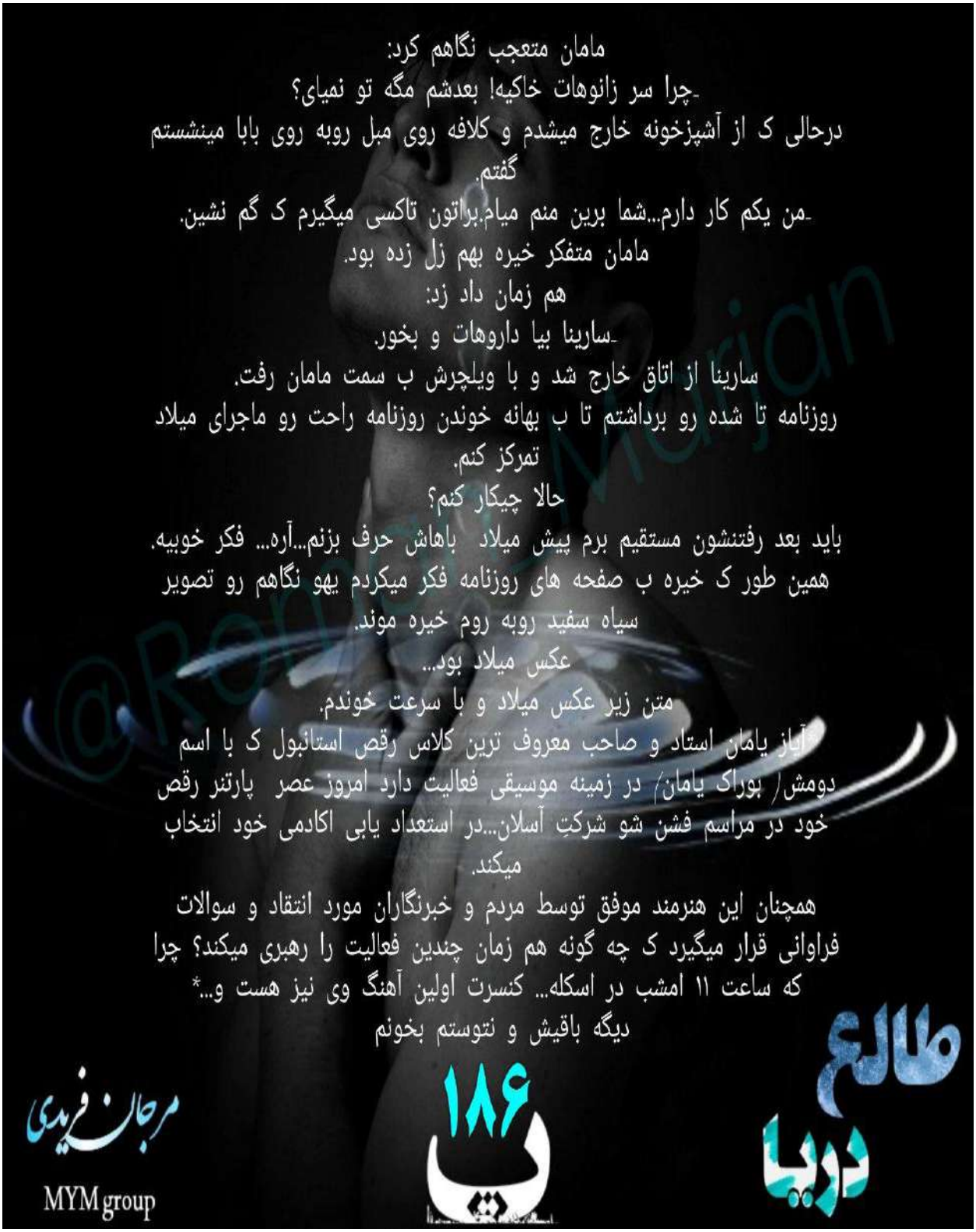

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

هنگ کرده بودم...
اگر شخصیتای میلاد اتفاقی خودشون و نشون میدادن...چه طور دقیقا امشب میخاست تبدیل بشه به آیاز و چند ساعت بعدش برای کنسرت تبدیل شه به بوراک!؟
یه چیزی این وسط درست نیست...باید هم کلاس رقصش میرفتم هم اخر شب به کنسرتش
باید میدیدم که چی کنترلش میکنه!
چی عوضش میکنه؟ چرا دقیقا سر وقت و ب طور برنامه ریزی شده شخصیتش عوض میشه!؟ و چ طور تا حالا گندش درنیومده ک میلاد چند شخصیته؟
امشب میفهمیدم...هرجور شده میفهمیدم.
سرم و بلند کردم:
-اخر شب انگار یه کنسرت خیابونیه نزدیک اسکله...میتونیم اونجا ام بریم.
مامان با اخم گفت:
-با وضعیت سارینا!؟ کنسرت که اون قدر شلوغه!؟ نه اصلا.
سارینا لباش و آویزون کرد:
-ولی من تاحالا کنسرت نرفتم.
مامان بهم چشم غره رفت ک چرا جلوی سارینا حرف از کنسرت زدم.
شونه هام و بالا انداختم.
-فکر بدیم نیست برای روحیه اش خوبه
اینو بابا گفت...به جانب داری از حرف بابا سرتکون دادم:
-اره مامان حواسمون بهش هست...چیزی نمیشه.
مامان کلافه درحالی ک ب سمت آشپزخونه میرفت گفت:
-تو یه چیزیت شده دنیز حس میکنم عوضت کردن.
به حرفش نیشخند زدم..بابا ام سر تکون داد و با لبخند گفت:
-موافقم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

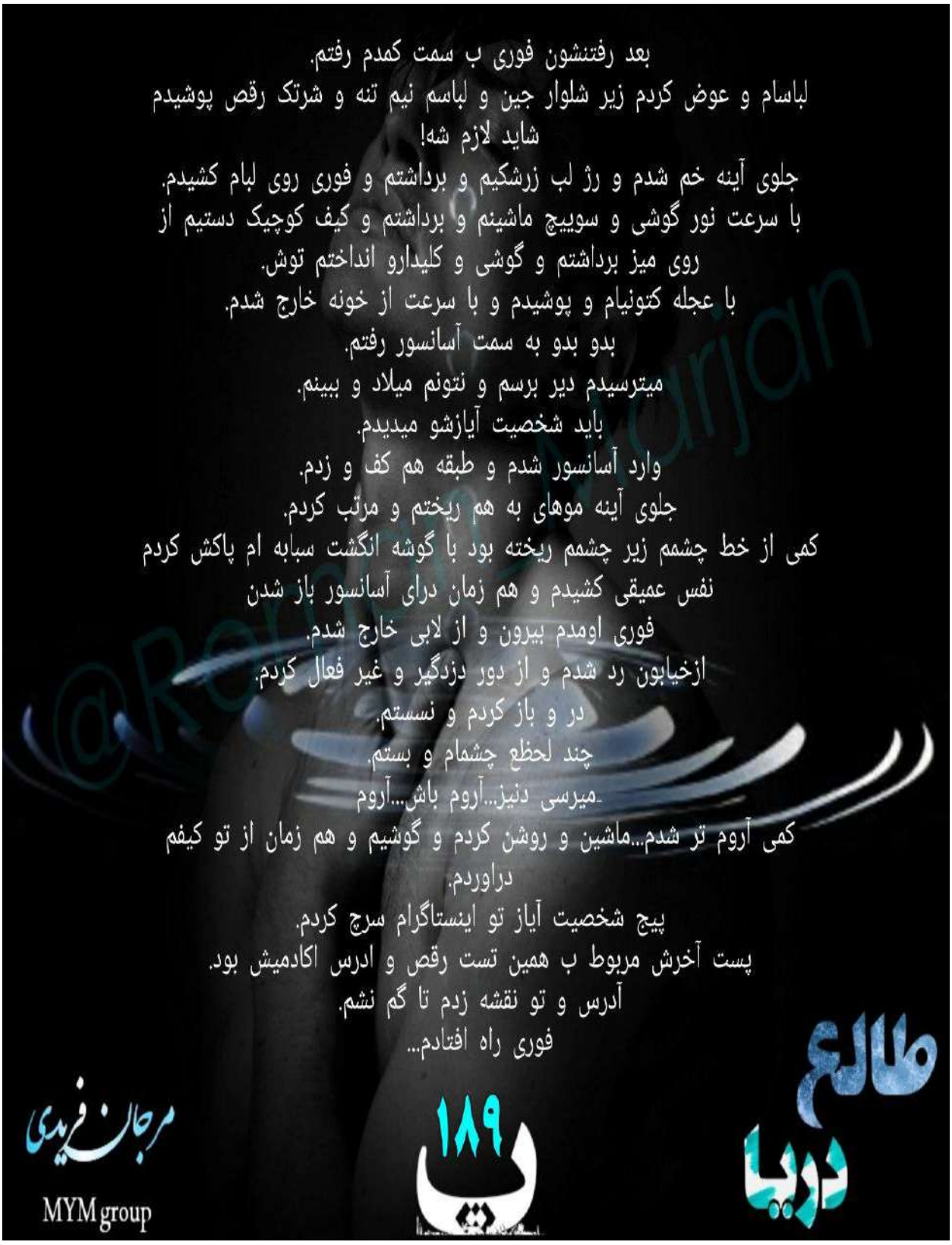

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

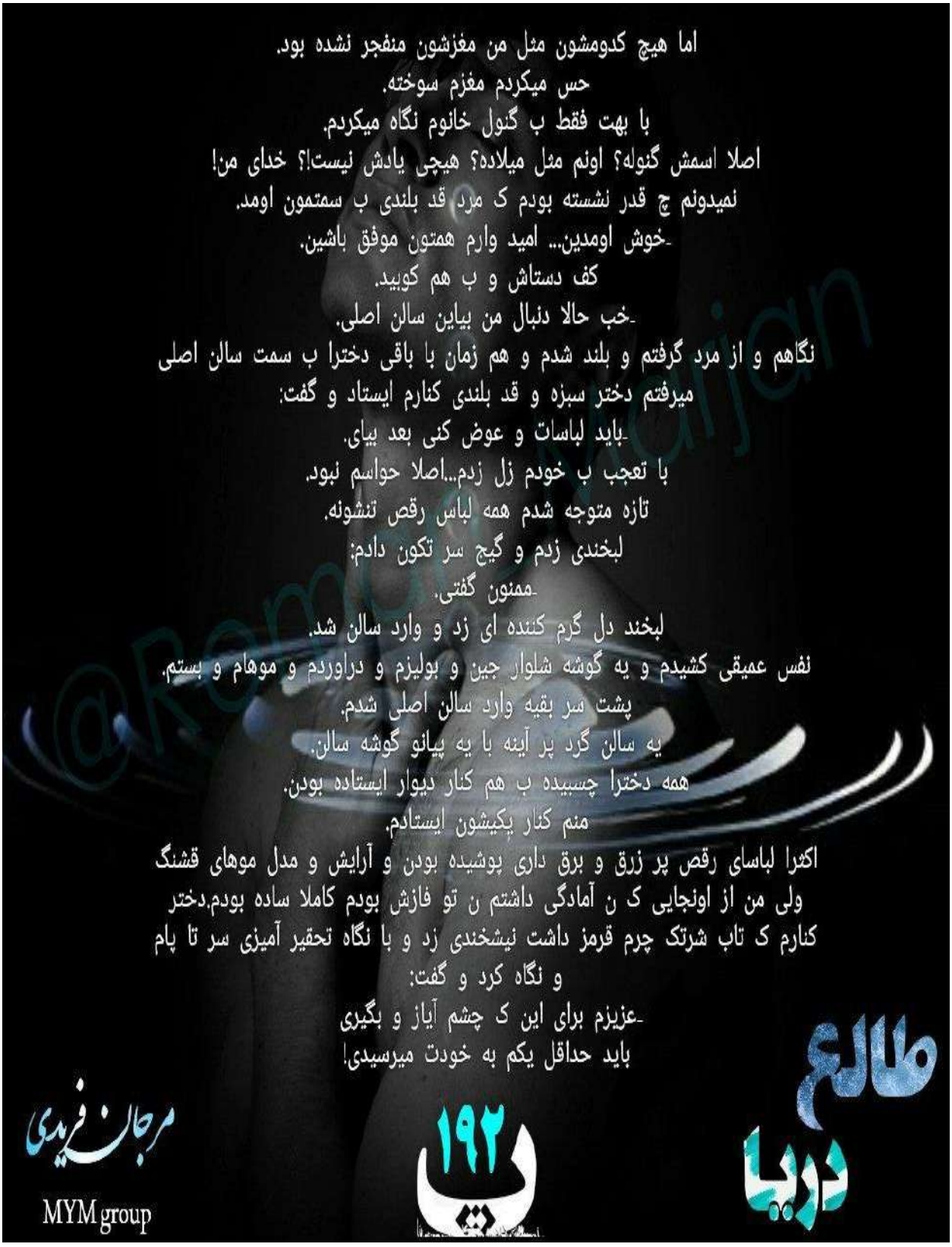

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

آهنگ بعدی از ریانا بود.
لبخند محوی زدم و گوشی و تو جیبم گذاشتم.
هم زمان با آهنگ آروم دستام و اوردم بالا و دستام و اروم پایین اوردم.
پای چپم و کامل صد و هشتاد باز کردم.
طوری ک پام کنار سرم قرار گرفت.
نرم و اروم سرم و رو ب عقب خم کردم و هم زمان با اهنگ پام و اوردم مایین و رو نوک پنجه هام ایستادم و طرح پروانه رو اجرا کردم.
هم زمان با چرخشم با دیدن میلاد ک دست به سینه و با اخم از پشت شیشه نگاهم میکرد.
هول شده سر جام خشکم زد
ک چون روی پنجه یک پام بودم و اون یکی پام و رو هوا خم کرده بودم تعادلم و از دست دادم و با سر خوردم زمین.
با دردی ک هم زمان رو یک سمت صورتم حس میکردم و سوزش زانوها و آرنجم نیم خیز شدم.
هندزفری و با درد از تو گوشم دراوردم و صدای ریانا قطع شد.
با چهره در هم سرم و بالا گرفتم.
حالا علاوه بر میلاد کل دخترام پشتش با کنجکاوی و نگاهای متفاوت تر نگاهم میکردن.
دستی ب گردنم کشیدم و با دردی ک تو ناحیه آرنجم حس میکردم به سختی بلند شدم.
-96 ؛
متعجب و گیج زمزمه کردم:
-ها!
اخم کرده دوباره جدی تکرار کرد:
-مگه شمارت 96 نیست؟
با حیرت به شمارم نگاهی انداختم و هول شده گفتم:
-آره.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

ابروهاش بالا پریدن.
-اون وقت چرا به جای این که جلوی من برقصی داری اینجا دور خودت تاب میخوری؟
ابروهام دیگ رسیده بودن ب فرق سرم! چه قدر این مدلش جدی و کاری بود!
بوراک باز یکم شری و شیطنت توش پیدا میشد.
لبم و زیر دندونم کشیدم.
-ام...گفتم تا بقیه تست میدن من گرم کنم
ابروهاش و درهم فرو کرد و درحالی ک میچرخید ک برگرده داخل گفت:
-بیاید همگی.
دستم و دوباره پشت گردنم ک هنوزم کمی درد میکرد گذاشتم و با صورتی که حتم داشتم گر گرفته و چشمایی ک چین خورده بودن ب رفتنشون نگاه کردم. آرام پشت سرشون وارد سالن شدم.
دوباره همه جمع شدن.
میلاد با اخم گفت:
-شماره 66.
دختر برنزه و چشم بادومی ای ب سمتش رفت.
با حرص دست ب سینه یه گوشه ایستادم و نگاهم و ب پیانو دوختم تا رقصشون و نبینم.
نمیدونم چ قدر گذشته و ب پاهام زل زده بودم ک صدای میلاد و شنیدم:
-شماره 95
با استرس سرم و بلند کردم.
یکی مونده بود تا برسه من.کف دستام عرق کردن و حس میکردم تپش قلبم خیلی زیاد شده حتی آب دهنم خشک شده بود...اصلا چرا موندم؟ که برقصم! چرا؟ که روی دخترای چشم قورباغه ای و دربیارم که مدام عشوه نیان! چرا؟ چون دوسش دارم!
قلبم تکون شدیدی خورد انگار چیزی تو دلم فرو ریخت.مثل وقتی سوار ترن هوایی میشی و یهو شیب زیادی و میاد پایین و دلت فرو میریزه.
با اضطراب به در نگاه کردم...برم؟
-شماره 96
با استرس سرم و چرخوندم و با دیدن نگاه میخ میلاد حس کردم گر گرفتم.
-نوبت توعه!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

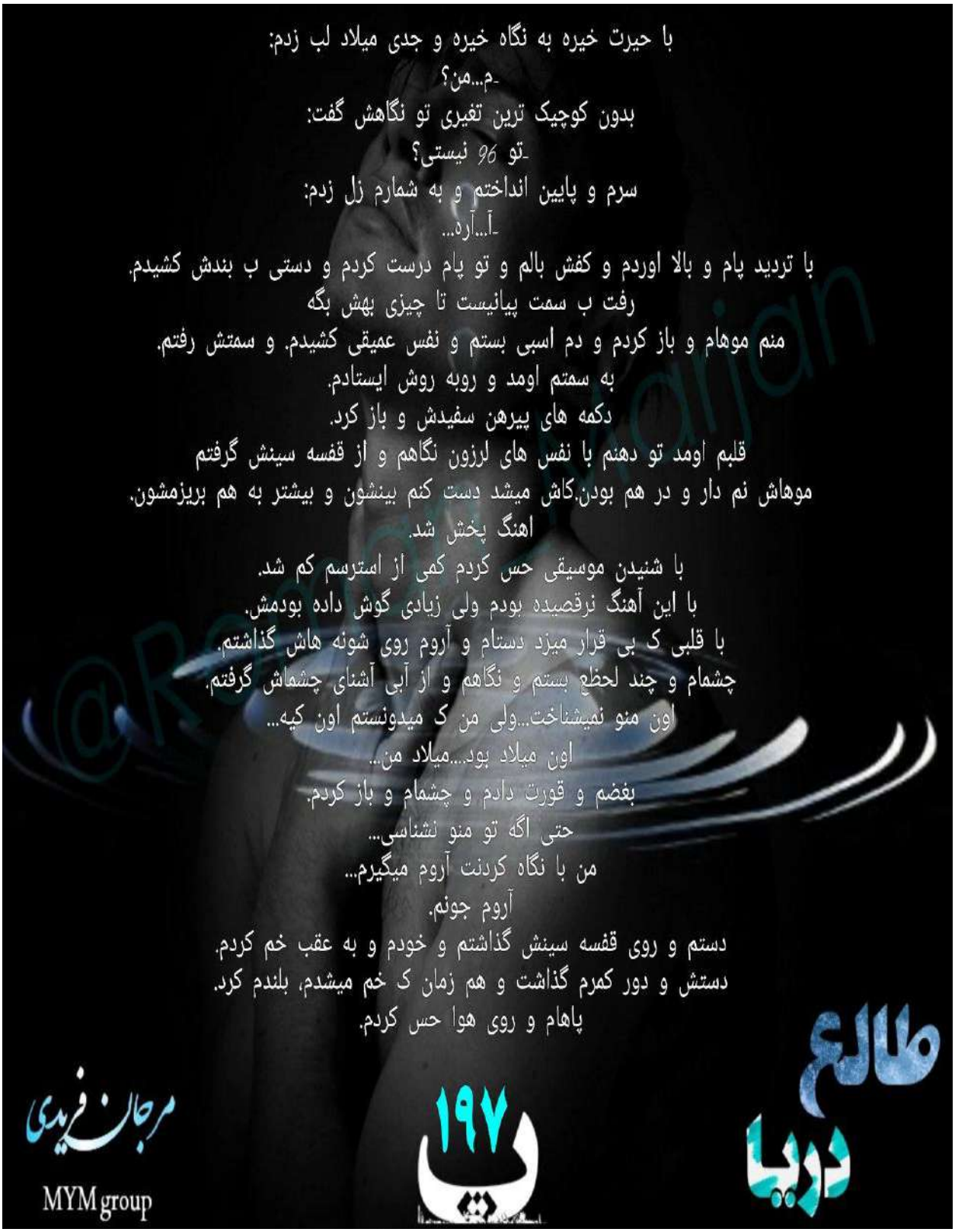

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

دستش رو کمرم بالا اومد ب کمک دستاش صاف ایستادم.
حالا از بالا نگاهش میکردم.
آروم چرخوندم.
نگاهش جدی و خالی از هر حسی بود.
دستام و بالا بردم.
روی زمین قرارم داد.
دستم روی شونش گذاشتم و روی پنجه پای راستم قرارگرفتم و اون پام و بالا بردم و نرم چرخیدم.
چرخیدم و چرخیدم.
تا دستاش کمرم و لمس کرد.
مقابلش قرار گرفتم.
دستم و گرفت هم زمان با اون دستش کمرم و گرفته بود بلندم کرد.
نفس نفس زنون نگاهش کردم.
یه لحظه نگاهش رو گردنم قفل شد.
همون طور ک روی هوا تو بغلش بودم.
به گردنبندی ک خودش تو گردنم انداخته بود خیره موند.
حس کردم قفل کرده.
نگاهش فرق کرد...چند بار پلک زد.
نگاهش و بالا گرفت و نگاهم کرد...
گیج و پر از حس...
انگار براش آشنا بودم...یا چیزی حس کرده بود...
قلبم اون قدر تند میزد ک حس میکردم حسش میکنه.
همون طور ک می چرخوندم دستم و آروم روی سینش گذاشتم.
خیره ب چشماش بودم...نگاه آبی و بی انتهاش...قلبش تند میزد.
قطره اشکی از گوشه چشمام فرو ریخت...
نگاه پر حس و گیجش خیره به اشک را گرفته از گوشه چشمم موند.
پاهاش و خم کرد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

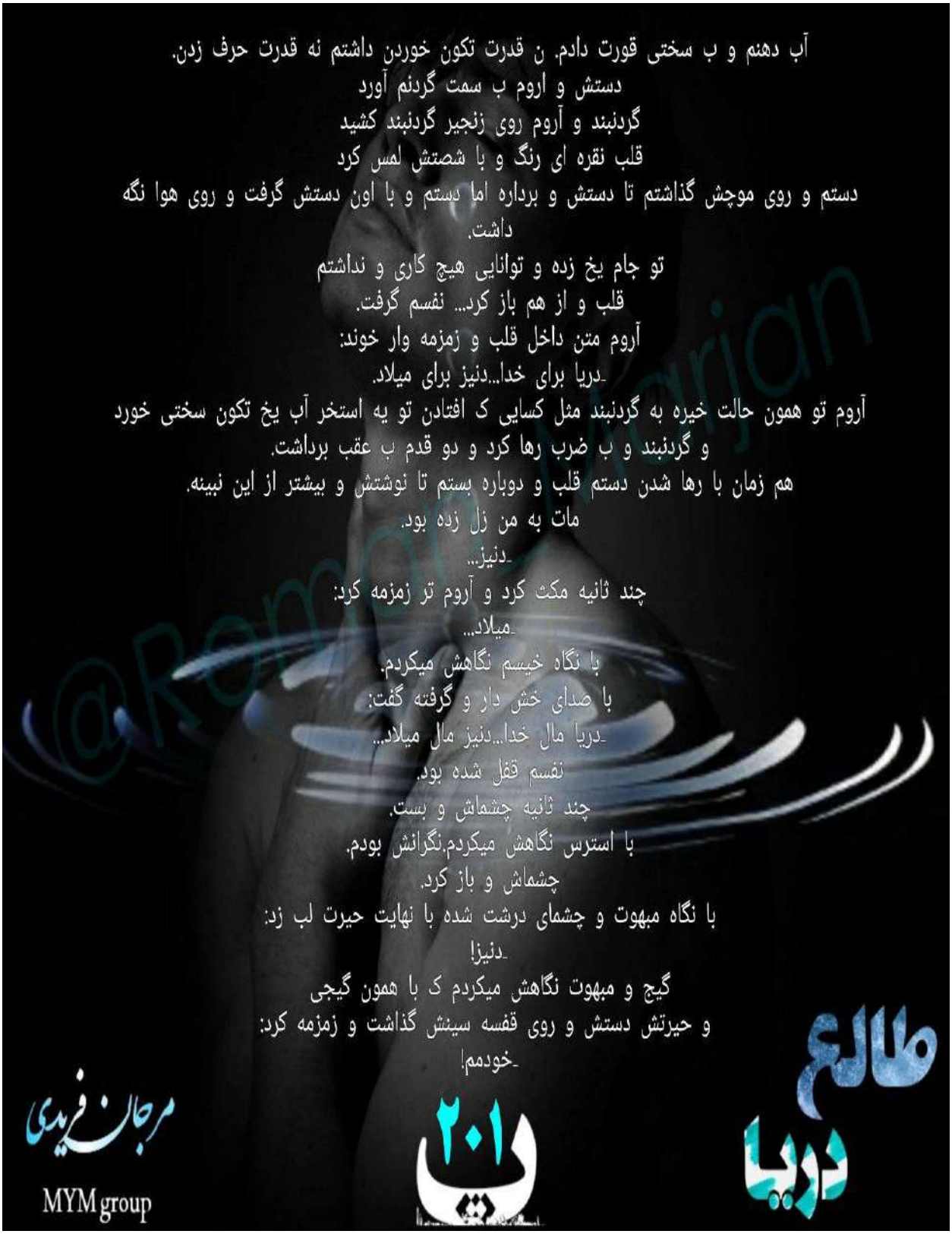

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

گیج ب اطراف چشم دوختم...وای عارف وای!

زبونم و روی دندونم کشیدم.

-استاد زنگ زدم راجب به برادر زادتون بپرسم.

راجبش برام خیلی گفته بودین ک چ قدر تو کارش حرفه ای و به نامه.

میخوام ببینمش خیلی ضروریه تا نیم ساعت دیگ میخام حتما ببینمش

استاد مکثی کرد و بعد چند ثانیه صداش و شنیدم:

-چند روز پیش فرانسه بود نمیدونم برگشته ترکیه یا نه. بهش زنگ میزنم اگه ترکیه بود ادرسش و برات میفرستم.

چشمام و بستم.

-مرسی استاد...مرسی.

خندید:

-نیاز ب تشکر نیست دخترم.

تماس را قطع کردم به میلاد زل زدم.

-دنبال چی ای؟

لبم و گاز گرفتم:

-هیچی...استادم بود یکم دیگ معلوم میشه

نمیدونم چ قدر گذشته بود ک پشت چراغ قرمز نگه داشت:

-نمیدونستم این قدر قشنگ میرقصی.

سر چرخاندم و نگاهش کردم.

-تو ام قشنگ میرقصی...

نیشخند زد و جوابی نداد...

با شنیدن آلارم مسیج گوشیم با سرعت صفحه گوشیم و روشن کردم و پی ام استاد و خوندم.

-چند ساعت پیش برگشته ترکیه مطبش نیست خونشه میتونید خونش ببینیدیش

اینم آدرسش...

لبخندی زدم و فوری آدرس و برای میلاد خوندم.

سرش و ب چپ و راست چرخوند انگار گردنش درد میکرد.

-خب...بریم ببینیم چه نقشه ای تو سر کوچولوته.

لبخندی زدم و موهام و پشت گوش زدم.

نمیدونم خوش شانسیمون بود یا اتفاق

ولی خونه برادر زاده استاد نزدیکمون بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با بهت ب میلاد نگاهی انداختم.
میلاد گیج گفت:
-میشه یکی ب من بگه هیپنوتیزم چ کوفتیه؟
نجلا لبخندی زد و ب سمت اتاق گوشه سالن رفت.
در و باز کرد و به ما اشاره کرد:
-بفرمایین.
هم زمان با میلاد ب سمت اتاق رفتیم و دوشادوش هم وارد اتاق شدیم.
اتاقی با دکوراسیون آبی سفید و گلدون های رز سفید و آبی که خیلی قشنگ روی میز کار و میز کوچیک بین مبل ها قرار داشت.
با اشارعه نجلا روی کاناپه های سفید نشستیم

نجلا پشت میزش نشست.پشتش پنجره بزرگی قرارداشت ک پرده حریر سفید آبی قشنگب قرار داشت.
به چهرش زل زدم.
-دنیز چون روانشناسه اطلاعات داره ولی بهتره برای خودت بگم...هیپنوتیزم آسیبی به مغز نمیرسونه برعکس تقویتش میکنه.
راستش میلاد عموم راجب موضوعاتی ک دربارشون کنجکاوه همراه با عارف زیاد حرف میزدن...تو ام موضوع بحثشون بودی...
باید بگم سایدِ دلیل نبوغ و هوش بالات همین بوده باشه...ک ممکنه کل چندین سال اخیر عمرت و درگیر هیپنوتیزم بوده باشی...
هیپنوتیزم انواع مختلفی داره...راجب حالت بتا و آلفا میتونی تحقیق کنی...
فقط بدون یه کار جادویی نیست.
بعضی از افراد قدرت ذهنی خیلی بالایی دارن
قدرت تمرکز بالا..و خیلی علمشون و در این رابطه گسترش دادن.
افرادی ک تو هیپنوتیزم من اسطوره صداشون میکنم..یه جورایی میتونن جادو کنن...
میتونن از راه دورم تورو کنترل کنن...
من نمی تونم بفهمم ک کسی تورو کنترل میکنه یا نه ولی میتونم با چند تا سوال بفهمم که همچین اتفاقی برات افتاده یا نه
میلاد سرس و بین دستاش گرفت:
-چه سوالی...من هیچی نمیدونم!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با بغض ادامه دادم:

-می خوام میلاد و درک کنن...درک کنن ک زندگی فوتبال نیست ک دقیقه ۹۰ گل بزنی...

یه دروازه کوفتیه ک مدام گل میخوری...

میخوام که باور کنن...عشق و نمیتونن با دزدی بخرن...ک قصه من و میلاد و عوض نکنن...

که دوسمون داشته باشن...

من اینجام تا ثابت کنم چرا قصمون رسید ب اینجایی ک هستیم...

با نیشخند ادامه دادم:

-مثلا میتونم براتون بگم اون روز چیشد...

***

کل ماجرارو برای نجلا تعریف کردم.

میلادم هر از گاهی از تغیر شخصیتاش میگبت از گمراهیاش و چیزایی ک یادش نیست از این ک تو شبکه های مجازی معروفه سال ها تو نروژ زندگی کرده و ناگهانی سر از ترکیه دراورده از این ک چرا اگ همه شخصیتاش معروفن خودشون متوجه نشدن ک فیکن؟

نجلا تمام مدت با حیرت به حرفامون گوش میداد.

در نهایت بلند شد و سرش و بین دستاش گرفت.

هوا تاریک شده بود...

بین صحبتا بیرون رفته و ب بابا زنگ زده بودم

گفتم که خونه یکی از دوستامم ک مریض شده و کسی کنارش نیست و باید حواسم بهش باشه.گفتم خوش بگذرونن و نگرانم نباشن.هرچند حس کردم کمی ناراحت شدن اما چاره ای نداشتم.

-تو عکسای ایستاگرامت گفتی خالکوبی پروانه گذاشتی؟ و عکس سیاه سفید و شطرنجی داشتی؟

میلاد سر تکون داد.

نجلا متفکر درحالی ک طول اتاق و قدم میزد گفت:

-و همه شخصیتات جز هیولا معروفن...

خودتم ک معروفی...

یه خالکوبی کردی ک گفتی الان پاک شده.

میلاد ب سینش اشاره کرد.

-آره اینجا...

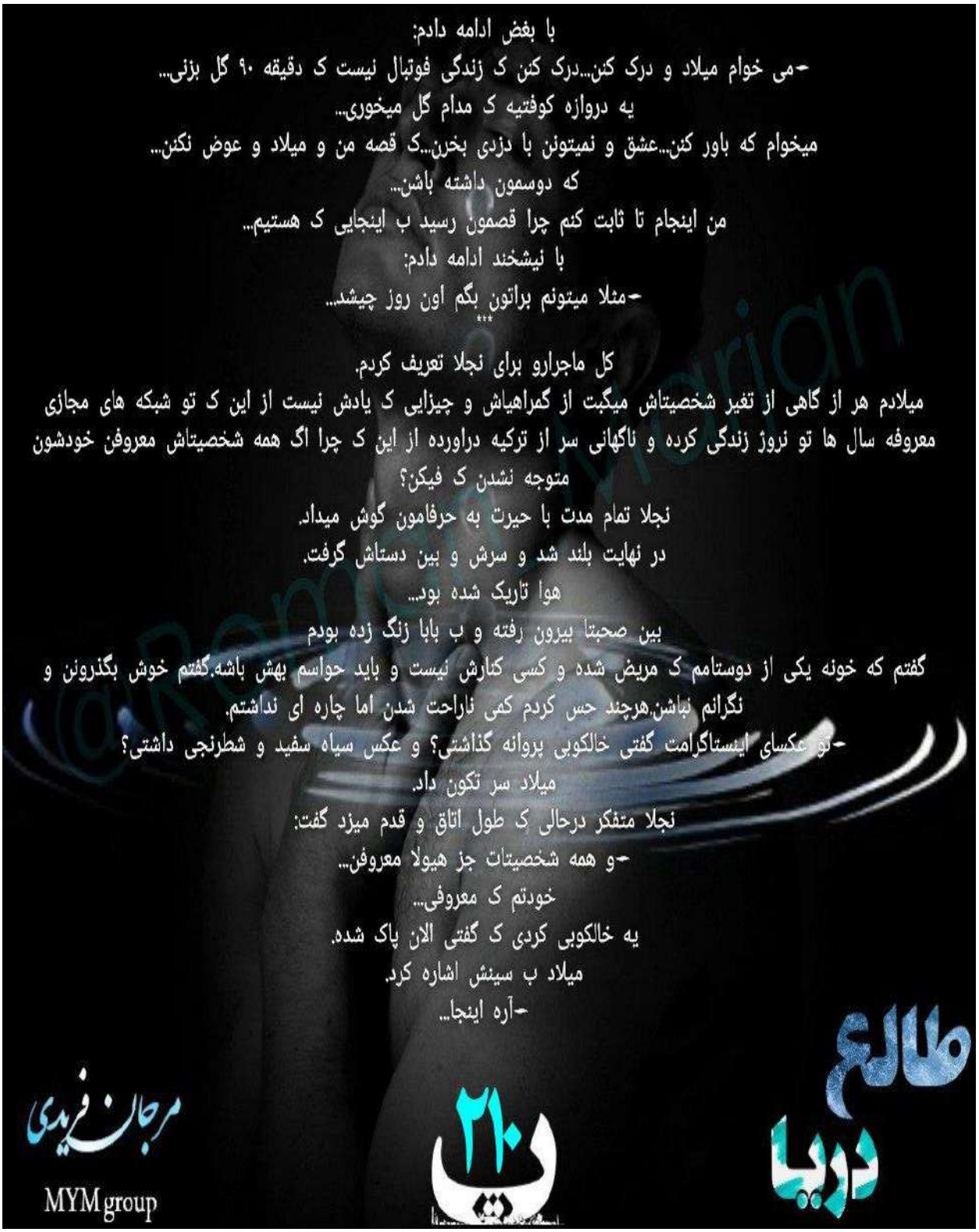

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نجلا بین حرف الینا پرید و گفت:
-نه...این از لحاظ علمی غیر ممکنه...اونا فقط میتونن تا یه حدی ذهن میلاد و کنترل کنن ولی نمیتونن شخصیتایی با ویژگی های متفاوت و زندگی متفاوت خلق کنن...اگر قدرت اینو داشتن هزاران نفر شبیه میلاد و میتونستیم پیدا کنیم..اما فقط میلاده...
اونا کنترل اینو ب دست گرفتن ک هر وقت خواستن یکی از شخیصیتا رو فعال کنن...یا خاموش کنن
ولی نمیتونن ساخته باشنشون.

حیرت زده روی مبل پشت سرم نشستم و دستام و روی سرم گذاشتم و نالیدم:
-پس میلاد واقعا چند شخصیتیه...اونام از همه شخصیتاش دارن استفاده میکنن و کنترلشون میکنن...برای همین از آتیش خیلی نمیتونن استفاده کنن چون شخصیت مورد علاقشون نیست
ولی از خود میلاد و بوراک و آیاز نهایت استفاده رو میبرن...کلی پول و تبلیغات براشون داره...
از مریضی میلاد استفاده کردن و باعث شدن وخیم تر شه.
الینا متفکر گفت:
-ممکنه...ما فکر میکردیم اونا باعثش شدن.
-نه...بیماریه من کار اونا نیست...
صدای میلاد باعث شد شوکه سرم و بالا بگیرم
اون قدر صداش گرفته و خش دار شده بود ک با نگرانی از جام بلند شدم.
رنگس پریده و آبی چشماش روشن تر از همیشه ب نظر میرسید.
نگاه سرد و مردش و ب روبه روش دوخته بود:
-شخصیتام...توی سرم گاهی حرف میزنن...صداشون و میشنوم...انگار..بحث میکنن...
هرکدوم تو یه زمان خاص...بسته ب شرایطم خودش و نشون میده...
ولی بعضی وقتا نظم ب هم میریزه...سریع تر یا دیر تر شخصیتام عوض میشن...
اونا نمیتونن باعث این باشن...ولی دارن از بیماریم استفاده میکنن...و این ممکنه باعث شه...
نجلا و من هم زمان زمزمه کردیم:
-دیوونه شی.
الینا کمی نزدیک شد و با چشمای ریز شده گفت:
-اگه همین طوری برای این ک ب جواب برسن ازت استفاده کنن...کل شخصیتات نابود میشن...چون تو کنترلی روشون نداری و اگه اونا نابود شن...ذهنت میمیره
با بغض درحالی ک ب سختی لرزش صدام و کنترل میکردم گفتم:
-و اگه ذهنش بمیره...
میلاد سرش و چرخوند لبخند کم رنگی به روم زد؛
-اون وقت منم میمیرم...

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

الینا رو ب نجلا گفت:
-بهتره شمام درگیر نشین خطرناکه...
نجلا کلافه سرش را میان دستش گرفت:
-لطفا اگر چیزی لازم داشتین خبرم کنید هرچند دنیزم روا...
فوری میان حرفش پریدم:
-باشه باشه نگران نباش.
با چشم اشاره کردم سکوت کند و اسم روانشناس را نیاورد.
میلاد ک کلافه و در فکر فرو رفته بود ب سمت الینا رفت:
-راه بیفتیم پس.
نجلا نگاه گیجش و از چشمای گرد شده امگرفت.
از نجلا خداحافظی کردیم و ب همراه الینا و میلاد از خونه نجلا خارج شدیم.
نجلا سوییچ ماشینش و ب سمتم گرفت:
-سر کوچه پارکه به آدرسی ک میگم برید.
منم ماشین میلاد و بیرم یه جای پرت پارک کنم ک یکم زمان بخریم.
میلاد سویچش و ب سمت الینا گرفت. و سوییچ الینارو گرفت و ب سمت سرکوچه رفت.
گوشیم و دراوردم.
-شمارت و بگو.
ابروهاش را بالا انداخت:
-من سیم کارتمو بعد هرتماس میشکنم شمارتم دارم بهت زنگ میزنم.
صداش و پایین اورد.
-خونه ای ک بهت ادرسش و میدم تو اتاقش طناب هست...سعی کن میلاد و بخوابونی اگر مقاومت کرد دستو پاش و ببند.
متعجب چرخیدم و ب میلاد زل زدم
-یعنی چی؟
سرش و چرخوند و درحالی ک ب میلاد نگاه میکرد گفت
-ممکنه اگه نتونن پیداش کنن یا شک کنن سعی کنن ذهنش و کنترل کنن هرچند باریش اونجاس بهمون قبلش خبر میده اما بازم محض احتیاط این کارو بکن.
آب دهنم قورت دادم و با اضطراب گفتم:
-تو خبر داری من دکترم؟
درحالی ک کلاه هودیش و درمیاورد و با کش دور مچش موهاش و میبست گفت:
-آره حتی میدونم کدوم بیمارستان ب دنیا اومدی.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

با شنیدن صدای در نگاه تارم و از چشمای مات و گیجش گرفتم و به در زل زدم.

الینا ب همراه پسر قد بلندی وارد خونه شد.

داشت با پسر حرف میزد:

- باریش خریدارو بزار رو کانتر میلاد و دنیزم صدا...

هم زمان با چرخیدن الینا

نایلونی ک دستش بود از دستش افتاد.

با دهن نیمه باز ب ما زل زده بود.

پسری ک انگار اسمش باریش بود خرید ب دست در و بست و وارد خونه شد با چشمای گرد شده ب ما زل زد.

الینا با حیرت گفت:

- جنگ شده!

میلاد کلافه موهاش و با دستش شخم زد و از جاش بلند شد.

هم از پاش خون میرفت هم از دستش..

منم ب سختی از جام بلند شدم.

حس میکردم بدنم زیر تریلی رفته و اومده بیرون.

باریش ک لاغر اندام و چشم و ابرو مشکی بود متعجب گفت:

- سعی کردن کنترلش کنن دوباره؟ چند ساعت بود سعی میکردن کنترلش کنن اما نمیتونستن.

الینا فوری ب سمتمون اومد و گفت:

- چ خون و خون ریزی ای راه انداختین!

فکر کنم جعبه کمک های اولیه داشتم تو اتاق...

همون طور ک ب سمت اتاق میرفت گفت:

- از شیشه ها فاصله بگیرید.

باریش نایلنای خرید و روی زمین گذاشت و گفت:

- جدیدا کنترل میلاد سخت شده...

طالع دریا

۲۳۰

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۲۵۲

نالیدم:
-میلاد باهاشون مبارزه کن نزار تسخیرت کنن
فریادی زد و سرش و خم کرد.
نمیتونست خودش و کنترل کنه بی توجه ب قرمز شدن بازوهاش همچنان ب زنجیر فشار میاورد.
-لطفا...منو ببین میلاد...دوست دارم
با گریه جیغ زدم:
-من دوست دارم.
باریش بازوم و گرفت و منو ب سمت در کشوند.
-برو دنیز...ما میلاد و بیهوش میکنیم...برو.
با گریه تقلا میکردم و درحالی ک صدام از جیغ و گریه گرفته بود داد زدم:
-نزار ببرن میلاد...میلاد توروخدا.
اما میلادم تسخیر شده بود.
گرفتنش... اخرین تصویری ک ازش دیدم.
میلادی بود ک به زنجیر کشیده شده...
فریاد میزد...و منو نمیشناخت... حالا هم هیولای وجودش...هم خودش...ازم متنفر بودن...
با بغض پشت در بسته ایستادم و دستام و روی در گذاشتم.
-باید بری دنیز همین الان یه ماشین بگیر و برو خونه چون اوضاع داغونه ما ام باید به پدر میلاد خبر بدیم انگار آدم خوبه اونه.
با گریه خم شدم و پیشونیم و ب در چسبوندم.
با هقهقه و شونه های لرزون نالیدم:
-نمیتونم ولش کنم.
زانو هام خم شد نشستم روی زمین و کف دستم و اروم روی در میکشیدم.
-تورو خدا در و باز کنید...تورو خدا...
باریش بازوم و گرفت و از روی زمین بلندم کرد.
-باید بری دنیز خیلی خطرناکه.
با گریه زمزمه کردم.
-مراقبش باشین...لطفا...

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

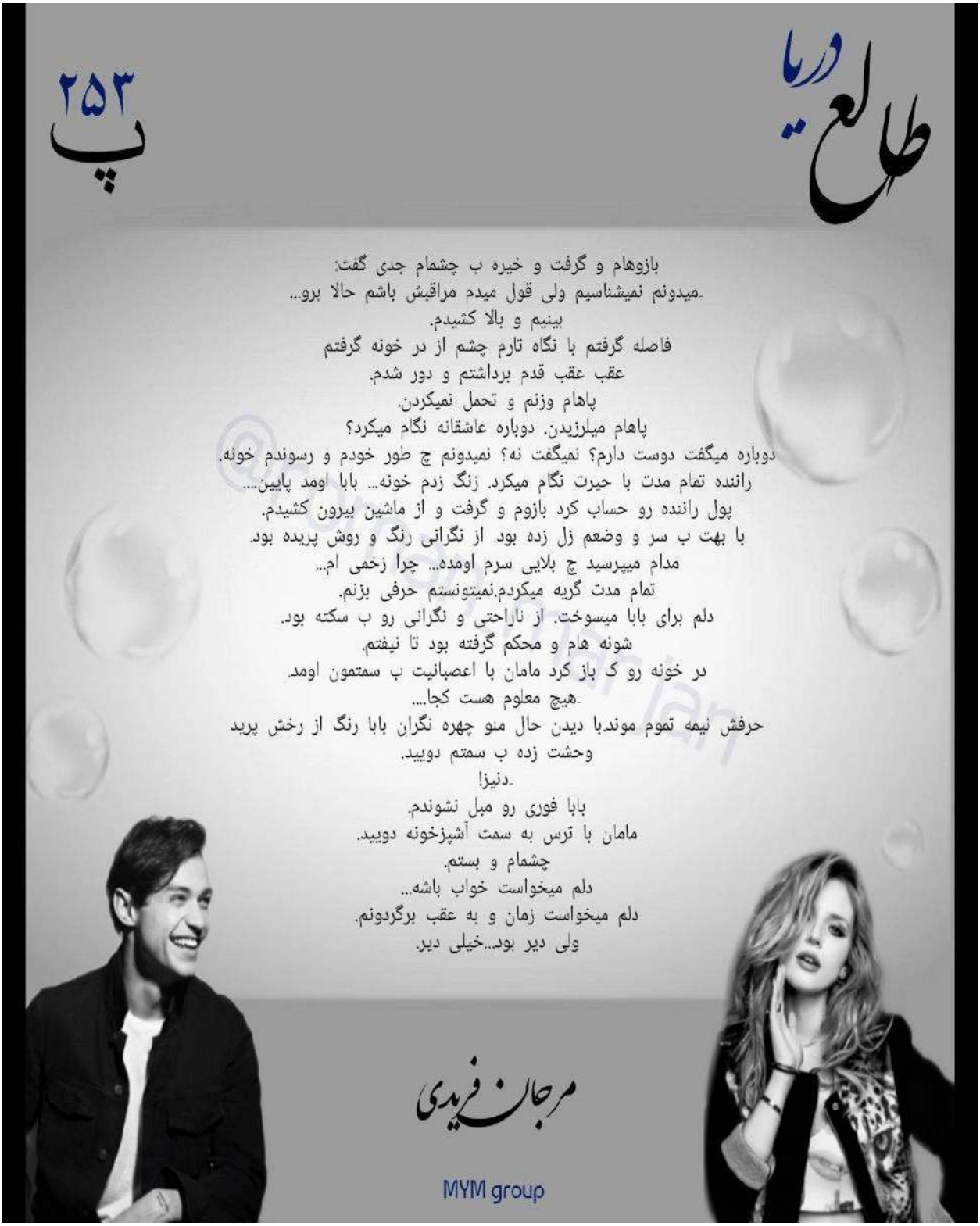

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بابا شونه مامان و نوازش کرد:
-نمیزاریم اتفاقی بیفته فقط باید درست تصمیم بگیریم.
با بغض چشمام و بستم و به شقیقه هام چنگ زدم. دیگه مخم نمیکشید چی درسته چی غلط!
گوشیم زنگ خورد. شماره ناشناس بود.
حوصله نداشتم جواب بدم شقیقه هام نبض میزد.
بابام جواب داد:
-الو بفرمایید.
پیشونیم و با سر انگشتام ماساژ میدادم. اما همچنان سر درد داشتم.
مامان اروم گفت:
-الان برات مسکن میارم.
صدای بابا رو شنیدم:
-باربش؟
چشمام تا اخرین حد ممکن باز شد با سرعت از جام بلند شدم. فوری ب سمت بابا دوییدم. نفهمیدم چطور خودم رسیدم بهش.
ولی چند بار کم مونده بود بیفتم.گوشی و فوری ازش گرفتم.
-الو...
صدای ارومش و بعد چند ثانیه مکث شنیدم:
-دنیز خوبی؟
هول زده گفتم:
-آره آره میلاد خوبه؟
نفس عمیقی کشید:
-خونه بابای میلادیم...چند تا دکتر اورده...ادم حسابین همشون...
چند تا وکیل اورده برای شکایت میخوان میلاد و بفرستن کانادا.
یه مدت اونجا باید باشه ذهنش
و ب قول خودشون چاله های ذهنیش و درمان کنن.
روی مبل فرود اومدم...با بغض نالیدم:
-منم بیام...منم دکترم خب!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

باریش ولوم صداش و پایین اورد:
-دنیز رک بگم...باباش چشم دیدنت و نداره...به نظرش تو حال میلاد و خراب تر کردی...
دکتراش میگن ضربه عمیقی خورده ممکنه کلا از دست بره...
بغضم شکست:
-من عمدی این کار و نکردم....باریش ادرس و بفرست.
باریش هول شده گفت:
-به خدا منم میندازن بیرون...باباش نماینده مجلسه بابا نمیدونی چند تا بادیگارد اینجا ریخته تا الان خبر نداشت که زنش پسرش و فروخته بوده...الان ک فهمید دستور داد کلی دم و دستگاه و دکتر بیارن. با اف بی آی امریکا حتی در تماس باورت نمیشه داره چه کارایی میکنه.
با حرص غریدم:
-آدرس و بده بیام اگر گفتن میگم قبلا میلاد آدرس و خودش گفته
باریش با تردید گفت:
-اما...
نزاشتم حرف بزنه با حرص داد زدم:
-به خدا یه بلایی سر خودم میارم.
کلافه شده بود بعد مکث طولانی ای گفت:
-باشه واست میفرستم.
تماس و قطع کردم و برگشتم و ب بابا زل زدم.
قبل از این ک حرف بزنم خیلی جدی گفت:
-منم باهات میام!
با بغض نگاهش کردم.
-باشه؟
سر تکون دادم.
مامان عصبی گفت:
-آفرین...واقعا آفرین.دخترت و با دست خودت بنداز تو آتیش!
با صدای آلارم مسیجم گوشی و بالا اوردم.
آدرس و فرستاده بود.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۲۷۵

حس کردم قلبم فرو ریخت.
به لباسم اشاره کرد:
-حتی عروسیمونم سیاه تنت بود تا الان...
به پیشانی ام اشاره کرد:
-به همه لبخند میزنی ک بگی حالت خوبه...منم
همین کارا رو کردم تهش دیوونه شدم افتادم تیمارستان...
بغضم و نمیتونستم قورت بدم...به عکس سارینا ک روی میزم بود اشاره کرد:
-گذشتت و بریز دور...بزار ب ارامش برسه...برسی.
نتونستم حرفی بزنم.
از اتاق خارج شد.
با بغض روی زمین نشستم و در و اروم بستم.
***
-دنیز.
ضبط و قطع کرد و با سرعت مقابلم قرار گرفت:
-مگه نگفتی عمل خواهرت موفقیت آمیز بوده و میتونه راه بره؟
اشک گوشه چشمم و پاک کردم.
-داشتم ادامشو میگفتم...ارکا ک رفت منم کلی گریه کردمو...
عصبی و کلافه غرید:
-میشه جوابمو بدی!
روی صندلی کمی خودم و عقب جلو کردم.
-خب...بعد عمل نتونست راه بره...
دیابت داشت...شدید تر شد.
افسردگی وحشتناکی گرفت...

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

۲۷۸
پ

چند ثانیه بعد صدای فندک و شنیدم.
سیگار و مقابم گرفت. با دو انگشت سیگار و گرفتم و بین لبام گذاشتمش.
صدای دکمه ضبط صوت و شنیدم.
کنارم ایستاد:
-خب...آرکا مریضت بود که شوهرِ شادی بود...مریض دیگت...
سر تکون دادم.
-شهاب کی بود؟
کام عمیقی از سیگار گرفتم.دیگه مبتدی نبودم ک سرفه کنم.
-شهاب بیمارِ عارف بود...طی جلساتش با زن داداشش آشنا شدم.
آرشین و شوهر و برادر شوهرش
ایرانی بودن برای همین صمیمی شدیم یا آرشین یا نامزدش مهراب، شهاب و میاوردن
مشاوره چون خود شهاب سر باز میزد...
هرچند حالش خیلی بهتره.
به سیگار زل زدم.
-آرشین رقص روی یخ یاد میداد...
وقتایی ک بیکار بود شاگرد خصوصی داشت گفتم خوبه سرگرمی
خوبیه هر چند روز میرم پیشش...
چون خواهرش ایرانه و دلش براش تنگ میشه با من زود صمیمی شد.
سر تکون داد:
-پس اینطوری وارد قضیه شدن همشون...
دوباره از سیگار کام گرفتم.
-اومم...آره همشون اون شب بودن.
-خب؟

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

۲۷۹
پ

نفس عمیقی کشیدم و در پنجره رو باز کردم.
فیلتر سیگار و با لبه پنجره له کردم.
-آرکا اون حرفارو زد و رفت. منم حالم خیلی بد شد.
طوری ک نتونستم فضای مطب و تحمل کنم و برگشتم خونه.
بعد مرگ سارینا پدر و مادرم یه ماه پیشم بودن...
اول رفتیم ایران و مراسم کفن و دفن و انجام دادیم...
بعدم برگشتن پیش من تا کنار هم باشیم...خیلی شکستن...برای همین خیلی زود سرپا شدم...
نمیتونستم بزارم یه دختر دیگشونم از دست بدن و کامل خورد شن.
ده روز بعد فوتش برگشتم سرکار...برگشتم به تمرین اسکی...انگار ن انگار ک خواهرمو از دست دادم.
دستمو روی قلبم گذاشتم.
-اینجا سوخت...میلاد نبود...سارینا نبود.
پس مجبور شدم تنهایی ادامه بدم..فقط این یه مرده سیاه پوش
متفکر دستاش و تو جیب شلوارش فرو کرد:
-تو این مدت از طرف اون باند مورد تهدید قرار نگرفتی؟ یا تماسی باهات نشد؟
ابروهام و بالا انداختم:
-نه هدفشون جدایی منو میلاد بود ک بهش رسیدن.
هدفشون میلاد بود ن من پس بیخیالم شدن.
به سمت مبلای گوشه اتاق رفتم و روی تکی نشستم.
همون طور ایستاده به دیوار تکیه زد.
-کل شب و بغض کردم و ترکیدم و گریه کردم.
صبحش وقتی میخواستم بیام سر کار
بازم یه لباس مشکی پوشیدم.
چند تا مریض داشتم.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۲۸۰

اخریش شادی بود.قرار بود با عارف بریم بیرون
اصرار داشت حتما کارو تعطیل کنیم.
تو این چند ماه هیچ کس جز خانوادم و نیاز خبر نداشت ک چی ب من گذشته حتی عارف.
به همشون گفته بودم میلاد برام مهم نبوده و جز ازار و اذیت چیزی نداشته و تهشم در رفتم اومدم فرانسه.
نیشخند زدم:
-خواستم اینطوری ذهنشون و از خودم دور کنم
تا کمتر سوال کنن.
مقابلم نشست.
-خب با شادی مشاوره کردی بعدش چی شد؟
ابروهام و بالا انداختم.
از اینجا ب بعد جالب میشه!
****
مقابل شادی روی مبل نشسته و به پر حرفیاش گوش میدادم.
وقتی حرف از جشن عروسیش زد یاد هفته پیش افتادم...
هفته پیش تولدِ کامران بود...چه زود سرنوشت تغییر میکنه...برای تولدش برگشتم استانبول...
با خانوادش رفتیم سر مزارش...
شاید گفتنش تلخ باشه ولی بیشتر خاطرات میلاد عذابم داد تا مزارِ کامران...
عشق چه کارایی ک با آدم نمیکنه!
با هیجان گفت:
-تو این یک هفته که برگشتی از ترکیه سریع گفتم
بیام ببینمت و یکم روان درمانیم کنی،
آرکا رو هم دیروز دیدی به نظرت
دیگه مشکلی نداره؟

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۲۸۶

ماشین و جلوی ورودی پیست پانیناژ نگه داشت.
متفکر برگشتم و نگاهش کردم.
-اینجا چرا اومدی؟
لبخند زد:
-سال نوعه...اینجا خیلی فشنگ شده آرشین دعوت کرد بیا بریم.
سر تکون دادم و درحالی ک پیاده میشدم گفتم:
-کریسمسه دیگه.
هردو وارد شدیم.
حق با عارف بود خیلی شلوغ بود.
هرچند مردم ماسک داشتن.
خیلی ساختمونارو خوشگل کرده بودن.
همه جا چراغونی شده بود.درختا پر از ریسه های رنگی شده بودن ک برق میزدن و رنگشون عوض میشد.
اهنگ پخش میشد و مردم اسکی میکردن.
لبخندی زدم ک اهنگ یهو عوض شد.
اهنگ تولدت مبارک پخش شد.
متعجب سر چرخوندم.
با دیدن نیاز ک از بین جمعیتی ک تازه متوجهشون شده بودم کیک به دست به سمتم میومد چشمام گرد شد.
با یه نگاه سریع متوجه فریاد و آرشین و مهراب و مهتاب و شهاب و مهیار شدم.
حتی مهیارم بود اگر اشتباه نکنم خودش بود!
با دیدنشون هیجان زده لبخند زدم.
نیاز با کیک تولد ب سمتم اومد..
گریم گرفت.
با بغض به عارف زل زدم.
همه این مقدمات و چیده بود تا سوپرایزم کنه
میدونستم تولدمه...ولی نمیدونستم قراره سوپرایز شم!

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۲۹۲

بی توجه به ادمایی ک فارق از همه دنیا خوش بودن و میرقصیدن و حرکت میکردن.
بی توجه از ادمایی ک خبر نداشتن میلادم رفته
و سارینا دیگه نیست.
ادمایی ک خبر نداشتن چی به من و میلاد گذشت.
و منی ک خبر ندارم چی به اونا گذشته.
عارف گوشیش و پایین اورد.
و من همچنان میچرخیدم.
بین چرخشام یه نگاه آبی دیدم.
یه نگاه یخی میون یخا...
در فاصله بیست متریم.
چرخشم و کند کردم.
یکی در میون نفس میکشیدم.
بین چرخشام کم کم چهرش واضح شد.
همون زاویه فک...
همون نگاه خمار آبی.
همون لبای باریک و موهای براق.
بام پیچ خورد.
شایدم سرم گیج رفت!
شایدم زمین کج شد!
با زانو زمین خوردم.
با درد همون طور ک دستام و رو یخ گذاشته بودم
و موهام جلوی صورت از درد جمع شدم و گرفته بودن نالیدم.
-م...میلاد
سرم و بلند کردم.
با نگاه تارم به همون جایی ک یکم پیش ایستاده بود زل زدم.
به جای میلاد یه پسر دیگه دیدم ک نگاهم میکرد.
با بهت حیرت زده سرم و چرخوندم.
افرادی ک داشتن فیلم برداری میکردن نزیک تر شدند.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۲۹۴

یه نفر بود ن دو نفر..به خاطر اشکم دونفر میدیدمش
سرم و بالا گرفتم عارفم تو همون حالت مونده و خیره اش مونده بود.
نگاهم و بالا تر بردم از استرس یخ زده بودم.
قلبم تند میزد.
نگاه سرد آبیش...
بهم نزدیک تر میشد.
جمعیت و کنار زد.
عارفم خشکش زده بود.
گوشی یکی ک داشت فیلم برداری میکرد و گرفت و روی زمین انداخت.
ترسناک و سرد اون قدر ب دختر زل زد ک همه افرادی ک فیلم میگرفتن گوشی هاشون و پایین اوردن.
به سمتم اومد.
عارف گیج بلند شد.
مبهوت بدون پلک زدن نگاهش میکردم.
خم شد...
دست انداخت دور کمر و زیر زانوهام.
نگاهم رو کتونی های سفیدش خیره موند.
از جا کنده شدم.
دستام و ناخداگاه روی سینش جایی روی قلبش گذاشتم.
قلبش تند میزد.
بچه ها جمعیت و کنار زدن و نزدیک شدن.
نیازو فریاد مبهوت ب میلاد زل زده بودن.
چشمام و بستم موهام رو صورتم ریخت
صورتم و تو آغوشش پنهون کردم
اومده بود...
چشمام و اروم باز کردم.
جمعیت و کنار زد و همون طور ک منو بغل گرفته بود به
سمت خروجی پیست میرفت.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

۲۹۵
پ

چشمام و دوباره بستم.
کاش دنیا تو همین لحظه تموم میشد.
کاش زمان متوقف میشد.
واقعا اومده بود؟
یعنی واقعا اینجا بود.درست میدیدم؟
وقتی میرقصیدم واقعن خودش و دیده بودم؟
نفس عمیقی کشیدم بوی عطرش و به ریه هام هدیه دادم.
چه خوبه ک هستی چشم آبی...
چشمام بسته بود.
نمیدونم چ قدر گذشت.
کجا میرفت.
مهمم نبود باهاش تا ته برزخ ک هیچ جهنمم میرفتم.
صدای در ماشین و شنیدم.
چشمام و باز کردم.
اروم منو تو ماشینش نشوند.
سقفش باز بود.
لبخند زدم.
طبق معمول...از در استفاده نمیکرد.
مجبور شدم چشمام و باز کنم.
فکش توی دیدم بود خم شده بود تا کمربندم و ببنده.
نفس تو سینم حبس شد.
فاصله گرفت و دور زد و پاهاش و بلند کرد و از روی در رد شد و نشست.
پاهاش و بالا اورد و روی فرمون گذاشت لش کرده ب روبه روش زل زد
آب دهنمو قورت دادم.
کاش صحبت کنه...
صداش و بشنوم
بفهمم خواب نیست
-خانوم دکتر باید صدات کنم؟

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

۲۹۶

نگاهش همچنان ب رو ب روش بود.
نفس عمیقی کشیدم...
انگار میخواستم صداش و تو ذهنم ضبط کنم.
قلبم چ بی قرار بود.
-ن...نه...
نیشخند زد...
-اها...چی صدات کنم؟
بغضم و قورت دادم...صدام و پیدا کردم.
-دنیز.
نیشخند زد:
-اسمت و ک دروغ نگفتی؟
عصبی و کلافه نالیدم:
-بعد چند ماه اومدی تا تیکه بندازی تلافی کنی بری؟
سرش و اروم سمتم کج کرد
چشماش برق میزد...
آب دهنم و قورت دادم...
-اومدم چون باید چاله ذهنیم پر شه تا کنترلم نکنن
تمام چشم شد.
فقط نگاهش میکردم
-خوبی؟
نیشخند زد:
-موش آزمایشگاهی بودن باید خوب باشه.
لب گزیدم.
معلوم نبود چ قدر ازمایش گرفتن...چه قدر دکتر دیده چه قدر قرص میخوره...
-اومدم مطبت...از اسانسور ک اومدم بیرون صدائون و شنیدم...صدای اون پسره رو...
منصرف شدم رفتم رو پله ها...میخواستم تنها ببینمت.
با بهت نگاهش کردم.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

۲۹۷ پ

-تعقیبتون کردم...خوب اسکی میکنی...

گرفته سر تکون دادم:

-هوم.

خیره به روبه روش سرد گفت:

-درد میکنه؟

قلبم تند میزد

-چ..چی؟

سرش و چرخوند...همون طور ک سرد نگاهم میکرد گفت:

-پاهات.

به پاهام زل زدم...بغض کردم.نگرانم بود.

دیگه درد نمیکرد ن تا وقتی کنارم نفس میکشید.

سرم و بلند کردم و با بغض گفتم:

-خوبم.

سر تکون داد و به رو ب روش زل زد.

اروم با همون بغض خونه کرده تو صدام گفتم:

-درد میکنه؟

همون طور ک ب رو به روش زل زده بود گفت:

-چی؟

قطره اشکم مسیرش و پیدا کرد و تا امتداد چونم سر خورد از چشمام.

-قلبت!

سیک گلوش بالا پایین شد.

حرفی نزد.

انگار حرفی نداشت.

چون هنوز درد داشت.

-مبدونی، دکترا یه کاری کردن کل شخصیتام الان میدونن غیر واقعین...بوراک..آیاز..آتیش...

میدونن ک میلادی وجود داره ک اونا زندگیش و گرفتن...و جالبه ک نابود نشدن.

الان از وجود هم باخبرن...بوراک افسردست

فهمیده غیر واقعیه...با واقعیت روبه رو شد فهمید خانواده ای نداشته...فهمید خواهری نداره

آیاز فهمید مادری نداره

آتیش فهمید تنها تر از همیشت و غیر واقعیه.

آتیش بهتر کنار اومده...آیازم چون با تو رقصید زود تر همه چیز و فهمید و حس کرد...

ولی بوراک افسردس...

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طلوع دریا

پ ۳۰۰

چونم و رها کرد و برگشت سرجاش و سرش و چرخوند ک سریع سمتش خم شدم و یقش و گرفتم و چرخوندمش سمت خودم.
تا برگشت لبام و روی لباش گذاشتم.
یقیش و تو مشتم فشار میدادم.
فوری با استرس ازش جدا شدم و ترسیده با قلبی ک تو دهنم میزد نگاهش کردم.
نیمچه لبخندی زد:
-شروع خوبی بود.
دستش و هم زمان با حرفش بالا اورد و گردنم و گرفت و سرم و نزدیک کرد و لباش و سریع رو لبام گذاشت.
این بار نرم نه...با خشونت بوسید.
دستام رو سینش مشت شد.
قلبم بی قرار میزد.
هم زمان ک من و میبوسید با دستش یکی از دکمه های ماشین و زد ک سقف اروم بسته شد.
روم خیمه زد و همون طور ک میبوسیدم گفت:
-تو فقط دکی میلادی...
هم زمان لباسش و با یه حرکت در اورد.
قلبم تو دهنم میزد.
همه چیز سریع اتفاق افتاد.
من میخواستمش
اونم منو میخواست.
اون اومده بود...منم منتظرش بودم.
تابم و در اورد.
خشکم زده بود...فقط نگاهش میکردم.
نفس نفس میزدم.
دستش کل تنم و لمس میکرد و من درگیر و دار این بودم ک بفهمم واقعیه؟
به معنای واقعی کلمه وا دادم.
دیگه نمیتونستم جلوش و بگیرم.
و نمیخواستم.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۳۰۲

***

-میدونی دیگه بری.

متوجه نشدم چی میگه.

زیر دلم کمی تیر میکشید.

حس میکردم یه ماشین از روم رد شده.

از کنارم بلند شد.

کنارم روی صندلی نشست و درحالی ک بولیزش و تنش میکرد گفت:

-دیگه کاریت ندارم.

با بهت نگاهش میکردم.

دست لرزونم و جلوم گرفتم و با بهت درحالی ک ب سختی تابم و از کف ماشین برمیداشتم گفتم:

-چ...چی!

روش و ازم گرفت موهاش ب هم ریخته بود.

بند کتونیاش و میبست.

تابم و فوری پوشیدم.

خم شدم و فوری لباسم و تنم کردم و شلوارم و پام کردم.

خیلی درد داشتم.حتی حالت تهوعم داشتم.

سرش و سمتم چرخوند.

-میدونی تو این چند ماه همش ب چی فکر میکردم.

با بهت نگاهش کردم.

-به این ک...حتما با نامزد قبلیت رابطه ام داشتی...همه چیت مال اونه...قلبت...جسمت...

قطره اشکم بارید.

با حیرت نگاهش میکردم:

-بعد گفتم...بیام بفهمم...ثابت کنم یه چیت مال من بوده...یا قلبت...یا جسمت.

نیشخند زد:

-حالا جسمت مال منه...

با حیرت نالیدم:

-فقط...برای این اومدی! ت...ت...تا ب خودت ثابت کنی...ک مال تو میشم...بعد م...مثل اشغال پرتم کنی بیرون!

جوابی نداد.

عصبی جیغ زدم:

-جواب بده...حیوون.

مشتم و ب سینش کوبیدم:

-جواب بده...قلبم و نخواستی...جسمم و خواستی؟

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طلوع دریا

۳۰۶

موهام رو هوا میرقصید.
صدای اهنگی ک از ضبط پخش میشد من و تو دنیای خودم غرق کرد.
این اهنگ و زیادی دوست داشتم.

Смотри же мне в глаза, обо всём я тебе расскажу
/ SMOTRI ZHE MNE V GLAZA, OBO VSYOM YA TEBE RASSKAZHU/
به چشام نگاه کن ، همه چی رو برات تعریف میکنم

И колыбельную тебе спою, смотри же мне в глаза
/ I KOLYBEL'NUYU TEBE SPOYU, SMOTRI ZHE MNE V GLAZA/
و قراره برات لالایی بخونم ، به چشام نگاه کن

? И где в них доброта
/ I GDE V NIKH DOBROTA /
مهربونی تو چشات کجا رفته ؟

با بغض اشکام و پاک کردم...خواننده میخوند و من زیر لب زمزمه میکردم.

С тобою навсегда, прошу тебя, помни меня
/ S TOBOYU NAVSEGDA, PROSHU TEBYA, POMNI MENYA/
میخوام تا آخر عمرم کنارت باشم ، خواهش میکنم منو به یاد بیار!

***

حوله پیچ از حموم خارج شدم.
مستقیم ب سمت اشپزخونه رفتم.
در یخچال و باز کردم مسکن و پیدا کردم.
دو تا باز کردم شیشه آب و سر کشیدم و قرصا رو به همراه آب قورت دادم.
نگاهم به آینه راهرو افتاد.
مثل عروس مردگان شده بودم
لبام سفید و زیرچشمام گود رفته.بی رنگ و رو مثل گچ سفید.
دستی به موهای خیسم کشیدم.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۳۰۸

فوری در کمدم و باز کرد.
بی نتیجه از پیدا کردن لباس راحتی خم شد و کشو هارو بیرون کشید.
یه شرتک لی و تاب مشکی بیرون کشید.
-بگیر بپوش.
بی حوصله حوله رو باز کردم نیاز عصبی در کمد و باز کرده و غر میزد:
-سشوارت کو؟، میدونی چ قدر نگرانت شدیم؟
لباس هارو پوشیدم.
سشوار و پیدا کرد من و روی صندلی نشوند.
سشوار و ب برق زد موهام و با دست شونه میزد و سشوار میکشید.
من مات ب اینه زل زده بودم
موهام و ک سشوار کشید مقابلم نشست:
-میلاد کاری کرده؟ دنیز حرف بزن!
عصبی بود.
چونم لرزید.
نگران چونم و گرفت و مات ب گردنم زل زد:
-گردنت چرا این قدر کبوده!
با پهت موهای خیسم و کنار زد و بلند شد یقه تایم و پایین کشید.
-همه جات کبوده!
بلند زدم زیر گریه...دستم و جلوی صورتم گرفتم
نیاز با وحشت نالید:
-ب..پهت دست درازی کرده؟ آره؟
با گریه سر تکون دادم.
دستام و از جلوی صورتم کنار زد:
-آره؟
با گریه نالیدم؛
-ن...نه...خودم خواستم!
با حیرت نگاهم میکرد:
-خب اگه خودت خواستی چرا مثل مرده هایی؟
بچه ک نیستی ۲۵ ۲۶ سالته نامزدم داشتی قبلا.
نگران نگاهم کرد:
-بار اولت بود؟

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

نیاز پشت سرم اومد.

سونوگرافی ب دست سعی داشت زیپ کیفش و باز کنه ولی زیپ گیر کرده بود.

کلافه سونورو گرفتم.

-بده دست من.

سونورو تو کیف خودم گذاشتم.

درای آسانسور باز شد.

هردو وارد شدیم درا ک بسته شدن فوری دکمه پارکینگ و زدم.

به چهره رنگ پریدم تو آسانسور زل زدم.

نیاز نگران گفت:

-باشه آروم باش لطفا!

گوشیش و بالا اورد:

-دوستم مهران یه مدته فرانسه زندگی میکنه.

بهش زنگ میزنم اونم بگرده.

سر تکون دادم.

کیفش و ب سمتم گرفت.

گوشیت و از باشگاه اوردیم این زیپ کوفتی و باز کن.

من سعی میکردم زیپ و باز کنم.

اونم گوشی و چسبونده بود ب گوشش.

زیپ همراه با در آسانسور باز شد با هم خارج شدیم.

گوشیم و دراوردم. صدای نیاز و شنیدم:

-الو مهران...ببین وقت نداریم داریم دنبال پسرعموی فریاد میگردیم یه بیماری داره ممکنه به خودش آسیب بزنه میتونی کمک کنی؟

به سمت ماشینم دوییدم.

سوییچ و بالا اوردم.

-آره آره...همون میلاد...آشنا داری؟ اوکی پس میایم دنبالت.

فوری درماشین و باز کردم و نشستم

نیاز فوری کنارم جای گرفت.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طلوع دریا

پ ۳۱۳

مهیار از اون طرف گفت:

-مهران کیه؟ خوشگله؟ نیاز چرا دوستات و به من معرفی نمیکنی واقعا زشته.

نتونستم جلوی لبخند محوم و بگیرم.

فریاد کلافه گفت:

-اوکی هرچی شد خبر بدید.

نیاز تماس و قطع کرد.

به آدرس زل زدم.

-باید همین جاها باشه...

نیاز شیشه رو پایین داد.درحالی ک ب اطراف نگاه میکرد شماره مهران و گرفت.

-الو کجایی؟

سرم و خم کرده و ب خیابون زل زده بودم.

تا حالا ندیده بودمش دنبال یه پسر با ظاهر بیبی فیس بودم.

-کنار کافیشاپ مونتنگرو؟

سرم و چرخوندم.

از آینه بغل کافیشاپ و با تابلو بزرگ قرمزش دیدم

ماشین و نگه داشتم.

-بگو داره راهنما میزنه.

نیاز رو ب مهران گفت:

-ما کنار پیاده روییم بیا جلو مارو میبینی راهنما میزنیم.

دستم و بی حوصله روی بوق گذاشتم..

تماس و قطع کرد:

-داره میاد

در ماشین هم زمان با حرف نیاز باز شد.

سرم و چرخوندم.

پسر سفید پوست با موها و چشای تیره.

کمی بیبی فیس و خوش تیپ بود.

لبخند دندون نمایی زد:

-هلو.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۳۱۴

نیاز با لبخند سمتش خم شد و تو همون فاصله هم و بغل کردن.

-میای فرانسه و ب من نمیگی آره؟

-سلام.

رو ب من سر تکون داد..

فوری راه افتادم.

-به خدا تازه رسیدیم.میخواستم ببینمت.

مهران خندید:

-خب حالا...چند تا خیابون جلو تر یه هتل معروف هست ممکنه اونجا باشه دوستم اونجا کار میکنه

سر تکون دادم.

بام و رو گاز گذاشتم و با سرعت از بین ماشینا رد میشدم.

نیاز خیره به ساعتش گفت:

-امیدوارم ب موقع برسیم.

قلبم تند میزد...

حالم خوب نبود...اما باید میرسیدم.

باید کمکش میکردم.

این بار من باید نجاتش میدادم..

نتونستم کامران و نجات بدم

نتونستم سارینا رو نجات بدم

نتونستم حال میلاد و خوب کنم

اما باید نجاتش میدادم.

چند بار پیاپی نفس عمیق کشیدم تا جلو ریزش اشکام و بگیرم.

-همین هتله.

سرم و چرخوندم ب ساختمون بزرگ و نمای مشکی رنگ هتل زل زدم.

کمی جلو تر ماشین و پارک کردم.

هر سه پیاده شدیم.

با سرعت به سمت هتل رفتیم.

مهران گوشیش و از جیب شلوار جین سفیدش بیرون اورد.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۳۱۵

رو به نیاز گفتم؛

-میترسم.

نیاز دستم و گرفت:

-نترس پیداش میکنیم.

صدای مهران و شنیدم:

-الو الواردو بیا دم ورودی.

هرسه از پله هایی ک فرش قرمز رنگی روش قرار داشت بالا رفتیم

در های شیشه ای باز شدن..

نگاهم و از سنگ فرشای سفید گرفتم.

تو قسمت لابی میز پزیرش دقیقا روبه رومون بود.

پسر کت شلواری از پشت میز خارج شد.

با لبخند با مهران دست داد.بور و چشم رنگی بود.

و خیلی خوشگل بود.

-به انگلیسی گفت:

-مهران خوبی!

مهران لبخند کج و معوجی زد و گفت:

-اره خب بیا چک کنیم.

پسر هول شده سر تکان داد و ب ما سلام داد.

فوری دور زد و پشت میز نشست.

دختر کنارش پشت سیستم بود.

هر دو کت شلوار های مشکی زرشکی پوشیده بودند.

پسر رو ب دختر ارام گفت:

-چک کن ببین این اسامی اینجا اتاق گرفتن.

دختر سر تکون داد.

-آیاز...بوراک...میلاد...آتش...فامیلی هرکدوم متفاوته اسامیشون و چک کنید.

دختر خیره به مانیتور عینک گردش را بالا و پایین کرد.

-اووم.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۳۱۷

مهران خم شد و بازوم و گرفت:

-چند تا هتل دیگه ام میگردیم پاشو.

با بغض سر تکون دادم و بلند شدم.

-باشه بازم میگردیم.

نیاز پشت فرمون نشست چون ب نظرش من حالم خوب نبود.

نفس عمیقی کشیدم و سرم و ب شیشه تکیه زدم.

قلبم تو دهنم میزد.

خیلی استرس داشتم.

مهران ادرس میداد و نیازم همون سمتی میرفت.

سرم و بین دستام گرفتم.

حالت تهوع داشتم.

نمیدونم چ قدر گذشت ک ماشین و جلوی هتلی با نمای سفید رنگ نگه داشتن..با سرعت پیاده شدم.

هر سه به سمت ورودی هتل رفتیم.

وارد لابی هتل شدیم.

سمت چپ سالن پشت میز شیشه ای کارکنان قسمت پذیرش نشسته بودن.

پسر لبخندی زد:

-خوشامدید

با سرعت گوشیم و ب سمت پسر قد بلند و مو خرمایی گرفتم:

-این اقا اینجا اتاق گرفتن؟خیلی مهمه.

پسر با تعجب نگاهمون میکرد.

سرش و خم کرد و ب عکس زل زد:

-اسمشون.

نیاز ب جای من جواب داد:

-فامیلیا متفاوته شخصی ب اسم میلاد.آتیش.بوراک با آباز اینجا اقامت نداره؟

پسر متفکر عینکش و به چشم زد و خیره ب صفحه مانیتور گفت:

-میلاد!

اسم میلاد و بد تلفظ میکرد.فرانسوی بود.

-ن متاسفانه هیچ کدوم از اسامی اینجا اتاق نگرفتن.

با نا امیدی چرخیدم سمتِ نیاز

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

۳۱۸ پ

سه تا هتل دیگه ام چک کردیم.

به سر به بیمارستانم زدیم.

اما خبری ازش نبود.

کنار اداره پلیس ایستاده و به هم نگاه میکردیم.

-من میرم داخل نیاز نیست شما بیاین..میرم...

گوشی نیاز زنگ خورد تکیه داده ب کاپوت گوشیش و از جیب جین تنگ سفیدش خارج کرد.

-فریاده.

نفس عمیقی کشیدم و با استرس نگاهش کردم

تماس و روبلندگو گذاشت:

-الو فریاد؟

صدای سرو صدا و جیغ و داد میومد.قلبم تو دهنم میزد.

با نگرانی نزدیک شدم.

نیاز داد زد:

-فریاد صدامو داری؟

صدای فریاد و ب سختی شنیدیم:

-نیاز ما بین خبرنگارا ومردم گیر کردیم...

ترافیکم هست

نیاز داد زد:

-خب؟

فریاد داد میزد:

-بابای میلاد یه ادرس پیدا کرده ماشین میلاد و اخرین بار اونجا دیدن ما نمیرسیم شما...

تماس قطع شد.

با بهت به سمت نیاز دوییدم.

نیاز با سرعت ب صفحه گوشی زل زد:

-آدرس فرستاده

مهران فوری سوییچ و از نیاز گرفت:

-بدویید بشینید پس.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۳۱۹

با سرعت ماشین و دور زدم و سوار شدم.
نیاز عقب نشست و همون طور ک هم زمان درو میبستیم گفتم:
-برو برو سریع.
مهران با سرعت ماشین و روشن کرد و پاش و رو گاز گذاشت
نگاهم خیره به خیابونا بود.
حالت تهوع داشتم
ذهنم قفل کرده بود.
چشمام و چند لحظه بستم‌شیشه رو دادم پایین
پشت سر هم نفس عمیق میکشیدم.
چیزی نیست...
پیداش میکنم...
نباید میزاشتم بره...
اشتباه من بود..
با بغض چشمام و باز کردم.
حتی چشمامم میسوخت.
صدای نیاز و شنیدم:
-مهران اون پسره ک تو هتل کار میکرد گی بود؟ یه جوری نگات میکرد.
مهران بعد مکث طولانی درحالی ک ب مسیر یاب زل زده بود گفت:
-آره فقط زیاد نتونستم باهاش اوکی شم...
دستم و روی شقیقه هام گذاشتم.
شقیقه هام نبض میزدن.
نیاز خم شد و بطری آب کنار دنده رو برداشت و به سمتم گرفت:
-یکم آب بخور رنگت مثل گچ شده.
گیج شیشه رو گرفتم و درش و باز کردم.
کمی آب خوردم.
نفس عمیقی کشیدم.
حس میکردم میخوام بالا بیارم.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۳۲۰

دستام یخ زده و میلرزیدن انگار دستای من نبودن
سر شده بودن.
با استرس به ساختمونا زل زده بودم.
-چرا نمیرسیم!
-رسیدیم.
با بهت سر چرخوندم سرعتش و کم کرد و ماشین و مقابل هتل بزرگ شیکی نگه داشت.
با سرعت پیاده شدم.
دو پسر کت شلواری کنار در ورودی به استقبالمون اومدن.
مهران به فرانسوی گفت:
-ممنون سوییچ دست خودمونه.
پسر قد کوتاه تر سرتکون داد.
خواستم به سمت ورودی هتل برم ک با دیدن ماشین میلاد پاهام خشک شد.
با سرعت ب سمتش رفتم.
خم شدم.شیشه هاش دودی بود سقفشم بسته.
-ماشین میلاده؟
رو ب نیاز با استرس گفتم:
-خودشه اون شب سوار این بود.
هردو پسر با تعجب نگاهمون میکردن
با سرعت دوییدم سمت پله ها و باسرعت وارد لابی شدم.
به سمت پذیرش رفتم.
دختر دستی به پاپیون سفید یقه پیرهنش کشید:
-بفرمایید.
به فرانسوی با استرس گفتم:
-دنبال یه پسریم.
فوری گوشیم و با دستای لرزون ب سمتش گرفتم:
-اسمای مختلفی داره اینجا اتاق گرفته؟
با چشمای ریز شده ب عکس زل زد.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

۳۲۳ پ

مرد دوباره پ در کوبید:

-اگر صدامو میشنوید در و باز کنید.

با بغض ترسیده زمزمه کردم:

-باز نمیکنه!

مرد اخم کرده کارت نقره ای رنگی رو از جیب کتش دراورد و زیر دستگیره در گرفتش.

چراغ قرمز رنگ سبز شد و در باز شد.

دستگیره رو اروم پایین کشید و در و باز کرد.

با نگرانی فوری جلو رفتم و از پشت شونه های پهن مرد به داخل اتاق زل زدم...

♡♡♡جوین کانال تلگرام نویسنده بدید @ROMAN MARJAN

مرد وارد اتاق شد.پشت سرش با قدمای لرزون وارد شدم.

قلبم از تپش ایستادحس کردم دنیا رو سرم خراب شده...با حیرت به اتاق زل زدم...

نیاز حیرت زده کنارم قرار گرفت

-وات د فاک!

مبهوت به اینه زل زدم.

نیمه شکسته بود...رد خون روی خورده شیشه ها مونده بود.

خورده شیشه های روی زمین ریخته بودن.

روی پارکت لکه های خون مونده بود.

چمدون مشکی رنگ با در باز روی تخت افتاده و لباسا نا مرتب گوشه گوشه اتاق ریخته بودن.

صدای دوش حموم میومد.

مرد با سرعت به سمت در حموم دویید.

در و باز کرد بخار بیرون زد

خشکم زده بود.

نیاز دستم و کشید.

حرکت کردم.

کنترل حرکاتم و نداشتم حس میکردم نباید برم سمت اون در...

پشت سر نیاز و مرد وارد حموم شدم.

کف کفشام روی خورده شیشه ها قرار میگرفت و صدا میدادن.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

۳۲۵ پ

صدای خش خشی اومد و بعد صدای دختر:

-من تازه اومدم شیفت کسی و ندیدم باید دوربینا رو نگاه کنیم.

با بغض زمزمه کردم:

-ماشینش بیرون هتل بود.

مرد دستی ب گردنش کشید و دکمه اسانسور و زد:

-نیاز خشک شده ب اسانسور زل زد:

-پ..پشت بوم!

به سمتش چرخیدم و حیرت زده نگاهش کردم.

مرد با سرعت سوار اسانسور شد.

-چ..چی؟

نیاز با ترس رو ب مرد به انگلیسی گفت:

-ممکنه بخواد از پشت بوم بپره!

مهران بازوهام و گرفت تا نیفتم.

مرد غرید:

-میاید یا نه؟

به کمک مهران وارد اسانسور شدم.

نیازم فوری وارد شد.

طبقه اخر و زد.

دستام و روی صورتم گذاشتم.

-ن...این کارو با من نمیکنه...نه...

نیاز رو به من اروم گفت:

-نترس فقط یه احتماله.

با بغض رو ب نیاز گفتم:

-تو ام یه بار میخواستی خود کشی کنی

رنگ نگاهش عوض شد.نگاهش و دزدید.

-ب...چه نقطه ای رسیدی ک حاضر شدی این کارو کنی؟

مرد پشتش ب ما و خیره ب در بود.

مهرانم ب نیاز زل زده بود.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

۳۲۷ پ

با چونه لرزون سر تکون دادم.
نیاز دستم و گرفت:
-حتما رفته،ندیدنش...بیا بریم اداره پلیس.
سر تکون دادم.
بغضم و قورت دادم.
نگاهم و ب آسمون دوختم.
قلبم تند میزد...حس بدی داشتم.
یه حسی ک بهم میگفت یه چیزی درست نیست.
*
از آسانسور خارج شدیم.
پاهام نمیتونستن وزنم و تحمل کنن.
حتی حوصله راه رفتنم نداشتم.
دوست داشتم غش کنم و بی هوش شم.
مرد ب سمت پزیرش رفت.
تلفن و برداشتن تا به اداره پلیس زنگ بزنن.
مهران ب من علامت داد:
-من برم ماشین و بیارم نیاز تو ام برو به جیزی بخر بخوره رنگش مثل گچه اخر غش میکنه.
نیاز سر تکون داد.
هر سه خارج شدیم از هتل.دم در روی پله ها نشستم و سرم و بین دستام گرفتم.
-الان میام.
سرم و بند کردم مهران سوییچ به دست ب سمت ماشینش میرفت و نیاز کنارم ایستاده بود.
-چیزی نمیخوام.
اخم کرده به بازوم زد:
-بی خود بشین تا بیام.
بی حوصله سر تکون دادم.
به سمت خیابون رفت از خیابون رد شد.
سرم و دوباره بین دستام گرفتم.
درای هتل باز شدن دختر بچه کوچیکی با مایو صورتی
از هتل خارج شد اخم کرده و با حرص کلاه شناش و دراورد.
زنی پشت سرش اومد و بغلش کرد و بلندش کرد.
-نمیام...
نگاه خستم و بهشون دوخته بودم.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

زن ک پ نظر میرسید مادرشه چیزی گفت ک نمونسدم نرجش کنم.
دختر جیغ جیغ میکرد و دست و پا میزد مادرش درحالی ک میبردش سمت هتل گفت:
-مگه نقصیر منه دارن اسخرشون و درست میکنن؟ بعدا میبرمت شا کنی ای بابا.
بی حوصله نگاهم و ازشون گرفتم.
دوباره پ رو پ رو زل زدم.دستم و روی گردنبندش گذاشتم.
غمگین چشمام و بستم.
به اون شب برگشتم..هوای نیمه تاریک...
دریا...بوی استانبول...
پریدنم تو آب...
بوسش..
دریا مال خدا دنیز مال میلات...
چشمام و ناگهانی باز کردم.
اسخر خراب؟
گردنم و با شدت چرخوندم و بی توجه پ دردش پ در وروی زل زدم.
با بهت فوری بلند شدم و با سرعت وارد شدم.
مرد بی سیم دار پ همراه دختر کنار هم درحال دیدن فیلمای دوربینا بودن.
با سرعت خودم و پ زن رسوندم کنار در اسانسور پا دختر بچه ایستاده بود.
نفس نفس زنون گفتم:
-میخشید اسخر کدوم سمته؟
زن بی حوصله عینک افتابیش و روی موهاش زد:
-خرابه دارن باز سازی میکنن پا ا..
عصبی بین حرفش پریدم:
-کدوم سمته؟
گیج به راهرو سمت راست اسانسور اشاره کرد:
-انتهای راهرو باید بری پایین.
فوری دویدم سمت راهرو.
راهرو رو با سرعت گذروندم.
سمت چپ در بزرگ و شیشه ای رو باز کردم.
از پله های سنگی و برجسته با سرعت سرازیر شدم.
سالن بزرگی پا کلی کند برای تعویض لباس بود.
سبد دمپایی هارو کنار زدم و شیشه مان و هول دادم.
اولین چیزی ک دیدم آبی اسخر بود.
روبه روم نردبون و سطلای رنگ بود.
سرم و چرخوندم.
همین کافی بود تا سقوط کنم.
نفسم گرفت.
-هیچ..هی..هه
صدای نامفوس از اعماق وجودم خارج میشد.
مثل نفس ک نمیومد..
-ن..ن

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۳۲۹

***

بعضی وقت ها...یه لحظه هایی...

نه دوست داری زمان بره جلو...

و نه زمان بره عقب...

چون تو مات و مبهوتِ تقدیرتی!

مات و مبهوت گذشته با خاطرات زشت و زیباش!

تنها چیزی ک مینونم بگم اینه...

اون لحظه داشتم فکر میکردم چه زود گذشت!

مرگِ کامران...

نگاه مرده من وقتی ب استانبول رفتم...

وقتی برای اولین بار نیاز مست کرده رو تو خونه عارف دیدم!

وقتی برای اولین بار میلاد و دیدم و بدون شناختنش...بدون عشقش قلبم فرو ریخت!

ماشین بازی خطرناکش...

بام و ابراز علاقش...

آتیش و بارونی ک رو سر و صورتمون میبارید و اونی ک من و رو کولش انداخته بود.

بوراکی ک جلوی خبرنگارا بوسیدم.

آبازی ک باهاش اولین رقصم و تجربه کردم...

اون لحظه...

به این فکر کردم ک من عاشق تمام میلادم

عاشق شخصیتاش...عاشق خودش...

اون لحظه فکر کردم...اگه الان از دست بدم...

یا دیر شده باشه...من هیچ وقت دیگه زندگی نمیکنم...هیچ وقت...

-بعد اون ماجراها...و ویدیویی ک از خودت تو دنیای مجازی پخش کردی...

خیلی ها ازت حمایت کردن...

خیلی از سوپراستارا سلبریتیا...

اشخاصی با فالورای میلیونی...

ک بعد افشای ماجرای میلاد اونام فهمیدن ک تمام مدت کنترل ذهنی میشدن...

مردم خیلی عکسا و ویدیو ها از بازیگرا و خواننده ها و

اشخاص معروف پخش کردن ک تو اون عکسا و فیلما

واضحه اون فرد داره کنترل میشه...دنبز تو دست بتا رو رو کردی!

نیشخند زدم با بغض زمزمه کردم:

-الان...یکم دیر نیست؟

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طلوع دریا

پ ۳۳۰

دستام و روی سرم گذاشتم:

-الان دیگ به چه درد میلاد میخوره؟

هقهقه کنان نالیدم:

-م...میلادم...

از پشت میزش بلند شد و به سمتم اومد و دستش و روی شونم گذاشت:

-اروم باش...باید خیلی قوی باشی...خیلی.

سرم و بلند کردم و با گریه نگاهش کردم:

-نمیفهمی...

سر تکون داد:

-درسته..ولی سعی میکنم درکت کنم!

بینیم و بالا کشیدم.

-خب؟ بعدش؟

دوباره به سمت میز رفت و دکمه ضبط و زد.

نفس عمیقی کشیدم.

اشکام و پاک کردم:

-جسمش رو آب مونده بود..خودش و غرق کرده بود...

***

حس میکردم سرم گیج میره.

نمیدونستم بزاق دهنم و قورت بدم.

راه گلوم مسدود شده بود.

نفسم بالا نمیومد.

نمیتونستم حرف بزنم.

دستاش باز بودن...

برعکس روی آب بالا اومده بود...

اروم شناور بود.

نفس ...نفس...

میلاده!

میلاده!

میلادم!

زانوهام خم شد.

با زانو روی زمین فرود اومدم..هم زمان با فرودم با همه توانم فریاد زدم...

صدایی ک از اعماق وجودم خارج شد...

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طلوع دریا

۳۳۱ پ

مات و حیرت زده اشکام پس زدم.
سعی کردم بلند بشم.
سکندری خوردم.
دوباره با زانو زمین خوردم.
به سختی دوباره بلند شدم.
صداهای نامفهومی از اعماق حنجرم خارج میشد:
-نهه...ه..هههه هههه
نفس نفس میزدم.
خودم و تو استخر پرت کردم با سرعت از زیر اب بیرون اومدم.
نفس...نفس...
به سمتش شنا کردم...
با گریه جیغ زدم:
-اومدم...اومدم...
بهش رسیدم.
با گریه دستام و زیر بغلش گذاشتم و چرخوندمش.
سرش به سمتم چرخید.
موهای خیسش روی پیشونیش چسبیده بود.
نفس نمیکشید.
با بغضی ک داشت خفم میکرد داد زدم:
-می...میلاد...

سعی کردم به سمت لبه استخر شنا کنم و ببرمش.
سنگین بود...
نفسم گرفته بود...
به سختی با خودم میکشوندمش.
صدای جیغ نیاز و شنبدم.
کنار استخر ایستاده و دستاش رو دهنش بود.
مرد قد بلند و کت شلوار در شیشه ای و کنار زد و با دو وارد شد.
با دیدن میلاد چیزی گفت و ب سمتم دوبید.
فوری تو استخر پرید.
به لبه استخر رسیده بودم.
فوری روی سطح اب قرار گرفت و کمر میلاد و گرفت...

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

۳۳۲ پ

هردو به سختی بردیمش سمت لبه استخر.
با گریه نالیدم:
-ز..زود باش...ت...تموم شد...ک..کنارتم...کنارتم.
نیاز به سمتمون دویید خم شد و دستای من و گرفت از نردبون بالا اومدم.
به کمک مرد میلاد و بالا اوردیم و روی لبه استخر درازش کردیم.
نیاز باعجله گفت:
-میرم ب اورژانس زنگ بزنم...
با سرعت دویید و رفت.
کنارش زانو زدم.
دستام و روی صورت یخ کرده و رنگ پریدش گذاشتم
مرد نفس نفس زنون درحالی ک خیس آب بود خم شد و انگشتش و روی گردن میلاد گذاشت.
-نبض...نداره!
قلبم فرو ریخت.
وحشت زده مرد و هول دادم و روی میلاد خیمه زدم.
دستام و ضرب دری روی سینه اش گذاشتم.
درحالی ک هر سه ثانیه یه بار دستام و فشار میدادم و به فضه سبنش فشار میاوردم داد زدم:
-تورو خدا...چشات و باز کن.
موهای خیسم و پس زدم و خم شدم و بینیش و گرفتم و با جمع کردن لباش لباش و از هم باز کردم.
خم شدم و لبام و روی لباش گذاشتم.
نفس دادم...
نفس دادم...
بازم نفس دادم...
کبود شده لبام و از روی لباش برداشتم.
با گریه داد زدم:
-باشو روانی...باشو
دوباره دستام و روی سینش گذاشتم.
-یک...دو...سه...زود باش...زود باش...
به سینش فشار میاوردم...
اما چشماش و باز نمیکرد.
سرم و روی قفسه سینش گذاشتم.
با گریه هق زدم.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

۳۳۹
پ

نفس راحتی کشیدم و با بغض تشکر کردم.
پشت شیشه ایستادم و ب میلاد زل زدم.
چشماش بسته و با لباسای سفید خال خالی بیمارستان روی تخت اروم خوابیده بود.
چ قدر دوست داشتم پنجه هام و بین موهای ب هم ریختش فرو کنم.
با بغض غریدم:
-تلافیش و سرشون درمیارم میلاد...قول میدم.
با سرعت چرخیدم و رو ب عارف گفتم:
-به هوش اومد زنگ بزن بهم.
عارف متعجب گفت:
-کجا میری!
فریاد با اخمای درهم گفت:
-جایی نرو دنیز ممکنه ب هوش بیاد تورو بخواد.
به عمومم زنگ زدم تو هواپیماست تا یه ساعته دیگه اینجاست.
عصبی غریدم:
-یه کار نیمه تموم دارم!
نیاز با بهت نگاهم میکرد:
-چ کاری مهم تر از میلاد!
جوابی ندادم و با سرعت چرخیدم و از کنار مهران و مهبار رد شدم.
عارف صدام میزد اما توجهی نکردم.
با سرعت از پله ها سرازیر شدم.
میدونستم باید چیکار کنم.
با سرعت هر چه بیشتر از بیمارستان خارج شدم
سوئیچ ماشینم دست مهران مونده بود.
کلافه از خیابون رد شدم و اون سمت ایستادم.
بعد چند تا ماشین ک در حین رد شدن برام بوق زدن یه تاکسی زرد رنگ نگه داشت
با سرعت سوار شدم و ادرس دادم.
هنوزم لباسام کمی نم داشت و موهام ب هم گره خورده و پریشون بود.
ناخنم و جویدم و در همون حال گوشیم و از جیب جینم بیرون کشیدم.
صفحه اش تار شده بود با دستم خشکش کردم‌خوبه ک گوشیم ضد آبه.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

سایت خبری استانبول و باز کردم.
خبرا رو پایین رفتم و خبرای امروز و پیدا کردم.
حدس میزدم!
*فریاد آتشزاد خواننده دو رگه امروز در پاریس سوژه خبرنگاران شده.
فریاد آتشزاد ک ب همراه نیاز آتشزاد همسر رقصنده و آهنگ سازش در پاریس دبده شده بودند امروز توسط تعقیب خبرنگاران به معروف ترین هتل پاریس رسیده و اتفاقات عجیبی رو ثبت کردند.
میلاد آتش زاد پسر ادنان بارتان ک فامیلی اش را عوض کرده و زندگی مخفی و معروفش همبشه سوژه خبرنگاران بود امروز در گرند هتل پاریس درحالی ک خودکشی کرده و خودش را غرق کرده بود پیدا شد.
عصبی عکس ها رو رد کردم.
عکس من ک درحال دوبیدن پشت سر برانکارد میلاد بودم.
عکس نیاز تو بغل فریاد و چهره عصبی فریاد.
تیتر بعدی و خوندم:
-گفته شده شخصی ک میلاد آتش زاد یا همان بوراک در حیطه آهنگ سازی و آیاز در حیطه رقص را نجات داده است دوست دختر سابقش است که قبلا هم سوژه خبرنگاران شده بود.
با پیدا شدن سونوگرافی افتاده از کیف دوست دختر سابق میلاد آتشزاد گمان میشود ک او باردار است.
اما هنوز اطلاعات دقیقی در دسترس نیست.
سلامت میلاد آتشراد تایید شده اما آیا او همان طور ک قبل تر ها گمان شده بود مشکل روانی دارد؟
برای همین چند اسم و چند فعالیت حرفه ای دارد؟ نظر شما چیست؟
دندونام و روی هم غریدم.
سونوگرافی نیاز از کیفم افتاده و اونا فکر کردن من حامله ام؟
عالی شد!
تاکسی ک نگه داشت فوری حساب کردم و از ماشین پیاده شدم.
مستقیم از پله ها بالا رفتم.درای شیشه ای کنار رفتن.
وارد لابی شدم و مستقیم ب سمت پسر کم سن و سال لاغر اندام با لباسای مخصوص رفتم.
-سلام من باید اتاق میلاد آتشزاد و ببینم..باید یه چیزی بردارم
پسر با تعجب نگاهم کرد.
-ما حق نداریم..
-اون با من خرخه.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

۳۴۳
پ

-سلام...من دنیزم...فقط دنیز!
یه روانشناس ساده ایرانی.
حرفام و با این جمله از ام کی اولترا شروع میکنم:
-کنترل ذهن در هالیوود حکم رانی میکند اگر درباره اش نمیدانید گوگلش کنید!
-در اوایل دهه پنجاه سازمان سیاه روی یه پروژه کاملا مخفی به نام پروژه کنترل ذهن کار کرد.
ک ب نام ام کی اولترا یا پروانه کوتارک معروف شد
هدف این پروژه این بود ک ذهن انسان و ب صورت کامل کنترل کنه.
نشونه های این پروژه خیلی سریع شناخته شد و نماداش توسط طرفدارای افراد معروف تعریف شدن.
این پروژه گسترش پیدا کرد تعداد زیادی از خواننده ها بازیگران ورزشکاران سیاست مداران مجری ها و...زیر نظر این تراهای کنترل ذهن.
اما گاهی یه خطایی رخ میده کد گذاری ها یا هدایت گر دچار اشتباه میشه...
برای همین فردی ک دچار کنترل ذهنیه ممکنه وسط صحبت کردن یا انجام کاری ریست شه!
استپ کنه یا ندونه داشته چی میگفته!
حتی چشماشون حالت عجیب و ثابتی میگیره!
اول میخوام چند تا نشونه از کنترل ذهنی شدن افراد مشهور و ذکر کنم.
با این نمادا میتونن ذهن فرد و آماده یا از این ب عنوان یه محرک برای کنترلش استفاده کنن.
یک چشمی!*
میتونید دقت کنید ک خیلی از ستاره ها یک چشمی عکس میگیرن.
یا نماد یک چشم و دارن.
آلیس در سرزمین عجایب*
یه نماد ک ب طرز مشهوری خیلی از افراد در هالیوود ازش استفاده میکنن بدون این ک متوجهش باشن!
یعنی باید خرگوش و دنبال کنی...یعنی ذهنتو دنبالشون هدایت کنی
*سفید و سیاه!
جالبه ک خیلی از ستاره ها از این نماد شطرنجی بدون این ک بخوان دارن استفاده میکنن
طرح لباس بتا
از این طرح لباس مدام استفاده میشه.
شطرنجی و صورتی
سمبل هیس! یعنی سکوت کن!
پروانه و موی صورتی...و خیلی چیزا....

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طلوع دریا

۳۴۵
پ

ویدیو رو قطع کردم.
ویدیو رو ب همراه همه ویدیو ها مدارک مربوط ب افراد معروف و پایان نامم و صداهای ضبط شدم تو پیج میلیونی میلاد.
آباز...بوراک...و خودم پستش کردم.
در لحظه هزاران ویو و لایک و کامنت.
لبخند زدم.
-تمومش میکنم
***
دستم و روی شیشه کشیدم اروم نگاه تارم و از چشمای بستش گرفتم.
ماسک و از روی دهنش برداشته بودن.
نفس عمیقی کشیدم.
-اون موجودی ک روی اون تخت توی اون اتاق خوابیده رو میبینی؟
کنارم خیره به میلاد سر تکون داد:
-آره.
قطره اشکم از گوشه چشمم سرازیر شد.
-نفسام و با نفساش تنظیم کردم...نفس بکشه کشیدم...نکشه..میمیرم!
نیاز اروم دستش رو شونم گذاشت.
-میدونم.
نیمچه لبخندی زد و با چشم به فریاد اشاره کرد.
روی صندلی نشسته و سرش و به دیوار تکیه زده و خوابش برده بود.
-اون کله رنگی و میبینی؟
تلخند زدم.سرتکون دادم.
-اونم مال منه...پسر بد منه...
خندیدم.
-تو بد بودن پس نقاط مشترک دارن.
اونم خندید.
هردو ب میلاد زل زدیم.
-از روی اون تخت بلند میشه و دوباره شروع میکنه ب اذیت کردنت...

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طلوع دریا

۳۴۶

پ

لبخند زد و ادامه داد:

-نکته جالب اینه بازم میارزه به بلند شدنش..

به فریاد اشاره کردم:

-قبلا تصادف کرده بود نه؟ تو ام تو موقعیت من بودی؟

سر تکون داد و با نگاه کدر شده گفت:

-آره برای همین درکت میکنم.

صدای قدمایی و از پشت سرمون شنیدیم.

ب سمت صدا چرخیدم.

بابای میلاد! با خدم و حشمش!

بادیگاردش کمی دور تر ازش حرکت میکرد.

با سرعت خودش و ب ما رسوند.

فریاد با ضربه محکم مهیار ب پاهاش از خواب پرید.

با اخم چشم گردوند و با دیدن مهیار مشتش و به پهلو مهیار کوبید و درحالی ک بلند میشد رو ب بابای میلاد گفت:

-چه عجب!

عموی ناتنیش بود بدون هیچ نسبتی...

حقم داشت باهاش خوش رفتار نباشه.

بابای میلاد فوری مقابل فریاد قرار گرفت.

-از دکترش پرسیدم گفت شرایطش ثابته...چیزی ک نشده؟

فریاد در هم نگاهش کرد:

-خوبه!

ادنان یارتان بزرگ به نظر زیادی شکسته میرسید.

سرش و ب سمتم چرخوند.

قدم بلندی ب سمتم برداشت و غرید:

-تو اینجا چه غلطی میکنی دختر ها؟

اون ویدیوهایی ک اپلود کردی و از همه جا پاک میکنی فهمیدی؟

جهانی دارن پخش میشن میفهمی؟ نمیتونم کاری کنم.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طلوع دریا

۳۴۸
پ

سیبک گلوش بالا و پایین شد.
رو ب من اروم گفت:
-ممنون...ک خ...خودت کشتیش و...خودت نجاتش دادی!
خشک شده نگاهش کردم.
حق با اون بود..
پشتش و کرد و ب همراه افرادش دور شد..
مهیار شونم و گرفت:
-هوف...ولش دنیز سافیش جنس چینی داده بهش.
فریاد رو ب مهیار غرید:
-مهیار!
دست مهیار و پس زدم و اروم روی صندلی نشستم.
کمی بعد در مقابل نگاه لرزونم میلاد و بردن بخش...خطر رفع شده بود.
فقط مبتونستم خدارو شکر کنم همین!
درحال خوردن آب میوه ای بودم ک عارف ب دستم داده بود ک پرستار و مقابلم دیدم.
-میخواد شمارو ببینه...به هوش اومده!
***
کنار تختش اروم روی صندلی نشستم
سرش اروم ب سمتم چرخید
موهای مشکی و درهمش چ قدر بهش میومد!
نگاه دریاییش و به چشمای غمگینم دوخت.
-چه طورایی پرنسس میلاد!
چشمام و بستم
اون میلاد من نبود!
-آتیش؟
پوزخند زد:
-آتیش؟ یه اسم الکی پلکی ک ساخته ذهن مریضه یه آدم دیگست؟
گفتما چرا هی سر و کلت وسط ناکجا اباد پیدا میشد...
نگو روانشناسی!

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۳۵۱

با ترس زمزمه کردم:

-میلاد تویی بوراک! همتون جزئی از میلادین...

فقط میلادای مختلف با رفتارا و گذشته مختلف...

با بغض نالیدم:

-به حرفام گوش کن...حالا ک همتون از وجود هم با خبرین...فقط کافیه هم و بفهمین..درک کنید اینطوری مثل صد ها بیمار چند شخصیتی میتونید با هم کنار بیاید و زندگی کنید!

نیشخند زده نگاهم میکرد.

-ن...م...ی...ت...و...نم! نفهمی دکتر؟

با کلافگی ب موهام چنگ زدم.

-بوراک...

بازوم و گرفت و من و ب سمت خودش کشید

صندلی کج شد و ب سمتش متمایل شدم.

سرم نزدیک صورتش قرار گرفت.

اروم و با فاصله گفت:

-من میخوام واقعی باشم...

میخوام من و بخوای ن اونو...اون دوست داره...

برای همین منم بی دلیل دوست دارم داشته باشمت...

هرچی اون بیشتر عاشقت میشه منم حریص تر میشم...

یا من!...یا هممون میمیریم!

کنار گوشم زمزمه کرد:

-خودمو میکشم!

اینطوری اونم میکشم!

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

استاد کم میزاشت میلاد و ببینم.
شخصیتای میلاد مثل تومور یا یه ویروس کل مغز میلاد و پر کرده بودن.
به عفونت ک ب کل مغزش سرایت کرده بود.
فاصله تغییر شخصیتاش کم شده بود.
یه ثانیه آتیش بود و یه ربع بعد آیاز...
شخصیتاش حالا میدونستن ک باید خودشونم کمک کنن...به بهبود میلاد...
اما خود میلاد؟
نبود...
آتیش میگفت نمیخواد خودش و نشون بده.
پشت شخصیتاش پنهون شده.
دلم براش تنگ شده بود.
دل تنگیم و با حرف زدن با آتیش یا بوراک و آیاز رفع میکردم...اما بازم دل تنگ بودم.
هفته ها...ماه ها...
مدام هیپنوتیزم میشد...
مدام روان کاوی میشد...
مادرش و یه کلینیک خصوصی مخصوص بیمارای روانی VIP بستری کرده بودن.
نیازم کنارم بود.
هنوز وقت نکرده بود ب فریاد بگه حاملس.
میخواستیم به موقعیت عالی و ب قول خودش فانتزی بهش بگه!
هرچند مدام غر میزد...درباره خراب شدن هیکلش
ترس از زایمان...ترس زشت شدن یا بچه زشت.
منو به خنده میانداخت.
خندید:
-زوج با مزه این!
لبخند زدم:
-بیشتر عجیبن...
کمی از نسکافه ام و خوردم.
همون طور ک انگشتام و دور بدنه لیوان کاغذی میچرخوندم گفتم:
-استاد میگفت اگه میلاد حرف بزنه و شخصیتش و نشون بده...ده پله جلو تر میرن...
میگفت میلاد باید بخواد...
میگفت میلاد نمیخواد برگرده.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۳۵۶

به سختی راه میرفت...اروم و افسرده. درای سالن ک باز شدن نگاه چرخوندم. وارد سالن شدن.
پدر میلاد ب سمتم اومد.
بادیگارد ها زن و وسط سالن نگه داشتن.
-میلاد آمادست؟
به طبقه بالا اشاره کردم:
-استاد نمیزاره نزدیکش شم خیلی...ولی آمادست.
سر تکون داد و با اخم ب زن زل زد.
-بیرینش طبقه بالا.
نجلا ب سمت زن رفت و رو ب بادیگاردا گفت کدوم سمتی بیرنش.
-کل تباهی زندگی میلاد به دست مادر خودش رقم خورد!
به سمت نیم رخ خسته و خشمگینش چرخیدم.
-تمامش ک نمیشه گفت...قسمتیش بله.
پشت سر نجلا به سمت پله ها رفتم.
اروم از پله ها بالا رفتم.
با فاصله بعد از اتمام پله ها به در سفید رنگ نزدیک شدم.
میلاد روی تخت نشسته و نگاه سردش و ب زن دوخته بود.
بادیگاردا بازوش و رها کردن.
زن با گریه به میلاد نگاه میکرد.
میلاد اروم چرخید و رو ب استاد گفت:
-این کیه؟
استاد دست روی شونه میلاد گذاشت:
-آیاز جان این خانوم مادر میلادن.
آیاز چرخید و ب زن دوباره زل زد
خیلی وقت بود آیاز و ندیده بودم
خیلی اروم و خونسرد بود.
-پس چرا بهش حسی ندارم؟ مطمئنید مادرشه؟
مادر میلاد با زانو زمین خورد و پریشون هقهقه اش و بین دستای لاغرش خفه میکرد.
نگاه غمگینم و به میلاد دوختم.
این قدر از مادرش بریده بود؟
ک شخصیناش هیچ حسی بهش نداشتن؟

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۳۶۲

اونم نشست.

-بریم اول بیمارستان!

برگشت و نگاهم کرد.

-دنیز!

کلافه نالیدم:

-لطفا!

نفس عمیقی کشید.

-اوکی

بغض کرده به شیشه های بخار زده و قطرات بارونی ک روی شیشه ها ضرب گرفته و لیز میخوردن زل زدم.

اروم انگشتم و روی شیشه کشیدم.

دستم و اروم دور گردنبند میلاد گذاشتم و قلب و نوازش کردم.

به اهنگی ک پخش میشد گوش میدادم

با بغض خم شدم و صدای آهنگ و تا اخر زیاد کردم.

دست بردم و دکمه رو زدم و سقف ماشین و باز کردم.

بلند شدم.

عارف با بهت گفت:

-ماشین خیس میشه دنیز! چیکار میکنی.

بی توجه بهش کامل سرم و از ماشین بیرون اوردم و دستام و از دو طرف باز کردم.

بارون به سر و صورتم تازیانه میزد.

گذاشتم بارون اشکام و بشوره و ببره...

با گریه با اهنگ هم خونی میکردم.

THE BED'S GETTING COLD AND YOU'RE NOT HERE

تخت خواب داره سرد و سردتر میشه و تو اینجا نیستی

THE FUTURE THAT WE HOLD IS SO UNCLEAR

آینده ای که در انتظارمونه خیلی مبهم و نامعلومه

BUT I'M NOT ALIVE UNTIL YOU CALL

ولی تا بهم زنگ نزنی من با یه مرده فرقی ندارم

AND I'LL BET THE ODDS AGAINST IT ALL

و شرط میبندم هیچ احتمالی وجود نداره که سراغمو بگیری

SAVE YOUR ADVICE, 'CAUSE I WON'T HEAR

نصیحتت رو برای خودت نگه دار، من گوش نمیدم

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۳۶۴

مقابل در اتاق ایستادم.

عارف کنارم قرار گرفت چند ضربه به در زدم و وارد شدم.

فریاد روی صندلی مشکی رنگ کنار تخت نیاز نشسته و سرش و روی تخت کنار دست نیاز گذاشته و خوابش برده بود.

نیاز اما بیدار بود.

با دیدنم با تعجب نیم خیز شد ک فوری به سمتش رفتم:

-بلند نشو...دراز بکش.

فریاد از صدای ما بیدار شد.سرش و بلند کرد و و اول نگاه خسته و خمارش و ب نیاز دوخت و بعد سر چرخوند و مستقیم ب من زل زد.

گوشه لبش زخمی و ابروی راستش شکسته بود.

دستی به موهای درهم یخیش کشید.

-س...سلام.

نیاز با بغض زمزمه کرد:

-خوبی؟

سر تکون دادم.

فریاد رو ب من اروم گفت:

-وقت نکردم بهت سر بزنم درگیر بیمارستان و نیاز بودم.

لبخند لرزونی زدم:

-به اندازه کافی تو دردسر افتادین...منم حالم خوبه.

به سمت نیاز رفتم و اروم خم شدم و پیشونیش و بوسیدم.

نگاهش غمگین بود.

حق داشت.

فریادم داغون بود.

اصلا همه داغون بودیم.

فریاد اروم زمزمه کرد:

-ب...بهت گفتن؟

سرم و چرخوندم و خیره نگاهش کردم.

عارفم به سمت نیاز اومد و اروم شونش و برای دلداری لمس کرد.

-چ...چیو؟

کلافه درحالی ک نگاه عصبیش و به در و دیوار دوخت میزد گفت:

-جنازش و دیروز از تو دریا پیدا کردن.....

قا...قابل شناسایی نبود...دی ان ای گرفتن.

با بغض نگاهش میکردم.

-م...میدونم...

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

۳۶۷ پ

با خنده گفتم:

-خوش اومدی.

مهران پشت سرش وارد خونه شد. لبخندی زدم.

گل و شکلاتا رو از دست مهران گرفتم.

-مرسی خوش اومدین.

مهیار به بادکنکا اشاره کرد:

-بابا ضایعس یه خبریه ها...تولد ک نیست بادکنک اوردید فریاد تیزه میفهمه.

نیاز سر تکون داد:

-ن بابا میپیچونمش.

مهران روی مبل نشست و مهیار کنارش نشست.

مهران رو ب من گفت:

-میلاد کجاست؟

درحالی ک میرفتم آبمیوه بیارم گفتم:

-با اسناد نریمانم مشاوره داشت...هنوز جلساتش ادامه داره...باید یادبگیره با بیماریش کنار بیاد.

مهیار یهو بلند شد و دستش و روی شکم نیاز گذاشت:

-اوخ اوخ عمو قربون نخود بشه...نخودی من.

نیاز با اخم دست مهیار و پس زد و گفت:

-عه لوس بازی درنیاز هنوز شکمم بالا نیومده که.

مهران خندید:

-بالا میاد نترس.

نگاهمو از گوشواره های مهیار گرفتم به پیریسینگم روی پنیش داشت. انتهای موهای مشکیشم کمی قهوه ای روشن کرده بود.چهره کیوتی داشت ک بیشتر دخترونه بود.

آبمیوه هارو مقابلشون گذاشتم و به سمت آشپزخونه رفتم نیازم پشتم اومد.

اروم درحالی ک ژله هارو ماز یخچال درمی اوردم گفتم:

-میگم ب نظرت مهران و مهیار مینون جفت شن؟ مهیار ک دوجنس گراس...مهرانم ک گی...

نیاز اروم سعتم خم شد:

-مهران گی نیست که...ترنسه...ولی درکل اره میتونن مهیار ک ازخداشه رو مهران کراش زده ولی مهران و نمیدونم یکم سخت گیره.

لبخند دندون نمایی زدم و ژله اخر و بیرون اوردم.

دوباره صدای زنگ اومد.

مهیار در و باز کرد.

عارف سلام احوال پرسی میکرد.

از دور دست تکون دادم.

-بشین.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طلوع دریا

پ ۳۷۰

حس کردم همه یهو خفه شدن...سکوت مطلق
قلبم فرو ریخت با بهت ب میلاد زل زدم.
عارف خندید:
-اره عاشقشم.
میلاد با فک قفل شده سرد مستقیم نگاه خیرش و ب عارف دوخت.
قلبم تند میزد...با استرس ب عارف زل زدم.
-البته فقط ب عنوان برادر...من یه جورایی برادرش محسوب میشم...
نفس راحتی کشیدم.میلاد نگاه ریز شدش و از عارف گرفت:
-خوبه!
مهیار ب شوخی گفت:
-خب بسه دیگه بدید من.
بطری و برداشت و چرخوند.
بطری بین نیاز و مهران افتاد.
نیاز لبخند زد:
-مهران جرعت یا حقیقت؟
مهران متفکر گفت:
-حقیقت.
نیاز لبخند مرموزی زد:
-از مهیار خوشت میاد؟
چشمای مهران گرد شد و مهیار با ذوق رو ب نیاز گفت:
-دورت بگردم با این سوالای خوشگلت.
همه خندیدیم.
مهران سریع گفت:
-جرعت و انتخاب میکنم.جواب نمیدم.
نیاز قهقه زد:
-باشه پس باید مهیار و ببوسی.
مهران خشک شده به مهیار زل زد.
جمع ترکید و فریاد گفت:
-جون نیاز مثبت هیجدهش کرد.
مهیار لباش و غنچه کرد و مستقیم ب مهران زل زد.
دیگه از خنده دل درد شده بودم.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مهیار گیج گفت:

-داداش نگفتیم تو حامله ایا...گفتیم نیاز حاملس چرا پشمای تو ریخته؟

فریاد خشک شده با عجله چرخید و به سمت راهرو رفت چند دقیقه بعد صدای در و شنیدیم

با حیرت ب نیاز زل زدم.

نیاز با نگاه غمگین خم شد و کتونی و برداشت.

-دوست نداشت بچه دار شیم...ناراحت شد.

فوری بلند شدم و ب سمتش رفتم.

مهیار با سرعت پشت سر فریاد به سمت راه رو رفت.لحظه اخر برگشت سمتمون.

-باور کنید فکر کرده حاملس میخواد بره تست بده.

میلاد و مهران خندیدن.

من نیاز و بغل کردم و درحالی ک کتونی و ازش میگرفتم گفتم:

-شوکه شده عزیزم

نیاز از دست فریاد عصبی شده بود و تا شب نو خونه مدام راه میرفت و غر میزد.

-بزارید بیاد خودم حسابش و میرسم.

عارف درحالی ک چیپس میخورد و شبکه هارو بالا پایین میکرد گفت:

-صد بار گفتیم قضاوت نکن حتما شوکه شده.

دستش و روشکمش گذاشت.

-غصه نخور مامانی...بابایی نمیخوادت...به درک من میخوامت...

با چشمای گرد شده گفتم:

-نیاز چرا جو میدی؟

عصبی باش و به زمین کوبید:

-ن مهیار ن فریاد گوشیشون و جواب نمیدن

سه ساعته معلوم نیست کدوم گورین...

اخه یکی بفهمه داره بابا میشه مثل روانیا میزاره میره؟

به میلاد اشاره کرد:

-البته اینا خانوادگی روان پریشن.

میلاد بیخیال درحالی ک رو مبل لش کرده و به سقف زل زده بود گفت:

-باز شوهرت یه گندی زد باچه من و گرفتی.

نیاز عصبی گفت:

-یا گاز نگیرم.

میلاد با خنده بازوش و به نیاز نشون داد:

-یا...یا پاپی کوچولو به گاز بگیر عمو ببینه.

نیاز حرصی ب سمتش خیز گرفت ک سریع بلند شدم و مقابل نیاز پشت به میلاد ایستادم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

-بیخیال نیاز ای بابا...فریاد میاد نگران نباش.
نیاز عصبی به سمت اتاق خوابم رفت.
خواستم دنبالش برم ک میلاد بازوم و گرفت ک رو پاهاش روی مبل افتادم.
عارف بلند شد و کنترل رو میز گذاشت:
-میرم پیشش
و دنبال نیاز رفت تو اتاق.
با حیرت سر چرخوندم و نگاهش کردم.
چشمک زد:
-جوابم و پیچوندی...
با لبخند مرموزی گفت:
-نظرته زود تر ازدواج کنیم دم و دستگاه و اماده کنم بچه ما ام با بچه نیاز اینا هم سن و سال شه؟ هوم؟
با دهن باز نگاهش میکردم.
خواستم بلند شم ک دوتا مجام و گرفت و من و ب سمت خودش کشوند.
نیم خیز شد و گوشه لبم و بوسید.
مجم و فشرد...نگاه حیرونم و به چشماش بخیه زدم.
-هی دگی...مال منی.
ابروهام بالا پرید.
این لهن آنیش بود.
لبخند زدم...
-مبدونم.
نیمجه لبخندی زد.
حالا دیگ به سختی میشد فهمید کدوم شخصیتش رو کار اومده...
چون حالا خودشون و جزئی از میلاد میدونستن...
حالا آنیش عارف و نیاز و فریاد و همه رو میشناخت.
حالا بوراک میدونست میلاد دو شنبه ها و چهار شنبه ها وقت مشاوره داره.
حالا آیاز میدونست تو جامعه اونو به نام میلاد یا بوراکم میشناسن...
با صدای زنگ در سرم و چرخوندم.
دسمم و رها کرد.
بلند شدم و در خونه رو باز کردم.
با دیدن خرس دومتری بزرگ خاکستری رنگ چشمام گرد شد.
اول خرس وارد شد بعد فریادی ک خرس و بغل گرفته بود.
مهیار با کلی بادکنک و شیشه نوشیدنی وارد خونه شد.
با لبخند گفتم:
-این چیه!

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

چشمام و بسته بودم.
این قشنگ ترین لحظه عمرم بود...
ازادی...عشق...ارامش...هیجان...میلاد!
همه چیز و در لحظه داشتم.
بلند داد زدم:
-یووووووست داااااارم چشم آبیییی...
سرش و چرخوند و مات نگاهم کرد.
خیره به چشماش زل زدم.
نفس نفس میزدم.
اعتراف میکنم...من روانی بیمار روانیم بودم.
با صدای بوق ماشینی ک با سرعت از کنارمون سبقت گرفت و باعث شد میلاد با سرعت نگاهش و ب جاده بدوزه.
منم هول زده نشستم.
میلاد همون طور ک هنگ کرده ب مقابلش زل زده بود سرعتش و کم تر کرد.
نفس عمیقی کشیدم و از ته دل لبخند زدم.
کمی بعد ماشین و جلوی یه فنس بزرگ پارک کرد
خلوت بود و اون طرف چیز زیادی دیده نمیشد.
-اینجا کجاست؟
دستم و گرفت و باخودش کشید.
به سمت فنس رفتیم قسمت ورودی و پیدا کردیم و وارد شدیم.
انگار اینجا رو میخواستن خراب کنن.زیادی قدیمی بود.
به سمت کانکس رفت و در اهنیش و باز کرد.
نمیدیدمش.
با دوچرخه مشکی رنگی بیرون اومد.
با بهت به دوچرخه زل زدم.
لبخند بانمکی زد:
-بیا یکی میخوام دهنت و صاف کنم.
ابروهام بالا پرید.
-اوه اوه ! این دامن نیم ساقتی هام ک پوشیدی...پاره میشیا...
به بار بخوری زمین زانوهات به فـ...اک میره ! من گفتن ! تو شنفتن.
لبخند دندون نمایی زدم.
اتیش بود...هرچند الان دیگباید میلاد صداش میزدم تا ب خودش عادت کنه.
خندیدم:
-چیزیم نمیشه بیا.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۳۸۰

سوار دوچرخه شد.
منم به گفته خودش لبه جلویی نشستم.
کمرم و با یه دست محکم گرفت.
-خب آماده ای پرنسس.
خندیدم:
-آمادم فقط یکم زیرم درد میکنه این میله چه سفته.
قهقه زد:
-اونو دیگه نمیشه کاریش کرد بساز.
راه افتاد با ذوق دستام و رو دستاش گذاشتم.
سرعت پا زدنش و بیشتر کرد.
با هیجان گفتم:
-نندازیم...
کمرم و رها کرد و دو دستی فرمون و گرفت.
-نترس سوسول بازی درنیار.
خندیدم.
بعد چند دور دوباره پیاده شدیم و اون به سمت کانکس رفت.
با دوتا اسکوتر بزرگ اومد سمتم.
با خنده گفتم:
-وای!
خندید و سفیده رو ب سمتم گرفت.
یک پام و روش گذاشتم و دو دستی فرمون و گرفتم.
اونم سوار شد.
-بگیرمت میچلونمت دکی.
با بهت نگاهش کردم ک پاش و به زمین زد و با سرعت ب سمتم حرکت کرد.
جیغی زدم و منم راه افتادم.
اون قدر خندیده بودم ک دلم درد گرفته بود.
اون پشتم میومد و منم با سرعت دور خودم تاب میخوردم
چند ساعت بعد درحالی ک خسته از بازی و مسیر طولانی تا ساحل روی ماسه ها رو ب دریا
ولو شده بودم منتظر میلاد دست تو جیبم کردم و حلقه ازدواجی ک بهم تو دوره همی داده بود و دراوردم.
لبخندی زدم و نگاهش کردم.
-هوف خسته شدم.
فوری حلقه رو تو جیبم برگردوندم.
کنارم نشست.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

پ ۳۸۴

ابروهام و بالا انداختم:

-خبر دادم اما نتونستن بلیط جور کنن و قرار شد ماه بعد بیان تا برای عقد پیشمون باشن.

بابای میلادم ک به خاطر وجود من و مخالفش نیومد.

سر تکون داد.

-همه چیز آماده بود..نیاز برام از مژون باریس یه پیراهن شب محشر قرمز آورده بود.

نقاب مشکی..موهای بازم..

رایش..رژ لب قرمز..

روی صندلی تو اتاق پرو نشسته و صدای موزیک ب گوش میرسید.

میلاد وارد اتاق شد.

..

-سیا تو.

در اتاق باز شد و با دیدنش تو کت مشکی و با طرح های خاط براق روی یقش لبخند عمیقی زدم.

نقاب مشکیش و هنوز نزده بود.

نقابم و برداشتم.

مات نگاهم میکرد.

از روی صندلی بلند شدم.

نیمچه لبخندی زد و اروم گفت.

-WOW

ریز خندیدم.

چرخ ارومی زدم و دنباله قرمز پیراهنم و بلند کردم.

-چ طورم؟

یک قدم نزدیک شد.

-مثل قصه ها.

خندیدم.

مقابلم ایستاد.

نگاهش به گردنم کشیده شدهول شده دستم و روی گردنبند کامران گذاشتم.

گردنبند میلادم گردنم بود.

-الان درمیارم بادم رفته...

انگشت اشارش و رو لبم گذاشت.

-اگ منم یه روز بمیرم یا نباشم..دوست ندارم گردنبندم و از گردنت دربیاری..اونم حتما اون دنیا دوست نداره...

سرش و ب سمتم خم کرد.

-میزارم گردنبندش گردنت باشه...

نگاه ایش و ب چشمام قفل زد:

-فقط و فقط چون یک دهم درصدم شک ندارم ک مال کسی جز من نیستی!

مرجان فریدی

MYM group

@roman_marjan

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طلوع دریا

پ ۳۸۶

حس میکردم ادرنالین خونم بالا پریده.
فریاد با کت سفید و نقاب خاکستریش کنار نیاز ایستاده و کمرش و گرفته و نوشیدنی میخورد.
لبخندی زدم ک دستم کشیده شد.
مهیار و مقابلم دیدم.
جلوم پیر پیر میکرد و میرقصید.
قهقه ای زدم و تو تاریکی باهاش همراهی کردم.
عارف کمی اون طرف تر کنار میز بار ایستاده و با یه دختر قد بلند و خوش هیکل حرف میزد.
میلاد و تو تاریکی گم کردم.
خسته از رقص از مهیار جدا شدم و رفتم و کنار نیاز ایستادم.
-خیلی شلوغ نیست؟ قرار نبود این قدر باشیم.
نیاز خیره به جمع گفت:
-گفتی همراه بیارن جد در جدشون و آوردن.
به اطراف نگاه کردم.
-فریاد کجاست؟
با چشمای ریز شده به دختری اشاره کرد و گفت:
-این دختره نچسب و ببین تیپ الیس در سرزمین عجایب زده با اون قیافه خیارپش
خیلی دور و بر میلاد و فریاد میپلکه هول اویزون
به دختر ک موهای مصنوعی طلایی گذاشته و نقاب ابنباتی داشت زل زدم.
-ولش مهم اینه اونا بهش محل نمیدن.
نیاز با اخم ب جوراپای بلند دختر اشاره کرد:
-خدایی نیمش و ببین-جوراپای راه راه!
ریز خندیدم.
کمی نوشیدنی خوردم.
عارف کنارمون قرار گرفت.
-چ مهمونی توپی شده دنیز.
با هیجان گفتم.
-اره عالیه.
نیاز به شمعدونی ک زیر محافظی مثل قفس مشکی رنگ قرار داشتن زل زد.
-همه چی باحاله...حتی این.
با لبخند به جمعیت زل زدم.
-بریم برقصیم.
این بار با نیاز رفتیم وسط
نیاز سعی میکرد اروم تر برقصه تا خودش و خسته نکنه.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

مرد دستش و فوری روی سرش گذاشت و با زانو زمین خورد.
با ترس نفس نفس زنون به مهیار زل زدم
با دهن باز صندلی ای ک دستش بود و زمین انداخت و با حیرت گفت:
-من نجاااتت دادم!
با ترس خم شدم سمت مرد.
گیج شده و سعی داشت از زمین بلند شه.
فوری به نقابش جنگ زدم.
با حیرت یک قدم به عقب برداشتم.
با دهن نیمه باز به چهرش زل زدم.
دستش و از روی سر خون زدش برداشت.
خواست بلند شه ک مهیار ترسیده دوباره صندلی و کوبید به کمرش ک این بار پخش زمین شد.
با حیرت نالیدم:
-ت...تو؟
مردی ک کمک کرد تا میلاد و از آب بیرون بکشم...کسی ک تو اون هتل کار میکرد...
کسی ک مارو برد اتاق میلاد تو هتل...
مرد کت شلواری ای ک فکر میکردم کمکم کرده...
-ت...تو کنترلش کردی تا خودکشی کنه؟
سرفه ای کرد و بی حال به فرانسوی گفت:
-ن...نه...اما جلوشم نگرفتم...می...میدونستیم.
تو همون حال میخندید.
-ا...گه س...سرو کلتون پیدا نشده بود...ا...از شرش خلاص شده بودیم.
با نفرت نگاهش میکردم.
با بغض داد زدم:
-خفه شو...
هم زمان لگدی به شکمش زدم.
با بغض رو ب مهیار گفتم.
-زنگ بزن به پلیس...نکون خورد با صندلی بزن تو سرش تا بیام
مهیار صندلی و بالا برد و گفت:
-اوکی.
خم شدم و چاقوی مرد و برداشتم
فوری درحالی ک سعی میکردم ب خودم بیام وارد راهرو شدم و به سمت سالن دوییدم.
تقریبا همه فرار کرده بودن.
با دیدن صحنه مقابلم خشکم زد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

۳۹۱

پ

فریاد با چهره خون زده مقابل میلاد ایستاده و سعی داشت جلوش و بگیره.
نیاز زمین افتاده و به شکمش چنگ زده بود.
عارف به سختی از زمین بلند شد و به سمت میلاد خیز گرفت.
نمیتونستن جلوش و بگیرن.
فریاد داد زد:
-این تو نیستی...میلاد...میلاد.
میلاد فریاد و نفس نفس زنون هل داد و فریادی زد و خم شد و صندلی ای رو زمین برداشت و به کمر فریاد کوبید.
نیاز ناله ای کرد و به سختی دست فریاد و گرفت.
با گریه جیغ زدم.
-میلاد!
عارف از پشت گردن میلاد و گرفت.
چند تا دختر و پسر زخمی و آسیب دیده رو زمین افتاده بودن.
از جمله دختری ک با لباس البس کنترلش کرده بود.
اونم رو زمین افتاده بود.
حواسش به من پرت شد.
عارف گردنش و کشید ک از نیاز دور شه.
موهای عارف و گرفت و کمرش و خم کرد ک عارف زمین خورد.
میلادم لبش خون و ابروهاش شکسته بودن.
مشخص بود درگیری زیادی با فریاد داشته
با ترس به نیاز نزدیک شدم.
فریاد خودش و به سمت نیاز کشید و صورتش و قاب گرفت.
-درد داری؟ هوم؟
نیاز بی حال نالید:
-ن...نه.
بازوی نیاز و گرفتم تا بلندش کنم ک کمرم کشیده و محکم به عقب پرت شدم طوری ک به صندلی ای ک رو زمین افتاده بود برخورد کردم و کمرم تقریبا خورد شد.
با نفسی ک قطع شده بود به خودم پیچیدم.
میلاد خم شد و با نگاه ترسناکش به نیاز زل زد و پاش و بلند کرد تا
بهش لگد بزنه ک فریاد خودش و مقابل نیاز پرت کرد و لگد خورد نعره زد:
-بهش دست نزن حیوون.
خون تو دهنش و رو زمین تف کرد و به سمت میلاد خیز گرفت هردو زمین خوردن.
عارف دستی ب سرش گرفت و ب سختی بلند شد.
دستم و به کمر دردناکم گرفتم.
به سختی بلند شدم.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

میلاد و فریاد درگیر بودن.
میلاد نعره ای زد و خم شد و از روی میز باز بطری ای برداشت و محکم به سر عارف کوبیدش ک عارف درحالی ک چشماش روب سفیدی میرفت با زانو زمین خورد.
با گریه جیغی زدم.
نیاز خودش و کمی عقب کشید و با گریه داد زد.
-فریاد.
میلاد با شیشه شکسته به سمت نیاز رفت.
به سختی بلند شدم.
وحشت زده سعی کردم به سمتشون بدو ام
فریاد خودش و جلوی نیاز انداخت و نیاز و بغل کرد.
میلاد لگدی به کمر فریاد زد.
فریاد اما با فک منقبض فقط سعی میکرد از بچش و نیاز محافظت کنه.
هیولا ی درون میلاد اروم اروم خم گردن فریاد و گرفت و بلندش کرد.
مشتش و روصورتش فرود اورد و به زمین انداختش.
فریاد سرفه کنان خون بالا اورد.
-ب...یهش...دس...دست بزنی...می...کشمت.
میلاد اما با شیشه تو دستش خم شد سمت نیاز.
جیغی زدم و خودم و پهش رسوندم.
خودم و جلوی نیاز پرت کردم.
با ترس به نیازی ک به خون ریزی افتاده بود زل زدم.
از درد بی حال شده و چشماش به زور باز بود.
با ترس و دستای لرزون چاقو رو ب سمتش گرفتم.
-ت...تورو خدا...ه...میلاد...ب...میلاد منم
نگاه سرد و ترسناکش و بهم دوخت و یهو به گلوم چنگ زد و از زمین بلندم کرد.
داشتم خفه میشدم.
اما اهمیتی نداشت.
صدای آژیر ماشین های پلیس و شنیدم.
-م...میلاد.
با غیض گلوم و فشار میداد.
نفسام یکی در میون شده بود.
چاقو از دستم روی زمین افتاد.
فریاد سعی میکرد بلند شه.
با نگاه تارم همون طور ک نفسام به شماره افتاده بود نالیدم.
-خ...خیلی دوست دارم...
چند لحظه پلک زد...دوباره با فک منقبض عصبی تر گلوم و فشرد.
حس میکردم کبود شدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

۳۹۴

پ

گازش و داد و از در با ماشین خارج شد.
با هنهنه کنشام و از بام دراوردم و پیراهنم و بالا زدم و دنبالش دویدم.
بهش نرسیدم.
با زانو زمین خوردم.
دوباره بلند شدم.
از در بیرون زدم.
با ماشینش با سرعت نور به سمت اسکله میروند.
درحالی ک جیغ میزدم و ناباور اسمش و داد میزدم به سمت اسکله میدویدم.
نفسم بالا نمیومد...
فقط جیغ میزدم
چند بار زمین خوردم.
سرعتش خیلی بالا بود.
مطمئن بودم از آینه بغل میبینتم.
پنجه هام و به زمین کوبیدم و جیغ زدم.
جیغ زدم...
جیغ زدم...
ماشینش مستقیم تو دریا پرت شد.
نفسم نگرفت...
حتی یه ثانیه ام نگرفت...
تا ابد نفس داشتم تا جیغ بزنم...چون خالی نمیشدم...
به موهام چنگ زدم و جیغ زدم.
اون قدر بلند...اون قدر دردناک...
ک حس کردم پرنده هام ترسیدن...
چون همه از روی سکو ها بلند شدن و پرواز کردن.
بلند شدم...
دیوانه وار همون طور ک اسمش و صدا میزدم به سمت اسکله میدویدم
خیز گرفتم تا خودم و تو آب بندازم...
اما کمرم رو ب عقب کشیده شد.
جیغ زدم
پلیسا جمع شده بودن...
منو عقب میکشیدن...
نمیزاشتن برم پیشش.
نمیزاشتن...
نمیزاشتن.
نمیفهمیدن...منو اون مال هم بودیم...
ما فرق داشتیم...
اون قدر جیغ زدم و دست و پا زدم ک در نهایت بی جون زمین خوردم.
نجات غریق ها با سرعت خودشون و تو آب انداختن.
شب بود...نورافکن گذاشته بودن

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طلع دریا

۳۹۶ پ

یه ربع بعد در اتاق باز شد.
نگاه سرد و مردم و از پسر حدودا سی ساله قد بلند گرفتم.
کت مشکیش و سر جالباسی اویزون کرد.
دست تو جیب شلوار راسته مشکیش فرو کرد و پشت میز نشست.
-خب..خب...اول این ک من بازپرس بوران آتاکولم.
پرونده روی میزش و باز کرد و عینکی و از روی میز برداشت و به چشم زد.
-و دنیز آسایش درسته؟
پوزخند زدم.-جه قدرم ک آسایش داشتم!
-ایرانی هستی و هنوز مقیم ترکیه نشدی پس شهروند اینجا محسوب نمیشی...
صفحه دیگه ای رو باز کرد.
-اوم...کارای اقامتتم ک داره درست میشه.
سر تکون داد.
-اول از همه بگم تو موقعیت خوبی قرار نداری خانوم.
.این دستگیری و پرونده ن برای تو خوبه ن اقامتت...از کشور ریپ میشی.
با عجله پرونده دیگه ای و باز کرد.
-این یه پرونده ساده نیست...منم یه بازپرس ساده نیستم.بعد اجازه دادستانی به طور کلی تحقیقات انجام دادم.
صحنه جرم و نکته جالب که دوربینای امنیتی از کار افتاده بودن و هیچ مدرکی نداریم جز حرف های شاهدین.
چند صفحه رو رد کرد:
-جالبه ک چند بار تو نروژ گزارش شده ک مرتکب خشونت شده و تو یه بیمارستان خصوصی ک متعلق به پسرعموی ناتنیش بوده قضیه رو مخفی کردن.
توی استانبولم به چند نفر تو جنوب استانبول شبانه حمله کرده و بهشون آسیب جدی زده بوده ک توسط پدرش و رشوه دادن ب مصدومین قضیه رو مخفی کرده.
پرونده رو بست.
-قاضی اینارو ببینه نمیگه میلاد پسر نماینده مجلسه یا سلبریتی معروفه یا توسط یه سازمان ب ادعای دوست دخترش کنترل میشده...
مستقیم اشد مجازات و براش در نظر میگیره

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

درحالی ک چیزی و تو پرونده مقابلش یاد داشت میکرد دکمه ضبط و دوبار زد.

-از اونجایی ک خواستی تو دادگاه نباشی

میتونی حرفای آخرت و توی چند دقیقه خلاصه کنی شاید تاثیری داشته باشه.

نفس عمیقی کشیدم.

-من خواستم با نامزدم خوشبخت بشم

تصادف کرد و مرد

خواستم درمان شم مریضه بیمارم شدم.

خواستم از دست سازمانی نجاتش بدم ک اونو و هزاران نفر و تحت سلطه خودشون گرفتن

اما اونم نشد

درسته که اون مرد اعتراف کرده ک میلاد و کنترل میکرده درسته که گفته فرستاده شده بوده تا میلاد و دیوونه کنه

نا میلاد دستگیر شه تا زهرشون و بریزن

پس چرا هنوز میلاد باید مجرم شناخته بشه

میلاد حالش خوب شده بود.

میلاد عاشق شده بود.

اونا باهاش این کارو کردن.

وکیل من و وکیل میلاد همه گزارشات و نشونتون میدن.

تو اون مهمونی با سمبل های مختلف کنترل ذهنی میخواستن همه رو کنترل کنن

و این کارم کردن

میلاد بی گناه ترین شخصیت این ماجراست.

جسد استادم و از تو دریا پیدا کردن

استادم و کشتن تا به من و به بقیه اخطار بدن

اخطار بدن ک ازشون شکایت نکنیم

اما حالا ما دستمون پره حالا ما مدرک و شاهد داریم.

استادم بی دلیل نمرد وقتی داست تلاش میکرد میلاد و

به زندگی برگردونه از دنیا رفت

اشکام و پاک کردم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

۳۹۹ پ

-نمیدونم میلاد زندست یا نه بیشتر از چهار روز گذشته اما میدونم یه جایی اون بیرون.

دلش برام تنگ شده

میدونم که بی گناهه و واسش میجنگم

و این قصه رو به کل دنیا نشون میدم.

تا بفهمن عشق دریا و دیوونه

عشق میلاد و دنیز

چه طوری همه دنیا رو زیر و رو کرد.

نفس عمیقی کشیدم و در سکوت به بوران زل زدم.

خیره به نگاهم دکمه رو زد.

-اینجا رو امضا کن ازادی دیگه نیاز نیست بازجویی شی دیروزم گفتم فعلا لازم نبود بیای ولی خب عجله داشتی انگار.

بلند شدم.

-الان ک اون عوضی اعتراف کرده ک جز سازمانه و اون دختره ک لباس الیس پوشیده بود گفته اونا استادم و کشتن چی میشه؟

لبخندی زد:

-اروم باش دنیز الان همه چیز به نفع ماست.

نفس عمیقی کشیدم.

-گفته بودی یکی و میشناسی و برای میلاد و من خوبه ک قصمون منتشر شه میتونی این صداهای ضبط شده رو بهش بدی؟

سر تکون داد.

-مطمئنی؟ بعدش ممکنه قصت کپی شه..ازش دزدی شه فرصت طلبا و بی فرهنگای زیادی هستن ک ممکنه از موضوع کتابت استفاده کنن و به نام خودشون بنویسن یا عوضش کنن.

نیشخند زدم.

-مهم اینه ایده ای از خودشون ندارن و اون قدر بیچارن ...بیخیال

لبخند زدم.

-مهم اینه بدونن من نسخه اصلی این ماجرام.

سر تکون داد.

-خب اسم اونی ک میخواد قصم و بنویسه چیه؟

لبخند زد:

-مهم نیست.

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

تو بغلش گم شدم با هقهقه نالیدم.

-ب...بابا.

موهام و نوازش کرد.

-اومدیم عزیزم ببخشید دیر شد.

با گریه محکم تر گردنش و گرفتم.

-ب...بابا م...میلاد.

همون طور ک بغلم کرده بود روی موهام و بوسید.

-میاد عزیزم چیزیش نشده نترس قوی تر از این بشر ندیدم پیداش میشه.

با گریه ازش جدا شدم.

-ک...کی رسیدید؟

به بالا اشارع کرد:

-یه ساعتی میشه مامانتم بالاست نگرانته منو فرستاد دنبالت بریم زود تر.

سر تکون دادم و همون طور ک تو آغوشش بودم ب سمت آسانسور رفتیم.

دقیقا بغل مامانم همین قدر مچاله شدم و گریه کردم

بیچاره مامانم اول کامران بعد سارینا حالام داغ عشق دخترشون

کل شب و تو بغلشون بودم.

نیاز داشتم کمی لوس بشم.

نیاز داشتم کمی گریه کنم اندازه هزار شب.

فردا دادگاه میلاد بود

میلادی ک نبود و دادگاهی ک باید حکم صادر میکرد.

کل فضا های مجازی پخش شده بود.

یه عده میلاد و قضاوت کرده و یه عده حمایتش کرده بودن.

کل روز و روی مبل درحالی ک با استرس خیره به تی وی

خاموش بودم گوشیم و بین مشتم گرفته بودم منتظر خبر دادگاه بودم.

مامان کنارم نشست و لیوان آب پرتقال و به سمتم گرفت.

-بیا عزیزم.

تشکر کردم و لیوان و گرفتم.

گوشی تو دستم زنگ خورد با هول و استرس لیوان و روی میز کوبیدم.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

فوری تماس و جواب دادم.

-ا...الو.

صدای بوران بود.

-دنیز.

با ترس و استرس درحالی ک چشمام و بسته بودم نالیدم:

-چیشد؟

نفس عمیقی کشید:

-الان دادگاهم میلاد تبرئه شد این عوضیام شهات دادن یعنی مجبور شدن همه چیز برعلیهشون بود.

با اف بی ای همکاری میکنیم خبر دادگاه کل اینترنت و زیر و رو کرده همه صلب های آمریکا دارن از میلاد

حمایت میکنن و دارن شکایت میکنن علیه مونارک

کارشون ساختس دیگه نمیتونن کاری کنن.

با ذوق خندیدم.

-باورم نمیشه.

لبخندش و میشد حس کرد.

-فقط مونده میلاد پیداش بشه جریمه نقدی شده و این ک فعلا حق خروج از کشور و نداره

همین

لبخندم خشک شد میلاد ک نبود

میلاد ک نیست

-خب دیگه من برم آه راستی داستانم جلد اولش و تا ماه اینده منتشر میکنن

این طوری قضیه کنترل ذهنی ام زود تر به گوش همه میرسه و زود تر ریشه سازمانش خشکیده میشه

به زور لبخند زدم.

-ممنونم بابت همه چیز

تماس و ک قطع کردم مامان اروم بغلم کرد.

-باید خوشحال باشی که!

پوزخند زدم.

-ولی بدون میلاد!

مامان غم زده نگاهم کرد.

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

بابا خم شد و دستم و گرفت.

-درست میشه عزیزم.

اروم زمزمه کردم.

-هیچ وقت نگفتم اما میخوام بدونید

خیلی خوش شانس بودم ک شما پدر و مادرم بودین جلوم و نگرفتین یا محدودم نکردین

با گریه نالیدم:

-خیلی دوستون دارم خیلی

مامان با غم بغلم کرد و بابام کنارم نشست و سرم و بوسید.

نگاه غمگینم و به قاب عکس کوچیک سارینا دوختم روی میز بهمون لبخند میزد.

****

(6ماه بعد)

مقابل لب تاپ نشسته و با لبخند به نیاز زل زده بودم.

-دیدی خاله رو؟ خاله دنیز و دیدی.

با هیجان گفتم:

-چشماش وای چه نازه نیاز بهش شیر میدی؟ چه ریزه!

نیاز اخم کرده گفت.

-نکه مامانش صد کیلوعه؟ خب به من رفته ریزه دیگه چیکار کنم!

با خنده گفتم:

-پتو رو بده اون ور قشنگ تر ببینمش.

-ملیسا کوچولو ناناز خاله

به موهای کم پشت بورش زل زدم.

-قشنگ کپ خودته نیاز.

مهیار خودش و تو قاب دورین جا داد و بچه رو از نیاز گرفت و گفت.

-هیه انگور عمو رو دیدی

با ذوق گفتم.

-اره ووی راستی فریاد کو؟

مهیار درحالی ک لپ ملیسا رو میکشید گفت

-کنسرت داره انتالیاس

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طلوع دریا

۴۰۴ پ

سر تکون دادم.

نیاز اروم رو بهم گفت:

-خوبی دنیز؟ خیلی بی روحی زیر چشاتم گود رفته ها

تلخند زدم.

-صدام میزنن نیاز من برم ملیسا رو بیوس خداحافظ مهیار

نیاز صدام زد ک فوری لب تاپ و بستم و مات به نقاشی چشمای میلاد رو به روم زل زدم.

نفس عمیقی کشیدم و از روی کاناپه بلند شدم

به سمت تی وی رفتم و ریموت و زدم.

روی مبل نشستم.

رفتم قسمت ویدیوهای فلش

ویدیو اول و پلی کردم.

درست چهار ماه پیش این ویدیو به دستم رسید.

-هلو بیبی میدونم میدونم عصبی ای

دیوونه شدی گریه کردی

میدونم به خاطرم خیلی اذیت شدی.

هم زمان تصویر از میلادی بود ک داشت پیانو میزد اما روی ویدیو صداش و گذاشته بود

تصاویر رد میشدن حالا میلاد روی صندلی نشسته و تو مطب یه دکتر بود..

-افتادم تو آب ولی خودم و نجات دادم

کمی دور تر قبل این ک غواصا بیان رفتم

یه ماشین گرفتم و رفتم خونم

وسایلم و جمع کردم

فقط میخواستم دور شم

رفتم به خونه مخفی آتیش تو پایین شهر

ولی خب چند روز بعد بابام پیدام کرد.

الان کانادام و سه روز دیگه میرم کره.

دارم درمان میشم و دورم تا حالم خوب شه

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

۴۰۹ پ

لبخند عمیقی زدم.
افتاب کمی چشمام و میزد هوا کمی گرم بود.
نگاهم رو ب دریا بود.
تاب سفید رنگ و با فشار پاهام به زمین به جلو هدایت میدادم.
به سمت دریا حرکت میکردم و دوبارع برمیگشتم.
موهای بازم با حرکت تاب رو هوا میرقصیدن
به دفتر نقاشی ای ک به دست داشتم زل زدم.
مداد و کنار گوشم گذاشتم دفتر و به سینه ام فشردم و باز به دریا زل زدم.
همه جا انگار زیادی روشن و شفاف بود.
بوی ساحل و نم دریارو میشد حس کرد.
صدای موج ها مثل موسیقی بود
تاب تکونی خورد.
کنارم نشست.
چشمای آبیش و به دریا دوخت
-سیر نمیشی از نگاه به این منظره نه.
با لبخند دفتر نقاشی و روی پاش گذاشتم.
-نوچ.
نیشخندی زد و مداد و اروم از روی گوشم برداشت
خیره به دریا گفتم.
-میدونی تاب بازی چیو یادم داد؟
خیره به دفترش گفت:
-چی؟
لبخند زدم و جواب دادم.
این ک هر بار عقب بیفتیم بعدش میریم جلو
و باز برعکس
سرش و بلند کرد و جدی به نیم رخم زل زد.
-میدونی ب من چی یاد داد؟
متفکر نگاهش کردم

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

۴۱۲ پ

گریم گرفت ب خودم اومدم.

-تو ولم کردی.

خواستم هولش بدم ک نزاشت محکم تر گرفتم.

-هیس ولت نکردم خواستم حالم خوب شه خواستم خطری تهدیدت نکنه ادمای اون سازمان و پیدا کردم و دهنشون و صاف کردم نمیخواستم تو این مدت تو خطر باشی.

با گریه به سینش مشت کوبیدم.

-ولم کن

کمرم و محکم گرفت.

-دیگه نمیرم همه چیز تموم شد حالم خوبه شخصیتام اوکین من اوکیم ولت نمیکنم بمیرمم ولت نمیکنم

اون قدر تقلا کردم ک تو بغلش سست شدم.

اونم راحت از زمین بلندم کرد و منو به سمت ماشینش برد روی صندلی ک گذاشتم

دور زد و سوار شد

بینیم و بالا کشیدم و ناباور نگاهش کردم.

چ قدر دلم براش تنگ شده بود.

-حلقم هنوز دسته به حلقم زل زدم حرفی نزدم

دستم و گرفت و منو به سمت خودش کشید.

-به خاطر خودت بود دنیز عزیزم به خاطر خودت بود بهتم گفته بودم تا نگرانم نباشی تا نترسی تا کاری با خودت نکنی

من رفتم تا درمان شم میفهمی؟

با بغض نگاهش کردم

-گردنبدت و رد کن بیاد

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

طالع دریا

۴۱۴ پ

لبخند عمیقی زدم

اینجا خونه من و میلاده یه حیاط رو به دریا و یه تاب سفید

پنجره های زیاد چون دوست داریم خونه روشن باشه

خونمون پر از بوم نقاشی و کتابای روانشناسی و شیشه های خالی نوشابست

ماگ قهومون همیشه کنار قاب پنجرست.

یه پیانو وسط بزیراییه ک شخصیت اهنگ سازش گاهی ازش استفاده میکنه.

گاهی میرقصیدیم چون ایاز خودی نشون میداد

گاهی دعوا داشتیم بوراک رو مخ بود

البته ک خودش رو مخ تر

زیاد از دیوارا بالا میرفتیم و زمین میخوردیم

گاهی دونفره نقاشی میکشیدیم.

و یه وقتایی مثل دیشب بیکار روی تخت کتابمون و میخوندیم

قصه ای ک تو فضای مجازی پخش شده و دست ب دست میشد

قصه ای با طعم دریا

قصه ای به نام طالع دریا.

-تموم شد

با هیجان دفتر و ازش گرفتم.

به چهرم زل زدم موهام و شکل موج دریا کشیده بود و چشمای خودش و بالای سرم کشیده بود

لبخند عمیقی زدم

زیرش امضا زده بود میلاد.

با لبخند مداد و ازش گرفتم و زیر اسم میلاد نوشتم

-میلاد و دنیز در طالع دریا.

9 تیر ماه

(صفحه اخر در رابطه با پروژه کنترل ذهن)

و صحبت های اخر...حتما مطالعه شه)

22:22

به قلم:مرجان فریدی

طراح:یگانه رنجبر کهن

ویراستار: الناز ندایی

#MYM

مرجان فریدی

MYM group

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN